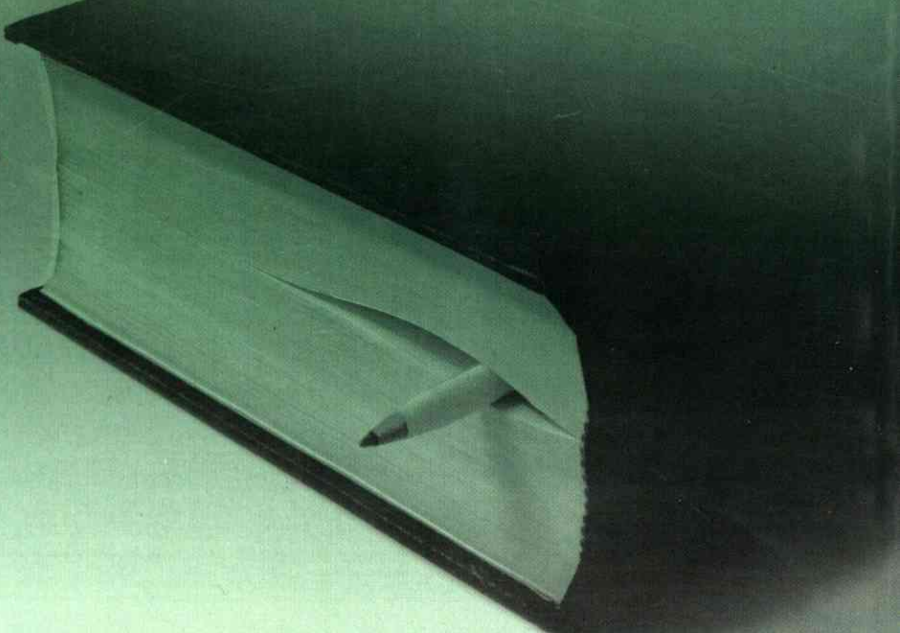
خط‌مشی سیاسی در سیرهٔ نبوی

۲

جلد دوم

- دوران مدینه
- تأسیس دولت تا جنگ احزاب
- مشعلی بر راه رهبران و رهروان



تالیف :
منیر محمد غضبان
ترجمه :
عمر قادری

خط مشی سیاسی
در
سیره‌ی نبوی

جلد دوم

دوران مدینه

تأسیس دولت تا جنگ احزاب

مشعلی بر راه رهبران و رهروان

مؤلف: منیر محمد غضبان

مترجم: عمر قادری

نشر احسان

غضبان، منیر محمد Ghadban, munir muhammad
خط مشی سیاسی در سیره نبوی/ مؤلف منیر محمد غضبان؛ ترجمه عمر قادری. -- تهران: نشر احسان، ۱۳۸۵.
ج.
ISBN: 964-356-015-5 (ج.۱) ۱۲۰۰۰ ریال :
ISBN: 964-356-134-4 (دوره) .ISBN: 964-356-135-6 (ج.۲)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: المنهج الحرکی للسیره النبویه.
کتابنامه.
مندرجات: ج.۱. از بعثت تا هجرت.-- ج.۲. دوران مدینه تأسیس دولت تا جنگ احزاب مشعلی بر راه رهبران و رهروان.-
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. ۲. عربستان -- تاریخ -- پیش از اسلام. ۳. اسلام -- تاریخ از آغاز تا ۴۱ق. الف. قادری، عمر، ۱۳۴۷ - ، مترجم. ب. عنوان.
BP۲۲/۹/غ۶غ۶۰۴۱ ۲۹۷/۹۳
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران م۷۹-۲۳۴۶۵

منیر محمد غضبان

خط مشی سیاسی در سیرهٔ نبوی

عمر قادری

● ناشر: نشر احسان
● تیراژ: ۲۰۰۰ جلد
● نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۸۵
● چاپ: چاپخانه مهارت
● شابک (ج۲): ۹۶۴-۳۵۶-۱۳۵-۶ / ISBN: 964-356-135-6
● شابک دوره: ۹۶۴-۳۵۶-۱۳۴-۴ / 4-34-4
● قیمت: 7000

نشر احسان

فروشگاه شمارهٔ ۱: تهران - خیابان انقلاب ـ روبروی دانشگاه ـ مجتمع فروزنده ـ شماره ۴۰۶ - تلفن: ۶۶۹۵۲۴۰۴
فروشگاه شمارهٔ ۲: تهران - خیابان ناصر خسرو - کوچه حاج نایب ـ شمارهٔ ۱/۱۱ ـ تلفن: ۳۳۹۰۲۷۵۰
صندوق پستی: تهران ۳۸۵ ـ ۱۱۴۹۵

فهرست مطالب صفحه

دوران مدینه به دو مرحلهٔ بزرگ و مشخص تقسیم می‌گردد:

مرحلهٔ اول:

تأسیس دولت اسلامی تا پایان جنگ احزاب (جلد دوم)

مرحلهٔ دوم:

مبارزه‌ی سیاسی و پیروزی رسالت از صلح حدیبیه تا رحلت پیامبرﷺ (جلد سوم)

ویژگی‌های مرحلهٔ اول:

ویژگی‌های این مرحله در ضمن مطالعه و بررسی مواضع مشترک و مشابه، همراه با مراعات تسلسل زمانی و ذکر هریک از رویدادهای مهم تقدیم می‌گردد:

۱ـ اعلان دولت اسلامی

الف) بنای مسجد: مباکفوری می‌گوید: پیامبر خداﷺ بعد از ایجاد پیوند بین اقشار مختلف مدینه اولین گامی که برداشت بنای «مسجدالنبی» بود. در آخرین لحظات هجرت، شتر پیامبر در زمین دو کودک یتیم از قبیله‌ی بنی‌نجار به نام‌های سهل و سهیل زانو زد. پیامبرﷺ به عنوان یک کار زیربنایی این زمین را خرید و بنای مسجد نبوی را در آنجا آغاز کرد و شخصاً در احداث مسجد کمک می‌نمود، او سنگ و آجر برمی‌داشت و می‌فرمود:

اللهم لاعیش إلا عیش الآخرة فاغفر الأنصار و المهاجرة

«بار خدایا جز زندگی آخرت حیات دیگر ارزش ندارد، پس مهاجرین و انصار را ببخشای!»

یاران پیامبر وقتی می‌دیدند که پیامبر همانند یک کارگر همراه مردم سنگ و آجر برمی‌دارد بر احساس مسؤولیت دینی آنان افزوده می‌شد و می‌گفتند:

لئین قعدنا و النبیُّ یعملُ لذاك منا العملُ المضللُ

«اگر ما بنشینیم و پیامبر کار کند، این کار برای ما گمراه‌آمیز خواهد بود.»

این زمین شامل مخروبه‌ها، علفزارها، درختان خرما و تعدادی قبر بود، پیامبر فرمان داد که قبرها را نبش، مخروبه‌ها را صاف و هموار و درختان را قطع نمایند و درخت‌ها را در جهت قبله که در آن روز به سوی بیت المقدس بود بچینند. پی زمین را سه زراع حفر کردند و دو سوی آن را با سنگ و دیوارش را با گل و آجر بالا بردند، برای آن ستون‌هایی از درخت خرما نصب کرده و بالایش را با پوشال و شاخه‌های خرما پوشاندند و سطح آن را با شن و ماسه هموار ساختند. طول جانب قبله و دو ضلع اطراف آن را یکصد زراع تعیین نمودند.

رسالت مسجد فقط در نماز خواندن محصور نمی‌شد، بلکه مسجد دانشگاهی بود که مسلمانان در آنجا تعالیم اسلام و توجیهات آن را فرا می‌گرفتند و محفلی

بود که جمع مسلمانان را گرد هم می‌آورد و عناصر قبیله‌های مختلفی را که فرهنگ و سنت‌های جاهلی رابطه‌ی آنها را گسسته بود، به هم پیوند می‌داد.

مسجد مرکز اداره‌ی امور جامعه، منبع و پایگاه تصمیم‌ها و دیدگاهها و پارلمانی بود که مسلمانان در آنجا با هم مشورت و رایزنی می‌کردند و از آنجا به اجرای دستورالعمل‌ها می‌پرداختند. مسجد علاوه براین، محل سکونت بسیاری از مهاجران بینوا و بی‌خانه و کاشانه‌ی دور از خانواده و فرزندان بود.

ب) تشریع اذان: بنابر روایات متعدد، پیامبر اسلامﷺ برای تشریع اذان با یارانش به رایزنی و تبادل نظر پرداخت که آنان شیپور را پیشنهاد می‌کردند و پیامبر به چیز دیگری می‌اندیشید. در همین روزهایی که در باره‌ی کیفیت اعلام نماز می‌اندیشیدند، زید بن عبدالله پیش پیامبر رفت و به او گفت: «در خواب دیدم کسی مرا به طواف برد، مردی را دیدم که لباس سبز بر تن و شیپوری بر دست داشت، به او گفتم ای بنده‌ی خدا! این شیپور را به من می‌فروشی؟ گفت آن را بهر چه می‌خواهی؟ گفتم به وسیله‌ی آن مردم را به سوی نماز فرا می‌خوانم. گفت آیا دوست نداری که شما را به راهی بهتر از این راهنمایی کنم؟ گفتم چه راهی؟ گفت: بگو: الله اکبر، الله اکبر..» پیامبر فرمود: إنشاءالله خواب حقی دیده‌ای.

پیامبرﷺ همین ترکیب را برای اذان پسندید و به عبدالله بن زید فرمان داد آن را به بلال که صدایش رساتر بود آموزش دهد و پس از زمزمه‌ی بانگ دلنشین نماز و صدای پرطنین و تلاوت بلال، عمربن خطابؓ به عجله پیش پیامبر رفت و به او گفت: ای پیامبر خدا قسم به کسی که تو را به حق بر انگیخته است عین این عبارت را برای نماز در خواب دیدم. پیامبرﷺ بار دیگر خدا را سپاس گفت و به شعار اذان با این عبارت رسمیت بخشید.

ج) تصویب قانون حکومت اسلامی: در صفحات بعد به طور گسترده به سیاست و برنامه‌ریزی پیامبر ﷺ با انسجام بخشیدن و پیوند دادن اقشار مختلف

مدینه اشاره خواهیم کرد و اینک به صورت خلاصه مهم‌ترین فعالیت‌های او را بر می‌شماریم: پیامبر خداﷺبا یاد و نام خدا و به عنوان پیام‌رسان او برنامه‌های خود را به مردم عرضه داشت:

۱ـ به نام خداوند بخشنده مهربان. این نامه‌ای است از محمد پیام‌رسان خدا، به مؤمنان و مسلمانان مکه و مدینه و کسانی که آنان را پیروی کردند و به آنان پیوستند و همراه آنان به جهاد و کارزار پرداختند. همه‌ی مسلمانان صرفنظر از سایر مردم ملت واحدی [امت اسلامی] را تشکیل می‌دهند...

۲ـ مسلمانان هرگاه در مسأله‌ای دچار اختلاف و مشاجره شدند، حل و فصل آن را به خدا و رسولش ارجاع دهند.

۳ـ یهودیانی که با مسلمانان ائتلاف می‌کنند و در کنار آنان می‌جنگند، در هزینه و مخارج جنگی شریکند و یهودیان بنی‌عوف در کنار مسلمانان گروه مستقلی را تشکیل می‌دهند و هریک از مسلمانان و یهودیان به علاوه غلامانشان آیین خود را خواهند داشت مگر کسی که به ظلم و گناه و خیانت بپردازد، در آن صورت تنها خود و خاندان خویش را دچار مشکلات کرده است.

٤ ـ یهودیانی که از محل تجمع جدا از مسلمانان برخوردارند عهده‌دار مخارج خود و مسلمانان نیز عهده‌دار مخارج خود هستند و هریک از آن دو موظفند از محتویات این پیمان نامه دفاع کنند.

۵ـ مرجع حل و فصل هر نوع مشاجره و اختلاف پیرامون این پیمان و طرف‌های قرارداد، کلام خدا و کلام پیامبر اوست.

هدف از اعلام این دستورالعمل‌ها تعیین چهارچوب دولت است و اعلام هویت و برنامه‌های آن، بعد از به وجود آمدن فرصت و زمینه‌ای که خدا به پیامبر و مؤمنان بخشیده است و محور این بندها واضح‌تر از آن است که پیرامون آن به توضیح و تحلیل بپردازیم.

* * *

۲ـ اعلام قانون دولت

الف) پیمان مدینه و ائتلاف با یهودیان:

یهودیان از یک جنبه قدرتمند و توانا و از جنبه‌ی دیگر اهل کتاب آسمانی بودند، به همین خاطر پیامبر اسلام به جای گشودن جبهه‌ی جنگ و ستیز، چشم امید به هدایتشان دوخته بود و در ضمن پیمان مدینه که اصول روابط بین مهاجرین و انصار و مشرکان مدینه را تعیین می‌کرد، با یهودیان نیز پیمان دوستی و عدم تجاوز به اصول و ارزش‌ها منعقد و بر مبنای حفظ دین و مال بین اقشار مختلف مدینه رابطه‌ی دوستی برقرار نمود. این پیمان عموم مسلمانان را در بر گرفته و یهودیان مدینه را به دو دسته تقسیم کرده بود و با توجه به شرایط ویژه‌ی هریک از این دو دسته اصول روابط با آنان را تعیین می‌نمود.

اوّلاً: یهودیانی که در میان انبوه مسلمانان به سر می‌بردند.

۱ـ تا زمانی که مردم مدینه با بیگانگان می‌جنگند، یهودیان و مسلمانان هزینه‌ی جنگ و دفاع را با هم متحمل می‌شوند.

۲ـ یهودیان بنی‌عوف در کنار مؤمنان گروه مستقلی را تشکیل داده و هریک از مسلمانان و یهودیان به علاوه‌ی غلامانشان آیین ویژه‌ی خود را خواهند داشت، مگر کسی که به ظلم و فساد و خیانت بپردازد که در آن صورت تنها او و خاندانش ضرر می‌بینند.

۳ـ یهودیان بنی‌نجار نیز از وضعیت یهودیان بنی‌عوف برخوردارند.

٤ـ یهودیان بنی‌حارث نیز از وضعیت یهودیان بنی‌عوف برخوردارند.

۵ـ یهودیان بنی‌ساعده نیز از وضعیت یهودیان بنی‌عوف برخوردارند.

٦ـ یهودیان بنی أوس نیز از وضعیت یهودیان بنی‌عوف برخوردارند.

۷ـ یهودیان بنی‌ثعلبه نیز از وضعیت یهودیان بنی‌عوف برخوردارند.

۸ ـ وضعیت جفنه که تیره‌ای از بنی‌ثعلبه است،همانند خود بنی‌ثعلبه می‌باشد.

۹ـ یهودیان بنی‌شطیبه همان وضعیت یهودیان بنی‌عوف را خواهند داشت.. خطا و نیکوکاری با هم مساوی نیستند.

۱۰ـ غلامان بنی‌ثعلبه از وضعیت خود بنی‌ثعلبه برخوردارند و دوستان و خویشاوندان یهودیان نیز حکم آنان را خواهند داشت. هیچ کس جز با اجازه‌ی محمدﷺحق ندارد از ردیف آنها خارج شود، خون هیچ کس پایمال نشود و هرکس خون‌های کهنه را تازه کند یا به کشتن و اذیت و آزار دیگران برخیزد، مشکل این کار تنها دامنگیر خود و خاندانش می‌شود، مگر کسی که مظلوم واقع شده باشد و طبق مقررات به قصاص شرعی بپردازد. خداوند همراه و یاور آنان است که با نیکی و حساسیت و پرهیزکاری به محتوای این پیمان وفا می‌کنند.

دوّماً: یهودیانی که محل تجمعشان جدا و دور از زندگی مسلمانان است:

۱ـ یهودیان مسؤول مخارج خود و مسلمانان مسؤول مخارج خود هستند، هریک از آنها موظف است دیگریی را در حمایت از محتوای این پیمان کمک کند و رابطه‌ی یهودیان و مسلمانان در حکومت اسلامی بر مبنای پند و نصیحت و حسن برخورد متقابل است نه گناه و نافرمانی. هیچ کس با انحراف و جرم شخص دیگر یا یکی از هم‌پیمانان مجرم شناخته نمی‌شود. یاری دادن ستم‌دیدگان یک اصل بنیادین است و یهودیان تا زمانی که همراه مسلمانان در جنگ شرکت کنند هزینه‌ها و مخارج جنگی را با هم متحمل می‌شوند.

۲ـ سرزمین یثرب برای إعمال و اجرای بندهای این پیمان، محدوده‌ی امنیتی محسوب می‌شود و هرگونه جنگ داخلی ممنوع و حرام است.

۳ـ پناهنده همچون پناه دهنده موظف است و اجازه‌ی آسیب‌رسانی و رفتار ناشایست ندارد.

٤ ـ به همسر و ناموس هیچ کس جز به اجازه‌ی خود او پناه داده نمی‌شود.

٥ ـ کلام خدا و داوری پیامبر مرجع مشاجره و اختلاف پیرامون این پیمان است.

۶ـ خداوند بر پرهیزکاری و نیکی‌هایی که این پیمان بر آن مبنی است، گواه می‌باشد و به هیچ کس از افراد قریش و هم‌پیمانان و یاری دهندگان آنان پناهندگی داده نمی‌شود و کسی حق ندارد آنان را یاری دهد.

۷ـ البته تمام یهودیان موظف هستند علیه هرکس که به سرزمین یثرب هجوم آورد مسلمانان را یاری دهند، اگر به صلح و آشتی دعوت شدند، صلح کنند و اگر آنان هم مسلمانان را به چنین چیزی فرا خوانند، مسلمانان نیز موظف هستند به یاریشان بشتابند مگر درخواست آنان مبنی بر یاری دادن کسی باشد که با دین درستیزد. هریک از گروه‌های مردمی از طرف گروهی که وارد مصالحه شده است به ادای سهم خود می‌پردازند.

۸ ـ یهودیان أوس و غلامانشان از محتوا و مزایای این پیمان برخوردار شوند و به نیکی با آنان رفتار شود، نیکی غیر از بدی است و هرکس پاسخگوی کاری می‌باشد که انجام داده است.

۹ـ خداوند گواه است که این راست‌ترین و درست‌ترین پیمان است و این پیمان از هیچ ستمکار و خیانتکاری حمایت نمی‌کند.

۱۰ـ هرکس از مدینه بیرون رود و هرکس در مدینه بماند در امان خواهد بود، مگر کسی که به ظلم و خیانت بپردازد. خداوند پناه و پشتیبان کسی است که نیکوکاری و پرهیزکاری را پیشه کند و محمد نیز همراه چنین کسی است.

ب) رابطه با مشرکان:

بت‌پرستی تفکر و اندیشه نیست، بلکه بی‌فکری و بیچارگی است و به همین خاطر پیامبر خداﷺ آزادی را برای آنان نه به عنوان صاحبان فکر و اندیشه بلکه به عنوان یک تجمع قبیله‌ای تصویب و شرایط حضور مشرکان در جامعه‌ی اسلامی را در ضمن پیمان مدینه تعیین کرد:

۱ـ هیچ مشرکی حق ندارد مال و جان فردی از قریش را پناه دهد و یا علیه مؤمنی از او حمایت نماید.

۲ـ هرکس از روی آگاهی و عمداً مؤمنی را بکشد در مقابل آن قصاص خواهد شد مگر آن‌که اولیای مقتول رضایت دهند...

بدین صورت می‌بینیم هنگام تأسیس دولت اسلامی با رهبری پیامبر بزرگوار و مدیریت و درایت بی‌نظیر او، بین تمام شهروندان جامعه‌ی مدینه رابطه‌ی انسانی و شهروندی برقرار شد و تمام اقشار جامعه‌ی مدینه به عدالت کامل و آسایش و امنیت مطلوب نایل آمدند.

اینک در سایه‌ی حکومت نبوی حقوق همه محفوظ و مسؤولیت همه مشخص است و تنها دشمنی که جامعه‌ی مدینه و تمام اقشار آن را تهدید می‌کند مشرکان قریش هستند. بنابراین شهروندان مدینه باید با هم پیمان دوستی و همکاری امضا کنند و به مفاد آن پایبند باشند.

ج) پیمان با بنی‌ضمره:

در دومین سال هجرت و در ماه صفر، پیامبر خداﷺ به عنوان اولین غزوه همراه گروهی از مهاجرین جهت تعقیب کاروانی که از مکه به قصد شام خارج شده بود مدینه را ترک کرد و سعد بن عباده را به جانشینی خود گماشت.

زمانی‌که به بین آبادی‌های «ابواء» و «ودان» رسیدند، متوجه شدند که کاروان گذشته و از دست آنان خارج شده است. اما همانجا با قبیله‌ی بنی‌ضمره به مذاکره و گفت و گو پرداختند و با عمرو بن مخشی ضمری که در آن زمان رئیس قبیله‌ی بنی‌ضمره بود پیمانی بستند که مفاد آن به قرار زیر است:

«این پیمانی است از محمد رسول خدا با بنی‌ضمره، مبنی بر اینکه جان و مال این طایفه در امنیت خواهد بود و «تا در دریا صدفی هست» این طایفه از یاری و حمایت مسلمانان برخوردار باشند مگر اینکه جنگ آنان علیه دین اسلام باشد و نیز هرگاه مسلمانان آنان را به یاری طلبیدند باید به یاری مسلمانان بشتابند.»

د) پیمان عدم تجاوز با بنی‌مدلج:

پیامبر اسلامﷺدر جمادی‌الأولی سال دوم هجرت در غزوه‌ی «عشیره» که به هدفی همچون هدف قبل، از مدینه بیرون آمده بود همان‌طور که با بنی‌ضمره پیمان صلح و همکاری بسته بود با قبیله‌ی بنی‌مدلج و هم‌پیمانان آنها نیز، پیمان صلح و عدم تجاوز منعقد کرد.

هدف پیامبرﷺ در این مرحله‌ی راهبردی علاوه بر دعوت مردم، محکم کردن پایگاه دعوت و در انزوا قرار دادن دشمن اصلی بود. بنابراین با قبیله‌های مختلف تماس حاصل می‌نمود تا به یک جبهه‌ی واحد علیه قریش در منطقه دست یابد و قبل از اینکه دست سران قریش به این قبیله‌ها برسد با آنها پیمان صلح و دوستی و همکاری ببندد.

سیره‌ی پیامبرﷺمشعلی بر راه و مسیر حرکت اسلامی است و در پرتو این سیره‌ی مبارک و برخوردهای حکیمانه و با درایت پیامبراسلام مشکلی بر سر راه خود نمی‌بینیم که در راه پیروزی اسلام و به تحقق رسیدن حکومت اسلامی در چارچوب سیاست شرعی با هر که بخواهیم صلح کنیم و با هر که بخواهیم بجنگیم و در این راه یا به پیروزی اسلام می‌رسیم یا در راه اسلام جان خود را قربانی می‌کنیم.

برداشت آخر این است که باید متین و مردانه همچون پیامبر و یارانش به پیمان‌ها و محدوده‌ی آنها وفادار باشیم.

* * *

۳ـ بنیاد یک پایگاه محکم

زیربنای جامعه‌ی اسلامی بر سه محور اصلی استقرار یافت.

محور اول: ایجاد پیمان همبستگی بین تشکل‌های مهاجرین و انصار.

محور دوم: ایجاد پیمان برادری ویژه و خصوصی بین مهاجرین.

محور سوم: ایجاد پیمان برادری بین مهاجرین و انصار.

سند قراردادی که بین مهاجرین و انصار به وقوع پیوست به قرار زیر است:

«به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان»

این نامه‌ای از محمد پیامبر است میان مؤمنان و مسلمانان مکه و مدینه و کسانی که آنان را پیروی کردند و به آنان پیوستند و همراه آنان به جهاد و کارزار پرداختند. همه‌ی مسلمانان صرف‌نظر از سایر مردم، ملت واحدی را تشکیل می‌دهند. مهاجرین قریش بر سنت و رویه‌های خود پایدارند، خونبهایی که به یکی از آنها تعلق گیرد با هم ادا کنند و فدیه‌ی اسیران خویش را نیکوکارانه و عادلانه میان مؤمنان پرداخت نمایند. بنی‌عوف نیز رسم و رویه‌های خویش را حفظ کنند و خونبهای همدیگر را بر عهده بگیرند و هر طایفه‌ای فدیه‌ی اسیر خویش را نیکوکارانه و عادلانه میان مؤمنان بپردازد. بنونجار، بنوحارث، بنوساعده، بنوجشم، بنوعمرو بن عوف، بنونبیت و بنوأوس بر اساس همان سنت و رویه‌های قبلی خونبهای همدیگر را بر عهده بگیرند و هر طایفه‌ای فدیه‌ی اسیر خویش را نیکوکارانه و عادلانه میان مؤمنان بپردازد.

مؤمنان هیچ درمانده و بدهکار و عیال‌واری را به حال خویش نگذارند مگر اینکه در فدیه دادن یا پرداخت دیه او را یاری دهند. هیچ مؤمنی با غلام مؤمن دیگر بدون اجازه‌ی او پیمان نبندد.

مؤمنان پرهیزکار علیه هرکس که طغیان کند، یا در صدد ظلم و ستم برآید، یا مرتکب جرم و خیانت شود، یا تجاوزی از او سرزند، یا در میان

مؤمنان به فساد بپردازد، باید قیام کنند، هرچند فرزند یکی از آنها باشد. هیچ مؤمنی مؤمن دیگر را در قبال یک کافر نکشد و هرگز کافری را علیه مؤمنی یاری ندهد. عهد و پیمان خدا یکی است و ضعیف‌ترین مسلمانان می‌تواند چیزی را از جانب همه تعهد کند، همه‌ی مؤمنان دوست و سرپرست یکدیگرند.

هریک از یهودیان که از ما پیروی کند اجازه نمی‌دهیم که مورد ظلم و ستم واقع شود یا کسانی علیه او همدست شوند، بلکه از یاری و همراهی ما برخوردار خواهد بود. مصالحه‌ی مؤمنان به صورت یکپارچه صورت می‌گیرد و هیچ مؤمنی در جنگ در راه خدا بدون اطلاع و موافقت مؤمنان دیگر به صلح نمی‌پردازد و هر طایفه‌ای که همراه ما در جنگ شرکت کند، طایفه‌های دیگر پشت سر آنها می‌جنگند و به کمک آنها بر می‌خیزند.

مسلمانان در حق خون‌هایی که در راه خدا از آنها ریخته می‌شود اولیای یکدیگرند و مسیر مؤمنان پرهیزکار و پارسا بهترین راه و مسیر است.

هیچ‌کدام از مشرکان مدینه حق ندارند مال و جان فردی از اهل قریش را پناه دهند و در مقابل مؤمنی از او حمایت کنند.

هرکس از روی قصد و آگاهی مؤمنی را بکشد قصاص می‌شود مگر اینکه اولیای مقتول رضایت دهند و تا قصاص شدن یا اعلام رضایت از طرف اولیای مقتول باید تمام مؤمنان علیه قاتل فرو ننشینند.

هر مؤمنی که به مندرجات این پیمان اعتراف می‌کند و به خدا و روز قیامت ایمان دارد، حق ندارد جنایتکار و یا فتنه‌گری را یاری و پناه دهد و هرکس چنین کاری انجام دهد تا قیامت مورد لعنت و خشم خدا قرار می‌گیرد و هیچ عذر و بهانه‌ای در این‌باره توجیه‌پذیر نخواهد بود.

هرگاه در مسأله‌ای دچار اختلاف و مشاجره شدید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید.»[۱]

مهاجرین و انصار صرفنظر از مردم یک امت واحد و یک تشکل مستقل را تشکیل می‌دادند. مهاجران نمایانگر تجمع جداگانه‌ای بودند، اما انصار میان قبیله‌ها و عشیره‌های مدینه متفرق بودند و مسؤولیت هریک از آنها در مقابل خدا و پیامبر و برادران دینیشان مشخص بود.

از آنجا که مهاجرین در مدینه دارای طائفه و عشیره نبودند، پیامبرﷺ در عملیات بنای جامعه‌ی اسلامی برای آن‌که از درد غربت و بیگانگی آنها در میان قبیله‌های دیگر بکاهد به محور دوم اندیشید و بین تک تک افراد مهاجر رابطه‌ی برادری اسلامی برقرار کرد.

ابتدا پیوند برادری خود را با علی ابن ابیطالب عموزاده‌اش که پس از تحویل امانت‌های او به صاحبانشان راه بین مکه و مدینه را با پای پیاده طی کرده بود، اعلام کرد.

همچنین بین حمزه بن عبدالمطلب، عمویش و زید بن حارثه فرزند خوانده‌ی خود، بدون برشمردن نسب و تنها براساس تقوی رابطه‌ی برادری برقرار کرد.

بعد از این صف‌بندی به محور سوم پرداخت و هریک از مهاجرین را با یکی از انصار به عنوان برادر معرفی می‌کرد و با صدای بلند دلنشین و دلربای خود می‌فرمود: «**تَآخوا فی اللهِ أخوینِ اخوینِ**» دو دو در راه خدا با هم برادر شوید.

آری مسلمانان آن روز بدون هیچ هزینه‌ای و فقط با تربیت اسلامی و برافروختن نیروی تقوا در دل‌ها، به این همبستگی اجتماعی مستقیم رسیدند.

۱ـ تهذیب السیره ابن هشام، ص ۱۲٤

انصار اهل کشاورزی و دامداری بودند و مهاجرین اهل تجارت. برادر انصاری دست برادر مهاجرش را می‌گرفت و به او پیشنهاد می‌کرد که مال و خانه و زراعتش را با او تقسیم کند.

امام بخاری ـ رحمه‌الله ـ در صحیح خود نقل می‌کند هنگامی که مهاجرین به سرزمین مدینه قدم نهادند پیامبر خدا بین عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ربیع پیمان برادری برقرار کرد. سعد به عبدالرحمن گفت: من سرمایه‌دارترین فرد انصار هستم، مالم را با تو تقسیم می‌کنم، دو همسر دارم، هر کدام را دوست داری طلاق خواهم داد و بعد از انقضای عده‌ی شرعی او را به نکاح تو در می‌آورم. عبدارحمن گفت: خداوند بر مال و اهل تو برکت بیفزاید، من تجارت دوست دارم، بازار کجاست؟ سعد او را به بازار بنی قینقاع راهنمایی کرد.

ابن القیم می‌گوید: پیامبر خدا در منزل انس بن مالک بین هفتاد نفر که نصفی از آنها مهاجر و نصف دیگر انصار بودند، رابطه‌ی برادری برقرار کرد که رابطه‌ی برادری آنان مبنی بود بر همبستگی و ارث بردن از یکدیگر بدون رابطه‌ی خویشاوندی تا جنگ بدر، تا اینکه آیه‌ی زیر نازل شد و اولویت در ارث بردن به خویشاوندان داده شد:

﴿وَأُولُوا الاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ﴾ انفال/۷۵

«خویشاوندان نسبت به یکدیگر از همه سزاوارترند.»

امام بخاری ـ رحمه الله ـ از ابوهریره روایت کرده است: انصار به پیامبر عرض کردند: ای پیامبر! درخت‌های خرما را بین ما و یاران مهاجر تقسیم کن. پیامبرﷺ فرمود: نه. گفتند: پس با هم باغداری کنیم و در فصل برداشت میوه‌ها را با شراکت بچینیم. پیامبرﷺ همراه مهاجرین فرمود: «سمعنا و اطعنا» شنیدیم و اطاعت کردیم.

* * *

٤ـ نقش معنویات و تربیت اسلامی در بنای جامعه*

رسول خدا پیامبرﷺ با حکمت، درایت، هوشیاری و تدبیر پیامبرانه‌ی خود پایه‌های جامعه‌ی جدید را بنیاد نهاد. اما این پدیده‌ی نو و این جامعه‌ی ایده‌آل مرهون معرفت و شناختی بود که آن بزرگواران در خلال فضل و برکت مصاحبت با پیامبرﷺو رهنمودها، ارشادات و امرها و نهی‌های او کسب می‌کردند.

پیامبرﷺنسبت به تعلیم، تربیت و تزکیه‌ی نفس از آنان تعهد گرفته بود و آنان را به اخلاق‌های پسندیده تشویق می‌کرد و آداب و فرهنگ، دوستی و محبت و أخوت، سخاوت و بزرگواری، شرافتمندی، عبادت و اطاعت، احساس مسؤولیت و اجتماعی زیستن را به آنان آموخته بود.

مردی از پیامبر می‌پرسید چه کاری در اسلام بهتر است؟ می‌فرمود:

«تُطْعِمُ الطَّعَامَ وَتَقْرَأُ السَّلاَمَ عَلَى مَنْ عَرَفْتَ وَمَنْ لَمْ تَعْرِفْ» متفق‌علیه

«گرسنگان را سیر و بر آن‌که می‌شناسی و آن‌که نمی‌شناسی سلام کنی.»

یکی دیگر می‌پرسید، بهترین مسلمان کیست؟ می‌فرمود:

«الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ» متفق‌علیه

«آن‌که مسلمانان از دست و زبان او راضی باشند.»

عبدالله ابن سلام که یکی از عالمان یهودی بود می‌گوید: وقتی که پیامبرﷺبه خاک مدینه پا نهاد به استقبال او رفتم، وقتی در چهره‌ی او دقت کردم، دانستم دروغ در کار او وجود ندارد و اولین توصیه‌ای که به ما کرد این بود:

«يَاأَيُّهَا النَّاسُ أَفْشُوا السَّلاَمَ وَأَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلاَمٍ» متفق‌علیه

«ای مردم به همدیگر سلام کنید، به دیگران غذا بدهید، رابطه‌های خویشاوندی را مستحکم سازید و آنگاه که همه در خوابند بلند شوید و نماز بخوانید، در آن صورت با سلام و امنیت به بهشت می‌روید.»

---

* به انتخاب مترجم از کتاب «الرحیق المختوم»

می‌فرمود: «لایَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ لا یَأْمَنُ جَارُهُ بَوَائِقَهُ» مسلم

«آن که همسایه‌اش از شر او در امان نیست به بهشت نمی‌رود.»

«لایُؤْمِنُ أَحَدُکُمْ حَتَّی یُحِبَّ لِأَخِیهِ مَا یُحِبُّ لِنَفْسِهِ» بخاری

«هیچ یک از شما ایمانش کامل نیست مگر اینکه آنچه را برای خود می‌پسندد برای برادرش نیز بپسندد.»

«الْمُؤْمِنُونَ کَرَجُلٍ وَاحِدٍ إِذَا اشْتَکَی رَأْسُهُ اشْتَکَی کُلُّهُ وَإِنِ اشْتَکَی عَیْنُهُ اشْتَکَی کُلُّهُ»

[سعدی در شرح این حدیث شریف که امام احمد روایت کرده، می‌گوید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار]

«الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ کَالْبُنْیَانِ یَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا» متفق‌علیه

«مؤمنان نسبت به هم همچون خشت‌های ساختمانند که یکدیگر را محکم می‌گیرند. (پیامبر وقتی که این سخن را فرمود، به عنوان مثال انگشتان خود را در هم فرو برد.)»

«لاتَبَاغَضُوا وَلاتَحَاسَدُوا وَلاتَدَابَرُوا وَکُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا وَلایَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ یَهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلاثَةِ أَیَّامٍ» بخاری

«نسبت به یکدیگر کینه و حسادت نورزید، به همدیگر پشت نکنید، بنده‌ی خدا و برادر هم باشید، برای هیچ مسلمانی جایز نیست که بیشتر از سه روز با برادر دینی خود فاصله بگیرد.»

«الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لایَظْلِمُهُ وَلا یُسْلِمُهُ وَمَنْ کَانَ فِی حَاجَةِ أَخِیهِ کَانَ اللَّهُ فِی حَاجَتِهِ وَمَنْ فَرَّجَ عَنْ مُسْلِمٍ کُرْبَةً فَرَّجَ اللَّهُ عَنْهُ کُرْبَةً مِنْ کُرُبَاتِ یَوْمِ الْقِیَامَةِ وَمَنْ سَتَرَ مُسْلِمًا سَتَرَهُ اللَّهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ» متفق‌علیه

«مسلمان برادر مسلمان است، به برادر خود ظلم نمی‌کند و او را به دشمن تسلیم نمی‌کند، آن که در فکر حل مشکلات مسلمانی باشد، خداوند نیز در فکر حل مشکل اوست، آن که مشکلی از سر راه مسلمانی بردارد، خداوند مشکلی از مشکلات قیامت

را از سر راه او برمی‌دارد و آن‌که عیب مسلمانی را بپوشاند خداوند روز قیامت عیب‌های او را می‌پوشاند.»

«...ارْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمْكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ...»[۱]

«به مخلوقات روی زمین رحم کنید که خداوندِ آسمان‌ها به شما رحم می‌ورزد.»

«لَيْسَ الْمُؤْمِنُ بِالَّذِي يَشْبَعُ وَجَارُهُ جَائِعٌ إِلَى جَانِبِهِ»[۲]

«آن‌که سیر بخوابد و همسایه‌اش گرسنه بماند، مسلمان واقعی نیست.»

«سِبَابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ وَقِتَالُهُ كُفْرٌ» بخاری

«دشنام به اهل ایمان خروج از دین و جنگیدن با اهل ایمان کفر است.»

پیامبرﷺ به یارانش می‌آموخت که هموار کردن راه و حتی برداشتن چیزی که برای عبور و مرور مردم ایجاد مزاحمت می‌کند یکی از شعبه‌های ایمان است و آنان را به انفاق، ایثار و احسان و نیکوکاری تشویق می‌کرد و با توجه به جایگاه بزرگ او در قلب یارانش بی‌درنگ به ندای او لبیک می‌گفتند.

او می‌فرمود: «الصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الْخَطِيئَةَ كَمَا يُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ»[۳]

«صدقه لغزش و اشتباهات را می‌زداید، همچنان که آب آتش را خاموش می‌کند.»

«أَيُّمَا مُسْلِمٍ كَسَا مُسْلِمًا ثَوْبًا عَلَى عُرْيٍ كَسَاهُ اللَّهُ مِنْ خُضْرِ الْجَنَّةِ وَأَيُّمَا مُسْلِمٍ أَطْعَمَ مُسْلِمًا عَلَى جُوعٍ أَطْعَمَهُ اللَّهُ مِنْ ثِمَارِ الْجَنَّةِ وَأَيُّمَا مُسْلِمٍ سَقَى مُسْلِمًا عَلَى ظَمَإٍ سَقَاهُ اللَّهُ مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ»[۴]

«هر مسلمانی که برهنه‌ای را بپوشاند خداوند لباس سبز بهشت را بر او می‌پوشاند و آن‌که مسلمان گرسنه‌ای را سیر کند خداوند از میوه‌های بهشت او را سیر می‌کند و

۱ـ سنن ابی‌داود/ج۲ص۳۳۵، جامع ترمذی/ج۲ ص۱۴

۲ـ روایت بیهقی در شعب ایمان، مشکاة المصابیح/ج۲ص۴۲۴

۳ـ احمد، ترمذی و ابن ماجه، مشکاة المصابیح/ج۱ص۱۴

۴ـ سنن ابی داود، جامع ترمذی و مشکاة المصابیح/ج۱ص۱۴

هرآن‌که مسلمانی را سیراب کند خداوند از باده‌ی ناب و پلم شده او را سیراب می‌کند.»

می‌فرمود: «اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فَبِكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ» بخاری

«اگر به وسیله‌ی نصف خرمایی هم بوده خود را از آتش جهنم برحذر دارید و اگر چیزی نداشتید که صدقه دهید با سخن پاک و دلنشین خود را از آتش جهنم نجات دهید.»

از سوی دیگر مسلمانان را به فضایل اخلاقی و صبر و قناعت و پرهیز از تکدی‌گری و انتظارات بیش از حد، تشویق می‌کرد و تکدی‌گری را عیب و ننگ می‌پنداشت.[۱]

دل مسلمانان را با خدای خویش ربط می‌داد و درباره‌ی اجر و ثواب عبادت و نیکوکاری برایشان صحبت می‌کرد. آنان را با سرچشمه‌ی زلال وحی الهی پیوند داده بود و آنچه را که هر روز نازل می‌شد بر آنان می‌خواند و بین یکدیگر آن را تکرار و مرور می‌کردند تا علاوه بر فهم و تدبر در مقابل حقوق دعوت و رسالت احساس مسؤولیت کنند. بدین صورت استعدادها، معنویات و توانایی‌های آنان را بالا برد و به بزرگترین و بهترین اصول و ارزش‌ها و الگوهای عملی مسلّح ساخت تا در تاریخ بشر رسالت انبیاء را به اوج کمال رساندند و جامعه‌ی مدنی ایده‌آل را به عنوان الگو به بشریت تقدیم کردند.

عبدالله ابن مسعود گوید: «پیشینیان نیکوکار و پاک‌سرشت را الگو قرار دهید؛ زیرا آنان با عاقبت خیر دنیا را پشت سر نهادند و از دام فتنه و بلا که همواره زندگی را تهدید می‌کند، رهیدند. یاران محمد بهترین افراد امت اسلامی بودند، از نظر قلب و درون پرهیزکارترین، از نظر علمی ژرف‌اندیش‌ترین و کم‌تکلف‌ترین افراد این امت بودند که خداوند آنان را به عنوان یاران محمد ﷺ و برای بنیانگذاری حکومت اسلامی برگزید، پس فضایل و امتیازات آنان را بشناسید و

۱ـ نگاه؛ ابوداود، ترمذی، نسائی، ابن‌ماجه و دارمی و مشکاة المصابیح/ج۱ص۱۶۳

گام‌های خود را در جای گام‌های آنان بگذارید و حتی‌الإمکان سعی کنید به اخلاق و سیرت آنان تمسک جویید براستی آنان بر راه مستقیم و هدایت بودند.»[۱]

پیامبر اسلام ﷺ از صفات، کمالات، استعدادها، سخاوت، فضیلت، شرافتمندی و بزرگواری، اخلاق‌های بزرگ‌منشانه و اعمال زیبای آن‌چنانی برخوردار بود که هر بیننده‌ای را شیفته و هر قلبی را مجذوب خود می‌ساخت و جان‌ها خود را فدایش می‌کردند. به محض اینکه سخنی بر لب مبارک او جاری می‌شد، یارانش با میل و رغبت بی‌نظیر بلافاصله آن را عملی می‌کردند و در عمل کردن به راهنمایی‌ها و توجیهات او به رقابت می‌پرداختند.

محمد ﷺ با این ویژگی‌ها توانست جامعه‌ی جدیدی در مدینه بنیاد نهد که زیباترین، شایسته‌ترین و بهترین جامعه‌ای است که تاریخ شاهد آن بوده است و به جامعه‌ای که زیر ابر پلید جهالت و تاریکی‌های زمان نفس‌های آخر را می‌کشید جان واقعی بخشید و راه حلی برای بشریت به ارمغان آورد که سعادت و خوشبختی انسان در گرو آن است. با تربیت صحیح و دمیدن روح معنویات به قلب‌ها، عناصر وپایه‌های جامعه‌ی اسلامی را چنان تکمیل و تقویت کرد که در مقابل امواج زمان مقاومت کردند و هر طوفان سهمناکی را بر سر جایش نشاندند و مجرای تاریخ و ایام را تغییر دادند.

آری رهبری اسلامی باید این چنین باشد و رهروان مسلمان باید آنچنان، «وَلایُصْلَحُ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ إلاَّ بِمَا صَلُحَتْ أولُهَا» و امروز نیز امت اسلامی تنها با همان روش که یاران پیامبر اصلاح شدند اصلاح می‌شود. پس لازم است حرکات اسلامی به رمز موفقیت پیامبر و یارانش پی‌ببرند و به کتاب و سنت و اخلاق یاران پیامبر تمسک جویند تا به جای سیر لاک‌پشتی برق‌آسا پیش روند و بار دیگر مجرای تاریخ را تغییر دهند.

* * *

۱ـ روایت از زرین، مشکاة المصابیح/ج۱ص۳۲

۵ ـ جنگ آخرین چاره

تصور بیشتر مسلمان در خلال مطالعه‌ی سیره‌ی نبوی مبنی بر آنست که گویا پیامبر با هجوم و در کمین نشستن کاروان‌های قریشیان و به ویژه کاروان تجاری ابوسفیان، زمینه‌ی جنگ با قریش را فراهم کرده است و در همین راستا و بنابراین دیدگاه، نویسندگان سیره به توجیه هجوم مسلمانان بر کاروانیان و اهل قریش می‌پردازند و می‌گویند: «اهل قریش اموال مسلمانان مهاجر را مصادره و آنان را از دیار خود آواره و در به در کرده بود و مسلمانان هم در مقابل می‌خواستند حقوق و اموال خود را به این شیوه باز پس گیرند». اما این یک برداشت اشتباه است و سبب افتادن در دام چنین اشتباهاتی تکیه و تأکید بر سیره‌ی ابن هشام به عنوان تنها منبع و سرچشمه‌ی سیره و صرفنظر از منابع دیگر است. چنانچه سیره‌ی پیامبر را با کتاب‌های حدیث و به ویژه «صحاح سته» مقایسه کنیم و اخبار وارده را به منابع موثق ـ که از سیره‌ی ابن هشام قویترند ـ ارجاع دهیم به سیره‌ی عملی کامل، خلل ناپذیر و بی‌نیاز از توجیه دسترسی پیدا می‌کنیم.

برداشت ما از آغاز جنگ پیامبر ﷺ خنثی کردن سیاست‌های مستکبر مئابانه و فریب‌کارانه‌ی قریش است و چنانچه به «سنن ابوداود» مراجعه کنیم، می‌بینیم مشرکان قریش می‌خواهند در مدینه نیز مسلمانان را در انزوا قرار دهند و قدرت استعماری و استبدادی خود را در آنجا نیز بر آنان و پناه دهندگانشان تحمیل کنند. بنابراین آن‌طور که ابوداود روایت می‌کند مشرکان قریش در نامه‌ای عبدالله بن ابی ابن سلول را که رهبر و سردمدار قدیمی مدینه بود تهدید می‌کنند و می‌گویند: «شما اهل مدینه شهروندان ما را علیه ما پناه داده‌اید! به خدا سوگند چاره‌ای جز این دو راه در پیش ندارید؛ یا باید خود شما با محمد بجنگید و یا او را از دیار خود بیرون کنید و گرنه همه‌ی ما بر شما می‌تازیم، جنگ‌جویان شما را کشته و زنانتان را مورد تجاوز قرار می‌دهیم.»

علاوه بر این نامه‌ی تهدید آمیز که از غرور و تکبر مشرکان برخاسته و به رهبر یثرب نوشته شده بود در نامه‌ی دیگری مهاجران دور از دیار را تهدید می‌کنند و به آنان می‌گویند: «این که از دست ما فرار کرده و به یثرب پناه برده‌اید مغرور نشوید، شما را به مکه باز خواهیم گرداند و ریشه‌ی همه‌ی شما را بیرون خواهیم آورد و در روز آشکار و در گوشه‌ی منازل و آرامگاه‌های خودتان تر و خشک شما را نابود خواهیم کرد».

مشرکان قریش از این حد هم ستمکارتر و خشونت طلب‌تر بودند. مگر همان کسانی نبودند که در تاریک‌خانه‌های خود آشکارا و فریبکارانه فرمان ترور پیامبر را تصویب کردند؟ مگر در فضای استبدادی آنان حامیان و حتی پناه دهندگان پیامبر قدرت داشتند که به سخن آیند و در مقابل این موج از خشونت اعتراض کنند؟ مشرکان از مهاجرت تعداد زیادی از یاران پیامبرﷺ ممانعت کردند و حتی کسانی را دنبال عیاش بن ربیعه و ولید بن ولید و غیره فرستادند و آنان را با زور و اجبار به مکه برگرداندند تا از قدرت مسلمانان کاسته و دست آنان را از دعوت و اصلاح و سازندگی ببندند.

در مسأله‌ای که اینقدر واضح و روشن است چرا باید پیامبر را آغاز کننده‌ی جنگ معرفی کنیم و از سوی دیگر به توجیهات ساده و بی‌اهمیت بپردازیم؟

منطق قریش نماد منطق نظام جاهلی در مقابل اسلام و مسلمانان است و به همین خاطر باید چشم‌ها را شست و تصورها را اصلاح کرد.

منطق جاهلی با منطق اسلامی ناسازگار است و سردمداران مستبد نظام جاهلی مصمم هستند که نگذارند حکومت اسلامی استقرار یابد و مسلمانان به امنیت و آسایش رسیده و مأوا و پناهگاهی داشته باشند؛ زیرا می‌دانند نیروی اسلام باید روزی آنان را سرکوب کند و جلو استبداد آنان را بگیرد.

حرکت اسلامی باید این حقیقت را خوب مدنظر داشته باشد و چنانچه از موطن خشونت و بحران گریخت نباید خیال کند که از دست نظام

جاهلی رستگار شده و از جنـگ و خشـونت آن در امـان اسـت. حرکـت اسلامی امروز عملاً با این واقعیـت مواجـه اسـت و همین‌کـه دسـته‌ای از دعوتگران راه خدا در گوشه‌ای از یک کشور همسایه پناه می‌گیرند، حـدود مرز را شکسته و به حریم آنها تجاوز می‌شـود و هرکـه را بخواهنـد تـرور می‌کنند و حتی در بعضی شرایط نیروی فراوانی را به مرز دولت پناه دهنده گسیل می‌دهند تا با مسلمانان و پناه دهندگان آنـان بجنگنـد. امـروز نظـام جاهلی که دنیا را در برگرفته با کشورهایی می‌جنگد کـه جوانـان حرکـت اسلامی را پناه می‌دهند یا مقدمات آموزش و فعـالیت را بـرای آنـان مـهیا می‌سازند. جنگ ما جنگ ناچاری است چرا که دشمنانمان چاره‌ای جـز آن را نمی‌پسندند و این همان چیزی است که مشرکان قریش بـه عبـدالله بـن ابی هشدار دادند که یا باید مسلمانان را از مدینه بیرون کند یا خود را برای جنگ با آنها آماده سازد و مسلمانان را تهدید کردند و به آنها هشدار دادند کـه تنـها راه، ریشـه‌کن کـردن شماسـت! در عصـر امـروز نـیز بـا همیـن خشونت‌ها و انحصارطلبی‌ها مواجه هسـتیم و می‌بینیـم کشـوری بـر سـر استرداد سران حرکت اسلامی با کشور دیگر مذاکره می‌کند و حاضر اسـت در این راه به کشور میزبان حتی اگر با انعقاد کنفرانسـی در آن کشـور هـم بوده است امتیازی بدهد.

تاکید می‌کنم که ما با جاهلیتی روبرو هستیم که ما را اجباراً بـه میـدان نبرد می‌کشد و حتی حاضر نیست که در یک راه میانه‌ای با هم توافق کنیـم بلکه بنای آن بر ریشه‌کن کردن ماست و چنانچه دشـمن خـود را بـا ایـن خصوصیات شناختیم باید آگاهانه با آن برخورد کنیم و از نقشه و دام‌هـای آن غفلت نورزیم.

* * *

۶ـ گردهمایی بت‌پرستان در مدینه

قبلاً اشاره کردیم که بنابر آن‌که بت‌پرستی خالی از فکر و اندیشه است در پیمان پیامبر با مشرکان مدینه، آنان به عنوان یک حزب یا تجمع قلمداد نمی‌شدند بلکه به عنوان افرادی که نمی‌توان اجباراً آنان را به دایره‌ی اسلام درآورد با آنها برخورد می‌شد و آزادی شخصی یافته بودند نه گروهی.

اما بت‌پرستان مدینه با رهبری عبدالله ابن ابی، همین‌که با تهدیدات مشرکین قریش مواجه شدند در مقابل پیامبر به تجمع و صف‌آرایی پرداختند. شبی‌که پیامبرﷺدر موسم حج و در مکه پیمان عقبه‌ی دوم را با مسلمانان مدینه منعقد کرد، مشرکان مکه با پی‌بردن به چنین پیمانی دنبال عبدالله ابن ابی را گرفتند و عبدالله ابن ابی سوکند سخت یاد کرد که از چنین پیمانی بی‌خبر است و گفت من رهبر مدینه‌ام و بعید و غیر ممکن است چنین کار مهمی انجام گیرد و من در جریان آن نباشم..

با ثابت شدن رابطه‌ی پیامبر با مردم مدینه و هجرت یاران پیامبر و خود او؛ قلب عبدالله ابن ابی آکنده از حقد و کینه شد، زیرا طایفه‌ی اوس و خزرج قبلاً اتفاق کرده بودند که در صورت آرام شدن جنگ داخلی و تفاهم با هم، عبدالله ابن ابی را بین خود به پادشاهی برسانند و در حال دوختن تاج پادشاهی برای او بودند، اما با پیمان پیامبرﷺ با آنها و هجرت او به مدینه همه چیز به هم خورد و عبدالله هرگاه به گذشته‌ی خود و آرزوهای آینده‌اش فکر می‌کرد بر حقد و کینه‌اش افزوده می‌شد و احساس می‌کرد که اولین و بزرگترین دشمن او محمد استﷺ.

چنان‌که در کتاب‌های سیره آمده است عبدالله ابن ابی قبل از اینکه اسلامش را اعلام کند همراه عده‌ای از قوم خود با پیامبر برخورد کرد، پیامبر از مرکب خود پایین آمد، با آنها نشست و قرآن تلاوت کرد و آنان را به راه اسلام دعوت و

پیرامون قدرت و مراقبت خدا صحبت کرد.. زمانی‌که پیامبر از سخنانش فارغ شد عبدالله ابن ابی گفت: ای محمد چنانچه راست بگویی هیچ سخنی شیرین‌تر از این سخنان تو نیست، بهتر است در خانه بنشینی هرکس پیش تو آمد برایش صحبت کن و اگر کسی پیش تو نمی‌آید پیش او مرو و او را به مجلسی که با طبعش ناسازگار است فرا مخوان. عبدالله بن رواحه از میان همراهان او برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! به خانه و مجلس ما بیا و برای ما صحبت کن، به خدا سوگند آنچه را می‌گویی از صمیم قلب دوست داریم و خداوند به وسیله‌ی پیام تو ما را اکرام و هدایت نموده است، عبدالله ابن ابی که با مخالفت قومش مواجه شد گفت:

متی ما یکن مولاك خصمك لاتزل ··· تُذَلُّ و یصرعك الذی لایصارع

و هل ینهض البازی بغیر جناحه؟ ··· وإن جُذَّ یوماً ریشه فهو واقع

«هرگاه غلام تو از در عناد و ستیز با تو درآید، خوار و ذبون خواهی شد و آن‌که شایستگی زورآزمایی ندارد با تو به میدان زورآزمایی می‌آید. مگر باز جز با بال‌هایش پرواز می‌کند؟ چنانچه روزی پر و بالش از بین روند سقوط خواهد کرد.»

در روایتی آمده است که به پیامبر گفت: از ما دور شو زیرا بوی مرکبت بد است.

پس عبدالله بن ابی در مدینه برای جنگ و ستیز با مسلمانان گزینه‌ی مناسبی بود و مشرکان قریش با تطمیع، تشویق و تهدید از او خواستند که در مقابل مسلمانان اعلام موجودیت کند.

اما یهودیان از عبدالله بن ابی باهوش‌تر بودند و چون می‌دانستند اکثریت مدینه با پیامبر است از برخورد مستقیم با او و هدر دادن جان و مال خویش خودداری کردند و امید داشتند که بدون آن‌که هزینه‌های کلانی را متحمل شوند مشرکان بت‌پرست به کار پیامبر خاتمه دهند.

عبدالله بن ابی با دریافت نامه‌ی مشرکان قریش فرصت را غنیمت شمرد و به شوراندن احساسات مردم علیه پیامبر و یارانش پرداخت و می‌گفت: مسأله مسأله‌ی مرگ و زندگی است، اگر قصد زندگی دارید و می‌خواهید از تهدیدهای قریش در امان باشید، باید با مسلمانان بجنگید و آنان را از سرزمین خود بیرون نمایید.

مشرکان مدینه نیز تشکیلاتی بنیاد نهادند و در مقابل پیامبر و یارانش به ستیز و صف‌آرایی پرداختند.

گردهمایی و مواجهه‌ی مشرکان در مقابل مسلمانان ناشی از سه عنصر بود:

۱ـ از دست دادن مقام و رهبری مدینه و حقد و کینه‌ی ناشی از آن

۲ـ مخالفت با عقیده‌ی اسلامی و اصرار بر بت‌پرستی

۳ـ فشار خارجی و تهدیدهای قریش و توطئه‌های داخلی یهودیان

این انگیزه‌ها در هر عصر و زمانی وجود دارند و طوفان شایعه و تبلیغات همیشه همسو و به نفع دشمنان می‌وزد، پس حرکت اسلامی باید خود را برای رویاروی با این مشکل مواجه سازد.

امروز نیز دشمنان ستمگر ملت را تهدید می‌کنند که در صورت پناه دادن به مجاهدان مسلمان سر از بدنشان جدا می‌شود و در میان مردم شایعه می‌کنند که مجاهدان مسلمان و عملیات‌های آنان سبب جنگ و خونریزی و خشونت و ویرانی است و عامه‌ی مردم با اصرار بر امنیت و مصلحت‌های شخصی با تبلیغات دشمنان به رقص در می‌آیند و فریب شایعات آنان می‌خورند و در صف نظام حاکم علیه برادران مجاهد خود می‌ایستند، همان‌طور که عبدالله ابن ابی با این شایعه‌ها توانست مردم را علیه پیامبر و یاران او تشویق کند.

* * *

۷ـ سیاست تشنج‌زدایی و فروکشی بحران

«.. پیامبر خداﷺ زمانی که به گردهمایی مشرکان پشت سر عبدالله ابن ابی پی برد. به میان آنان رفت و گفت: ظاهراً تهدیدهای قریش شما را تحت تأثیر قرار داده است! ظاهراً بیشتر از آن‌که قریش شما را فریب دهد، شما نفس‌های خود را فریب دادید! چرا از بیم قریش و تهدیدهای آنان می‌خواهید به جان هم بیفتید و خون فرزندان و برادران خود را بر زمین بریزید؟!.. آنان همین که سخنان پیامبر را شنیدند با احساس شرمندگی و سرافکندگی دست از گردهمایی برداشته و هریک از آنان به دنبال کار خود رفت.»[۱]

رهبران حرکت اسلامی چه بسا نیازمندند که خود را به فقه سیاسی پیامبرﷺ مسلح کنند و به شهروندان مخالف خود ثابت کنند که نسبت به آنها از بیگانگان ستمکار دلسوزترند و در دل شهروندان خود چنان نفوذ کنند که به سخنان و راهکارهای آنان اعتماد نمایند.

پیامبر خداﷺ با عبدالله ابن ابی برخوردی مشابه این برخورد داشت که امام بخاری ـ رحمه الله ـ آن را نقل کرده است و همراه با توضیح به نکاتی از آن اشاره می‌کنیم: «پیامبر خدا قبل از جنگ بدر در حالی که اسامهٔ بن زید پشت سرش حرکت می‌کرد با عبدالله بن ابی که هنوز مسلمان نشده بود دیدار کرد... عبدالله که گرد و غبار پای اسب و شترها را دید جلو بینیش گرفت و گفت: علیه ما شبیخون نزنید... مسلمانان و مشرکان و یهودیان علیه یکدیگر به سخن پرداختند، حتی هرلحظه ممکن بود با هم به جنگ بپردازند، اما پیامبر کم کم از تشنج حاصل شده کاست و نهایتاً موفق شد که فضا را آرام و بحران را فروکش نماید.. سعد بن عصابه گفت: ای پیامبر خدا! او را ببخش و از اشتباهاتش درگذر، قسم به کسی که قرآن را بر تو نازل کرده قبل از اینکه اسلام بر تو نازل شود مردم مدینه تصمیم گرفته بودند که برای عبدالله بن ابی تاج پادشاهی بدوزند، قرار بر

۱ـ ابوداود، خبر بنی النضیر ۱۵٦/۳/۲

این بود که عبدالله به عنوان پادشاه تاجگزاری کند، اما خداوند تو را بر انگیخت و برنامه‌ی تاجگزاری و پادشاهی عبدالله به هم خورد، بنابراین طبیعی است که عبدالله خشمگین و نگران باشد. پیامبر از سخنان عبدالله در گذشت.»[۲]

چنانچه پیامبر خداﷺ این حادثه را بر عهده‌ی احساسات و عواطف مسلمانان می‌سپرد، آنان با خشمی که به خاطر دفاع از خدا و پیامبرش اندوخته بودند قیام کرده و جنگ سخت و خانمان براندازی به راه می‌انداختند. ایمان برخی از مسلمانان دچار لغزش و تزلزل می‌شد و به پایگاه عبدالله بن ابی می‌پیوستند. جنگ بعاث از نو شروع می‌شد و پرتوهای حق و ایمان میان دود و گرد و غبار تعصب‌های جاهلی مخدوش می‌شد و دولت نوپای اسلامی در روزهای اول حیاتش از هم فرو می‌پاشید.

پیامبر خداﷺ خشم مسلمانان را هرچند به خاطر خدا بود فروکشید و بدون آن‌که از دسته‌ی خاصی حمایت کند، طوفان احساسات و عاطفه‌ها را آرام و بحران را فروکش کرد و با لبیک مسلمانان به ندای او جنگ منتفی شد.

چنان به نظر می‌رسد که شکل جدید از تشنج و بحران‌سازی غیر قابل کنترل است، زیرا بت‌پرستان در مقابل مسلمانان خود را مسلح کرده‌اند و به ویژه اگر به دست پنهانی که از خارج مدینه را تهدید می‌کند بیندیشیم، هرچه بیشتر به غیر قابل کنترل بودن بحران نزدیک می‌شویم؛ زیرا تبلیغات خارجی توانسته بود که ایجاد بحران و تشنج در مدینه را یک امر حتمی و ناگزیر قلمداد کند و تأکید کرده بودند که تنها راه از بین بردن محمد و یاران او بیرون کردن ایشان از مدینه و یا اشغال مدینه توسط مشرکان مکه و کشتن مردان و تجاوز به حریم خانواده‌ها و غارت اموال آنان است.

لحظه‌ای بیاساییم و به دقت به این توطئه بنگریم.. چگونه پیامبرﷺ فتیله‌ی انفجار مشرکین را فروکش کرد و به بحران خاتمه داد؟! چگونه به

۱ـ مختصر السیره/ص ۱۷۰

نقطه‌ی حساسی که مشرکان قریش آن را وسیله‌ی بحران‌سازی قرار داده بودند و می‌خواستند از آن سوء استفاده کنند پی برد؟! چگونه سحر را علیه ساحر به کار انداخت و با همان نقشه‌ای که دشمن تدارک دیده بود علیه او استفاده کرد؟! این تنها منطقی است که بت‌پرستان با آن آشنا هستند، پس هرچند اسلام میان بت‌پرستان مکه و مدینه تفاوت قائل است اما به روش شایسته و منطقی باید از این نقطه‌ی حساس بهره‌برداری شود و مشرکان مکه با همان اسلحه‌ای که به کار بسته‌اند شکست داده شوند.

چه بسا آنچه که در این تنگنا به عنوان راه چاره به ذهن جوانان مسلمان می‌رسد، سرکوب غایله و شروع جنگ با ستیزه‌جویان داخلی قبل از قریش و اتخاذ موضع خشونت برای دفاع از دین خدا بدون بیم از سرزنش سرزنش کنندگان است!! آری ممکن است جوانان احساساتی بگویند: باید با این بت‌پرستان جنگید و شوکت آنان را شکست و به حیات مزدوران داخلی خاتمه داد و ممکن است آهنگ و نغمه‌های دیگری سر دهند که شانه خالی کردن از آنها را سستی در دین و تساهل به حساب عقیده پندارند.

ما بسیار آرزومندیم که جوانان مسلمان پیرامون این موضع به اندیشه فرو رفته و از سرور مخلوقات، رسول خدا هنر برخورد با دشمن، تعیین راهکار و خط مشی سیاسی مناسب در مبارزه و تشخیص مصلحت‌های جمعی را در جنگ فرا گیرند و در این امور آزادی حرکت را به دستگاه رهبری بدهند، زیرا رهبری است که هدایت و مسؤولیت مقابله و مبارزه با دشمن را بر دوش نهاده و نیک می‌داند که با چه کسی باید صلح کند و با چه کسی باید بجنگد، با که آتش‌بس کند و با که پیمان ببندد و چه وقت باید از در صلح و آشتی درآید...

پیامبر خدا برای رسوا کردن آشوبگران، خاتمه دادن به بحران بدون وارد شدن در جنگ و فروپاشی گردهمایی دشمنان بدون خونریزی با کلمات ساده و بی‌آلایش و ژرف و پرمعنا و ماندگار که نماد احساسات درون پیام‌آور بشری و پیامبر اسلام بود توانست با استفاده از احساسات ملی و قومی و روابط عشایری و قبیله‌ای این فتنه را از گلو خفه کند و فضای متشنج را سر و سامان دهد. پیامبر فرمود: «ظاهراً تهدیدهای قریش شما را تحت تأثیر قرار داده است!..» سرور مخلوقات و پیامبر رحمت در مقام نبوت آنان را چنین خطاب می‌کند تا احساسات آنان را به هیجان آورد؛ زیرا آنان ترس از قریش را انکار می‌کردند و می‌بایست با نشانه رفتن پیامبر به خود آیند و فریب تهدیدهای بیگانه نخورند. زیرا شخصیت عربی هرگز نمی‌پذیرفت که کرامت، رمز قدرت و قهرمان بودنش در مقابل ترس و دلهره و ذلت کم رنگ شود و با موضعگیری‌های ساده و ابلهانه ارزش‌هایش بازیچه‌ی دیگران قرار گیرند.

«...بیشتر از اینکه قریش شما را فریب دهد نفس‌های خود را فریب دادید!»

پیامبر خداﷺ بعد از اینکه بر روی اولین نقطه‌ی حساس یعنی رمز شجاعت و قهرمان بودن انگشت نهاد، سکوت کرد و پس از آن از نقطه‌ی حساس دیگری پرده برداشت و آن هم عبارت بود از توطئه‌ی دشمنان خارجی برای فروپاشی صف شهروندان مدینه که دارای اهداف و سرنوشت مشترکی بودند. پس مشکل گروهی که در مدینه به عنوان مخالف به صف‌آرایی پرداختند فقط در ترس و دلهره‌ی آنان از قریش خلاصه نمی‌شد و علاوه بر این غفلت، سادگی و نادانی نیز دخیل بود و هیچ شخصیت عربی نمی‌پذیرفت که به غفلت و نادانی و ساده‌اندیشی متهم گردد و چنان قلمداد شود که نمی‌تواند به حیله‌ی دشمنان و نقشه‌های آنان پی ببرد و نمی‌تواند خود را از دام نقشه‌ها و بازی‌های سیاسی دشمنان نجات دهد... بنابراین هشدار بعدی پیامبرﷺ احساس جدیدی از نفرت علیه درخواست قریش را در درون آنان بر انگیخت و مردم مدینه با افشا شدن

توطئه و تبلیغات بیگانگان به خود آمده و به بحرانی که کیان مملکت آنان را تهدید می‌کرد خاتمه دادند. چنانچه پیامبرﷺ به عنوان دفاع از اسلام، مسلمانان را در مقابل بت‌پرستان داخلی و خارجی سازماندهی می‌نمود و دستور می‌داد که مسلمانان علیه گردهمایی و تشنج‌های آفریده شده دست به اسلحه بزنند، تار اتصال مشرکان مدینه از پیامبر گسسته و روابط و وجوه مشترک بت‌پرستان مکه و مدینه تقویت شده و مشرکان با افتخار به بت‌پرستی خود از قریش کمک می‌طلبیدند و سنگر خود را علیه مسلمانان تقویت می‌کردند؛ زیرا مملکت قریش دیار بیت الحرام، مقام ابراهیم و منزلگه کاروان حاجیان خانه‌ی خدا و افتخارات دیگر بود، پس هیچ بعید نبود با تقویت ارتباط مشرکان مدینه با مشرکان قریش جبهه‌ی بزرگ و قدرتمندی تشکیل گردد که برای از بین بردن محمدﷺ و دین اسلام جان خود را در کف نهند.

عظمت رهبری پیامبرﷺ جهت افشا و برکندن بذر توطئه‌ای که در میان صف یاران و شهروندانش توسط دشمنان خارجی کاشته شده در این کلمات ساده و بی‌آلایش، اما عمیق و پر معنا نهفته است: «.. از بیم قریش و تهدیدهای آنان می‌خواهید به جان هم بیفتید و خون فرزندان و برادران خود را بر زمین بریزید؟!..»

ای جوانان دعوت اسلامی! این سخن کسی نیست که از نظر دین و عقیده و فکر و اندیشه متهم باشد و بخواهد برخورد مسالمت آمیز خود با کافران را توجیه کند، بلکه سخن رسول خداست. پیامبر خدا با سبک و روش قابل فهم و معقول بت‌پرستان را خطاب کرد و در حالی که مبعوث شده تا بین آحاد بشر اخوت ایمانی و عقیدتی ایجاد کند، در این لحظه بر اخوت نسبی و روابط قومی تأکید می‌ورزد و در حالی که مبعوث شده تا حامل رحمت برای جهانیان باشد در این لحظه بر رابطه‌های آب و خاک و ملیت تأکید می‌کند، اما بین چه کسانی؟ بین مسلمانان و مشرکان!؟ چرا؟

تا از یک سو توطئه‌ی بزرگی را که از جانب یک دشمن غدار و سهمناک‌تر طراحی شده برچیند و غرورش را شکسته، توانش را در تنگناه قرار دهد و مانع نفوذ و اتحاد او با کسانی شود که در داخل نقطه مشترک‌هایی با او دارند و از سوی دیگر مانع سوء استفاده‌ی دشمن از احساسات شهروندان و فدا کردن آنان در راه اهداف خود گردد و با افشای توطئه شهروندان را در مقابل دشمن مشترک قرار دهد. پیامبر خداﷺ به بت‌پرستانی که علیه اسلام سلاح بر دوش نهاده بودند تذکر داد که شما علیه فرزندان و برادران خود اسلحه بر دوش نهاده‌اید! و برائت از عواطف برادری، خویشاوندی و پدر و فرزندی مشرکان در مقابل اخوت ایمانی و عقیدتی را تا جنگ بدر به تأخیر انداخت؛ بنابراین نقشه‌ی قریش همراه ذلت و رسوایی با ناکامی مواجه شد و چنان‌که انتظار داشتند با ابزار قرار دادن اهل مدینه و تهدید آنها به کار پیامبر خاتمه دهند، مشرکان مدینه از کار خود پشیمان شده و همگام و همراه فرزندان و برادران خود در مقابل دشمن مشترک خارجی ایستادند.

بسیار دوست دارم که جوانان دعوت اسلامی این مفاهیم و راهکارهای نبوی را خوب درک کرده و آن را نیک بفهمند و زمانی که رهبری دعوت اسلامی در مرحله‌ای از مراحل دنبال وجه مشترکی بین خود و مخالفش می‌گردد تا با ایجاد ائتلاف موقت علیه یک دشمن بزرگ‌تر و سهمناک‌تر بهره‌برداری کند یا زمانی که رهبری می‌پذیرد با استفاده از روزنه‌های عواطف ملی و قومی یا دفاع از گروه‌های مظلوم به مبارزه‌ی خود ادامه دهد و با استفاده از این احساس‌ها میان اقشار مختلف سرزمین خود در مقابل دشمن بزرگتر و مشترک ایجاد تفاهم و همبستگی کند، نباید رهبری را در بوته‌ی ملامت و سرزنش و اتهام قرار داد.

* * *

۸ـ توطئه‌های ناکام

مشرکان با وجود ضعف‌های موجود در صف اهل مدینه در فروپاشی آن با ناکامی مواجه شدند اما این بار تلاش وسیعی در فروپاشی صف‌اسلامی به کار بستند و چنان‌که ابن اسحاق نقل می‌کند:

یکی از سران سالمند یهود به نام شاس بن قیس کفر غلیظ و کینه و حسادت بیش از حدی نسبت به مسلمانان در دل اندوخته بود، مسلمانان اوس و خزرج را دید که بعد از دشمنی‌های کشنده و تفرقه‌های بنیان کن دور هم و پشت سر محمدﷺ گرد آمده‌اند و با هم متحد و یکپارچه شده‌اند، حسادتش به هیجان آمد و گفت:

«خاندان بنی قیله در این سرزمین چنین متحد شده‌اند! به خدا سوگند اگر میان توده‌های مسلمان وحدت و آرامش برقرار باشد زندگی را بر ما تلخ و ناکام می‌کنند.»

یک جوان یهودی را تحریک کرد که به میان آنان رود. با آنها بنشیند و ایشان را به یاد جنگ بعاث انداخته، احساساتشان را تحریک کند. آن جوان ایشان را به یاد شعارهای جنگ بعاث انداخت که اوس و خزرج در جنگ با هم سرمی‌دادند. جنگ بعاث جنگ وحشتناکی بود که اوس و خزرج در زمان جهالت در آن روز به جان هم افتاده بودند و مضیر بن سماک یعنی پدر اسید بن حضیر که رئیس اوس و عمرو بن نعمان بیاضی که رئیس خزرج بود کشته شده بودند. با به میان آمدن این شعارها و جریحه‌دار شدن احساسات و عواطف، تعدادی از اوس و خزرج در مقابل هم به صف‌آرایی پرداختند، اوس بن قیظی و جابر بن صخر علیه هم سخن گفتند و یکی از آنها به دیگری گفت: اگر دوست دارید به میدان نبرد بیایید تا آن روزها را از سر گیریم. دیگری موعد و مکان را تعیین کرد و اعلام آمادگی نمود. این خبر به گوش پیامبر رسید و با درایت و تیزهوشی خود دریافت دست‌های نهان یهودیان و دشمنان اسلام در این فتنه نهفته است، همراه گروهی

از مهاجرین به میان آنان رفت و خطاب به آنان فرمود: ای جماعت مسلمانان ترا به خدا، ترا به خدا، چکار می‌کنید؟! آیا در حالی که هنوز من در میان شما زنده‌ام دعوای جاهلیت را سر می‌دهید؟! آیا بعد از اینکه خداوند شما را به وسیله‌ی اسلام هدایت داده و با هدایت اسلام شما را گرامی داشته و ریشه‌های جاهلیت را از میانتان برداشته و از دام کفر نجاتتان داد و دل‌هایتان را با هم پیوند داده است به دوران‌های جاهلیت بر می‌گردید؟!

گروه انصار با رهنمودهای پیامبر به خود آمده و دریافتند که این توطئه و وسوسه‌ی شیطان است، همدیگر را در آغوش گرفته، گریستند و پشت سر پیامبر و با اطاعت از رهنمودهای او به راه افتادند و حیله و مکر دشمنان نقش بر آب شد. خداوند در شأن شاس بن قیس این آیه را نازل نمود:

﴿قُلْ يَاأَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ شَهِيدٌ عَلَى مَا تَعْمَلُونَ۞ قُلْ يَاأَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَهَا عِوَجاً وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾ آل‌عمران/۹۹-۹۸

«بگو: ای اهل کتاب چرا به آیات خدا کفر می‌ورزید و حال آن‌که خدا با آنچه انجام می‌دهید آگاه است؟ بگو: ای اهل کتاب چرا کسی را که ایمان آورده از راه خدا باز می‌دارید و راه اسلام را کج می‌پندارید و حال آن‌که خود شما به راستی و درستی آن گواهی می‌دهید؟ خداوند از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

در شأن اوس بن قیظی و جابر بن صخر نیز آیه‌ی زیر نازل شد:

﴿يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ۞ وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَى عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ... وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾

آل‌عمران/۱۰۵_۱۰۰

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از دسته‌ای از اهل کتاب فرمان برید، شما را پس از ایمانتان به حال کفر بر می‌گردانند. چگونه کفر می‌ورزید با اینکه آیات خدا بر شما خوانده می‌شود و پیامبر او میان شماست؟ و هر کس به خدا چنگ زند حتماً به راه راست هدایت شده است...»

چنانچه برانگیزنده‌ی فتنه در حالت اول مشرکان بودند، اکنون یهودیان این کار را بر عهده گرفته‌اند و چنانچه قبلاً خطری پیمان مسلمانان و مشرکان را تهدید می‌کرد، این خطر اکنون به جایی رسیده که صف مسلمانان را تهدید می‌کند، بنابراین باید از دو سو به حل این بحران پرداخت.

۱ـ باید پیوندهای خویشاوندی و نسبی و روابط شهروندی را به مشرکان یادآوری کرد، تا با تحریک بیگانگان به جان برادران خود نیفتند، بنابراین پیامبر آتش این تشنج را چنین خاموش کرد: «ظاهراً تهدیدهای قریش شما را تحت تأثیر قرار داده است!.. از بیم قریش و تهدیدهای آنان می‌خواهید به جان هم بیفتید و خون فرزندان و برادران خود را بر زمین بریزید؟!..»

پیامبر با انگشت نهادن روی احساسات قومی و پیوندهای خویشاوندی توانست غایله را خاتمه دهد.

۲ـ اکنون بحران دیگری روی داده و مسلمانان اوس و خزرج تحریک شده‌اند پس راه حل مخصوص می‌طلبد بنابراین باید پیوند عقیدتی را که قویترین محرک مسلمانان است به آنان یادآوری کرد و تاریکی‌های جهالت را برای آنان تداعی کرد. بنابراین پیامبرﷺ فرمود: «آیا در حالی که من هنوز در میان شمایم دعوای جاهلیت را سر می‌دهید؟! آیا بعد از اینکه خداوند شما را به وسیله‌ی اسلام هدایت نموده و با هدایت اسلام شما را گرامی داشته و ریشه‌های جاهلیت را از میانتان برداشته و از دام کفر نجاتتان داده و دل‌هایتان را با هم پیوند داده است به دام جاهلیت بر می‌گردید؟!..» احساسات ایمانی آنان به حرکت افتاد، گریستند و یکدیگر را در آغوش گرفتند. پس هر مشکلی راه حلی می‌طلبد و

رهبری اسلامی باید مشکلات مختلف را با سلیقه‌های مختلف و بدون تناقض و تضاد حل کند. درس دیگری که از این بحران می‌گیریم این است که دشمن در بحران‌سازی خود در صف مسلمانان همیشه دنبال شکاف‌ها و ضعف‌ها می‌گردد و می‌خواهد از آنها سوء استفاده کند چنان‌که در بحران دوم از حقد و کینه‌ها و تعصب‌های جاهلی استفاده کرد و با استفاده از این شکاف می‌خواست صف مسلمانان را از هم جدا کند.

وقتی به تاریخ و بحران‌های حرکت اسلامی نگاه می‌کنیم نتیجه می‌گیریم دشمن همین‌طور گام برمی‌دارد. در یکی از مملکت‌های عربی ستمگران با فشار و شکنجه و فنون شیطانی یکی از برادران مسلمان را مجبور کردند که بر صفحه‌ی تلویزیون ظاهر شود و دیکته‌های آنان مبنی بر اختلافات میان رهبران حرکت اسلامی را منتشر کند و حرکت اسلامی را متشنج و پر از اختلاف معرفی کند. جوانان این شیطنت‌ها را جدی گرفتند و دهان به دهان به یکدیگر انتقال دادند و گمان می‌کردند که این یک حقیقت است. اما تأکید می‌کنم که نباید نسبت به دشمن حسن ظن داشت و بنای برخورد با دشمن تردید و اتهام است و این ابلهانه است که دشمن را تصدیق و برادران مخلص مسؤول را تکذیب نماییم. قرآن دستورالعمل زندگی و حرکت ماست و برای هر زمان و مکانی انعطاف دارد پس در این‌گونه مواقع باید به ندای قرآن گوش دهیم و شیطنت‌های دشمنان را نفرین کنیم:

﴿يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ﴾ آل‌عمران/۱۰۰

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از دسته‌ای از اهل کتاب فرمان برید، شما را پس از ایمانتان به حال کفر بر می‌گردانند.»

چنانچه یاران پیامبر که نسل جاودان و تجلیگاه بهترین قرن هستند با وجود پیامبر به تعصب‌های جاهلی سابق متأثر می‌شوند و کار به جایی

می‌رسد که در روی هم اسلحه بکشند، هرگز شگفت‌آور نیست که امروز نیز دشمن شکاف‌های صف اسلامی را بیابد و در آنها نفوذ کند و در اختلافات داخلی بدمد و از دیدگاه‌های مختلف و سلیقه‌های متفاوت و تحلیل‌های گوناگون سوء استفاده کند تا صف مسلمانان را متلاشی سازد. رهبران حرکت اسلامی باید هوشیارتر از آن باشند که به دشمن اجازه دهند تا در برنامه‌های خود پیروز شود و مسلمانان در این‌گونه شرایط باید صف محکم و وحدت کلمه‌ی خود را حفظ کنند و به شیطنت‌های دشمن اهمیت ندهند.

ما هرگاه شایعات دشمن را تصدیق و در راستای موج تبلیغات آنان حرکت کنیم، دچار خیانت شده‌ایم و در جمله‌ی کسانی قرار می‌گیریم که خداوند در باره‌ی آنان می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنْ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ۞ وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الغَيِّ ثُمَّ لايُقْصِرُونَ﴾ اعراف/۲۰۱ـ۲۰۰

«در حقیقت کسانی که از خدا پروا دارند چون وسوسه‌ای از جانب شیطان به ایشان برسد خدا را به یاد آورند و خود به خود بینا شوند و یارانشان آنان را به گمراهی می‌کشانند و کوتاهی نمی‌کنند.»

جوانان مسلمان به جای برانگیختن و شعله‌ور کردن آتش فتنه، باید به همراه برادران خود به خاموش کردن آن بپردازند و فتنه‌ها همواره خوابیده‌اند و هرکس آنها را بیدار کند مورد لعن و نفرین خدا قرار می‌گیرد.

* * *

۹ـ قانون شکنی دشمن برای مصلحت

سعد بن معاذ به هدف انجام عمره راهی مکه شد و با توجه به اینکه با امیه بن‌خلف رابطه‌ی دوستانه داشت به منزل او رفت. او از امیه درخواست کرد که ساعت خلوتی را برای او تعیین کند تا بتواند طواف کعبه را به جای آورد و هنگام ظهر به قصد طواف از منزل خارج شد، در راه به ابوجهل برخورد کرد، ابوجهل به او گفت: ای پدر صفوان این کیست که همراه توست؟ گفت: سعد. ابوجهل سعد را خطاب کرد که با چه حقی به مکه آمده‌ای و می‌خواهی در فضای امن و آسایش طواف کنی و حال آن‌که از دین برگشتگان ما را پناه داده‌اید؟ به خیال شما خواهید توانست آنان را یاری دهید؟ قسم به خدا اگر همراه امیه نبودید نمی‌گذاشتم سالم به خانه برگردی. سعد با صدای بلند و به حالت نعره کشیدن به او گفت:

«به خدا سوگند اگر مرا از طواف کعبه منع کنی تو را از راه تجاری مدینه منع خواهم کرد.»[1]

سعد بن عباده به دنبال پیمان عقبه‌ی دوم در مکه اسیر شده بود که دوستان هم‌پیمانش یعنی جبیر بن مطعم و حارث بن حرب توانستند او را نجات دهند و به مدینه بر گرداندند. اما وضعیت آرام شده بود و هیچ کس اجازه نداشت مردم را از طواف خانه‌ی خدا محروم کند و اینک سعدبن‌معاذ بدون اینکه مشکلی را احساس کند جهت طواف کعبه به مکه آمده بود و طبق قانون و فرهنگ مکه نباید هیچ کس مانع طواف کسی دیگر شود. سعد به منزل دوست خود یعنی امیه بن خلف رفته و همراه او به طواف می‌رود.

اما اهل قریش برای بار اول در تاریخ همسایگی و خدمت‌کاری کعبه در یک نقشه‌ی جدید تصمیم گرفتند مسلمانان را از طواف کعبه منع و بازداشت کنند و اینک تازه بین مسلمانان و کعبه فاصله افتاده و قریش خود را در حالت جنگ با

۱ـ صحیح بخاری، کتاب المغازی.

مسلمانان می‌بیند، بنابراین باید مسلمانان منتظر بمانند تا خداوند گشایشی عطا کند و عزت و شوکتی بیابند که علی‌رغم اکراه قریش مناسک حج را به جا آورند. برخورد سخت و تهدید آمیز ابوجهل به عنوان رئیس قریش بدین معنا است که کافران در مقابل اسلام و مسلمانان معمولی‌ترین مبادی و اصول و ارزش‌های خود را زیر پا می‌نهند و به خاطر مصلحت‌های روز، مبانی فکری خود را بر هم می‌زنند.

قانون آنان مبنی بر خدمت‌کاری به حاجیان مکه بود و در این راه به مسابقه می‌پرداختند و یکی از افتخارات ریشه‌ای آنان پرده‌داری و آب دادن به حاجیان بود، اما اینک یک نفر از اهالی مدینه که به قصد انجام عمره آمده از طرف آنان به قتل یا بازداشت تهدید می‌شود!

سعد در کمال هوشیاری و از موضع قدرت، طاغوت قریش را پاسخ داد و به عنوان یکی از بزرگمردان اوس در مدینه اعلام کرد که شاهرگ حیات قریش از مدینه می‌گذرد و چنانچه با اهل مدینه به خشونت برخورد کنند راه تجاری شام بر روی آنان فروبسته خواهد شد. همچنین تهدیدات آنان را مبنی بر اخراج مهاجران و دست برداشتن از پناهندگی محمدﷺ پاسخ داد.

این اولین درگیری بین سران مکه و مدینه بود و سعد از عزم و تصمیم اهل مدینه در ادامه‌ی دفاع از محمد پرده برداشت. جوانان مسلمان باید از این‌گونه برخوردها درس عبرت گرفته و در وقت مقتضی از موضع قدرت دشمن را پاسخ دهند و با اعلان جنگ روانی قلب دشمن را خوار و زبون سازند.

* * *

۱۰ـ تهدید جان پیامبر ﷺ

مشرکان قریش از یک سو و یهودیان مدینه از سوی دیگر در مقابل وجود پیامبر و جامعه‌ی نوپای اسلامی به ستیز و تشنج آفرینی می‌پرداختند و هر لحظه ممکن بود بحران سهمناکی به وقوع بپیوندد، تا جایی که مسلم در صحیح خود روایت کرده است: «پیامبر خدا شب بیدار بود و چشمانش به خواب نمی‌رفت تا حدی که فرمود: کاش مرد نیکوکاری از یارانم امشب من را پاسداری می‌کرد، دیری نگذشت که صدای اسلحه به گوش رسید و پیامبر فرمود: این صدای اسلحه‌ی کیست؟ سعد بن ابی وقاص جواب داد: منم آمده‌ام از تو نگهبانی و پاسداری کنم. پیامبر با آمدن سعد با احساس امنیت به خواب گوارا رفت.»[۱]

ترمذی از ام‌المؤمنین، حضرت عایشه روایت کرده است: «پیامبر شب‌ها بیدار و مشغول نگهبانی بود تا آیه‌ی «**وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ**» نازل شد، بعد از آن به یارانش فرمود: بیم مرا نداشته باشید زیرا خداوند از من حفاظت می‌کند.»

پیامبر اسلام، ابعاد نبرد و خطرات مورد انتظار را درک می‌کرد و خوب می‌دانست که دشمن در تمام توطئه‌هایش او را هدف قرار داده است و دشمنانی که در توطئه‌ی مکه موفق نشدند ممکن است از تاریکی شب استفاده کنند و به اهداف شوم خود که ترور رهبری است برسند، به همین خاطر شب‌ها بیدار می‌ماند، به نگهبانی مشغول می‌شد و از شدت نیاز به خواب پیشنهاد می‌کرد که یکی از یارانش شب از او حفاظت کند. روحیه‌ی سلحشوری بر یاران او حاکم بود و جان و مال خود را در راهش قربانی می‌کردند. سعد بدون این‌که کسی او را در جریان توطئه قرار دهد نگران پیامبر بود و آمد که از او حفاظت کند. یاران پیامبر به نگهبانی خود از او ادامه دادند تا اینکه خداوند آرامش خود را بر پیامبرش نازل کرد و فرمود: «**وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ**» و بعد از نزول این آیه به مسلمانان فرمود: «راحت بخوابید، همانا خداوند از من محافظت می‌کند.»

۱ـ مسلم/باب فضل سعد.

تضمین حفظ جان از طرف خداوند فقط خاص پیامبر است و رهبران مسلمان نباید با توکل به خدا در حفظ جان خود و ارزش‌های اسلامی تساهل نمایند. زمانی که مشرکان و یهودیان و منافقان در مملکت اسلامی در مقابل فعالیت‌های دینی به توطئه و دسیسه می‌پردازند نباید آسوده خوابید، بلکه باید هر توطئه‌ی اضطراری و حمله‌ی ناگهانی را در کمال هوشیاری و زیرکی دفع کرد.

حرکت اسلامی که بسیاری از رهبرانش قربانی ترور و خشونت شده‌اند نباید از این مهم غفلت کند، بلکه همان‌طور که پیامبر از خود محافظت می‌کرد و شب به علت کم خوابی تمنا می‌نمود که کسی از او محافظت کند تا بخوابد و همان‌طور که سعد بن وقاص از او محافظت می‌کرد، رهبران حرکت اسلامی نیز باید به مسائل احتیاطی و امنیتی اهمیت دهند و رهروان مسلمان باید از رهبران خود محافظت کنند. عصمت و محافظت مطلق خدایی فقط مخصوص به پیامبر است و به ویژه بعد از پیامبر، سه تن از خلفای راشدین که بعد از او رهبران درجه اول اسلام را تشکیل می‌دادند و الگوی عدالت و پرهیزکاری بودند به شیوه‌ی ترور از دنیا رفتند، پس رهبران حرکت اسلامی نباید گمان کنند که از عمر و علی و عثمان‌﵃ عادل‌تر، شایسته‌تر و پرهیزکارترند و نباید در حفظ امنیت خود کوتاهی نمایند، چراکه دشمن توان تحمل مخالف را ندارد و فریبکارتر از آن است که انتقامجویان مسلمان را علیه رهبران اسلامی خود تحریک کند و همان‌طور که علی و عثمان را با فتنه برانگیزی در میان مسلمانان به شهادت رساند می‌تواند حربه‌ی «اختلاف بینداز و حکومت کن» را برای از بین بردن رهبران مسلمان به کار برد.

*　*　*

۱۱ـ وضعیت بحرانی و بسیج عمومی علیه مسلمانان

خطر فقط پیامبر را تهدید نمی‌کرد، بلکه تهدید جان تمام مسلمانان را تحت پوشش قرار داده بود. ابی بن کعب روایت کرده است: «به محض اینکه پیامبر و یارانش به سرزمین مدینه وارد شدند، دنیای عرب با یک تیر همه‌ی آنان را نشانه گرفت و مسلمانان شب با اسلحه می‌خوابیدند و صبح با اسلحه بیدار می‌شدند.»[۱]

پس جوانان مسلمانی که جهت سقوط نظام‌های کفر و اعلای حکومت اسلامی سلاح جهاد و مبارزه را بر دوش نهاده‌اند، نباید این پدیده‌ی مهم را از یاد ببرند که «مبارزه مختص به زمان نیست».

مبارزه با شکست دشمن و تشکیل حکومت اسلامی خاتمه نمی‌یابد، بلکه با تشکیل دولت اسلامی، نیروهای مخالف با هم متحد شده و همواره اسلام را با یک تیر نشانه می‌گیرند.

پس مسأله خیلی مهم‌تر از آن است که چنین تصور کرد و کنار آمدن دشمن و تشکیل دولت اسلامی، اولین گام راه، اولین نبرد در تاریخ نبردها و نقطه‌ی آغاز میلاد حکومت اسلامی است و چنان‌که در سیره‌ی پیامبرﷺ به چشم می‌خورد تمام غزوه‌ها و سریه‌های پیامبر بعد از تشکیل دولت اسلامی در مدینه روی داده‌اند و جز بعد از تشکیل دولت اسلامی، کافران روی زمین گرد هم جمع نشده‌اند. پس چنانچه حرکت اسلامی امروز نیازمند است که بعضی از توان خود را در راه تشکیل دولت اسلامی صرف کند، باید بعد از تشکیل دولت تمام توان و نیروهای اسلامی در گوشه و کنار جهان را برای حمایت و حفظ دولت اسلامی بسیج کند.

زمانی که اولین دولت اسلامی با رهبری پیامبرﷺ بنیانگذاری شد، هریک از مسلمانان قبل از واجب شدن جهاد، پانزده سال از عمر خود را

۱ـ الرحیق المختوم/ص۱۷۶

صرف مبارزه و مقاومت کرده بودند، اما بنا به شکوه عقیده و عظمت دین، سربازی اختیاری بود و مسلمانان برای حضور در میدان نبرد با هم رقابت می‌کردند و چنانچه منافقان را استثنا کنیم تمام نیروهای مسلمان و جوانان دعوت اسلامی در میدان نبرد حاضر می‌شدند.

مسلمانان در روزهای نخستین و دشوار مدینه که هر لحظه احتمال هجوم دشمن انتظار می‌رفت، شب و روز به صورت مسلح می‌خوابیدند زیرا گروه انصار با پیامبر پیمان بسته بودند که همانند دفاع از فرزندان و مسائل شخصی خود، از پیامبر حمایت کنند و عهد و پیمانی را که با خدا بسته بودند به سر منزل رساندند و به آن جامه‌ی عمل پوشاندند.

پس رهبری حرکت اسلامی باید حساب همه چیز را در دست داشته باشد و با خیال‌پردازی جوانان را متقاعد نکنند که با شکست دشمن و تشکیل دولت اسلامی همه چیز تمام می‌شود و جهاد و مبارزه خاتمه می‌یابد، خیر تشکیل دولت اسلامی یعنی انتهای یک مرحله و بالا زدن آستین همت برای مرحله‌ی بعدی، جهاد تا روز قیامت ادامه دارد و تا روز قیامت به عنوان نمادی از جهاد، خیر در چهره خیل[۲] نهفته است، پس دولت اسلامی باید همواره آمادگی مقابله با دشمن و تهدیدهای آن را داشته باشد و در این راه از تهیه‌ی سلاح و تجهیزات و امکانات و نیروی انسانی کوتاهی نکند.

* * *

۱ـ خیل: اسب، نماد جهاد و پیکار

۱۲ـ اعلام جنگ علیه دشمن

مشرکان قریش تصمیم قاطع گرفته بودند که با تمام توان خود جنگ خانمانسوزی را علیه پیامبر تدارک و نبرد سهمناکی را علیه مسلمانان مدینه سازماندهی کنند. چنان‌که معروف است قوی‌ترین مکانیزم دفاع در هنر جنگی هجوم است، پس چه بهتر مسلمانان به دفاع از خود بپردازند و در این مورد قوی‌ترین مکانیزم دفاع را به کار بندند. به همین دلیل می‌بینیم سال اول هجرت به طور کلی سال هجوم به کاروان‌های قریش است. پیامبرخداﷺ هشت سریه (گروه گشت) را تدارک دید و جز یکی از آن گروه‌ها که در مقابل هجوم کُرز بن جابر فهری تدارک دیده بود، هفت سریه‌ی دیگر هجوم به کاروانیان قریش بود و این سریه‌ها از رمضان سال اول تا رمضان سال دوم هجرت ادامه داشت. ناگفته نماند فرماندهی تمامی این سریه‌ها را مهاجرین بر عهده داشتند و خود این برنامه‌ریزی جنگی دارای تحلیل و بررسی ویژه‌ای است که در چند نکته آن را بر می‌شماریم:

۱ـ مبنای پیمان انصار حمایت از پیامبر و یارانش در مدینه بود و حال آن‌که گروه‌های گشتی، کاروان‌های قریش را در خارج از مدینه هدف قرار دادند..

۲ـ جوانان دعوت اسلامی سیزده سال از روزهای مکه را به خویشتن‌داری و عدم مقابله و پاسخ‌گویی دشمنان سپری کرده بودند و اینک دوران مکی سپری شده و دوران آموزش نظامی فرا رسیده است.

۳ـ باید مهاجرانی که زیر فشار مشرکان مکه دیار خود را پشت سر نهاده و سرزمین غربت را انتخاب کرده بودند به مشرکان درس مهمی می‌دادند تا ثابت شود که آنان آوارگان ضعیف و ذلیل نیستند بلکه هنگام نبرد قهرمانان سهمناک و شکوهمندی هستند که دشمن باید قبل از فراخواندن آنان به جنگ حساب آنان را در دست داشته باشد..

٤ـ مشرکان قریش می‌بایست جزای مواضع ننگین و مرارت برخوردهای ناعادلانه‌ی خود را می‌چشیدند و می‌بایست بپذیرند در قبال ظلم‌هایشان، اینک مسلمانان بر شاهرگ حیات آنان که عبارت است از گذرگاه کاروان‌های بین شام و مکه چیره شده‌اند و اینک سرمایه و ثروت آنان در معرض نابودی قرار گرفته و امید و آرزوهایشان با ناکامی مواجه شده است.

حرکت اسلامی که امروز مسیر راه به سوی دولت اسلامی را می‌شکافد باید در مبارزه‌ی خود با کافران متجاوز و سرکش خواب را از آنان حرام و نظام آنان را فرو پاشد، زمین زیر پای آنان را به لرزه در آورد و تلاش کند که ریشه‌ی پلید آنان را بیرون آورد و همچون سخن پلیدی که ریشه و تکیه‌گاهی روی زمین ندارد بنیاد کفر و ناعدالتی را برکند و چنین امری تنها در صورتی میسر است که مسلمانان مأمن و پناهگاهی داشته باشند که از آنجا توان خود را تدارک بینند و به عنوان پناهگاه و از سر قدرت دشمن را در تنگنا قرار دهند. چنین کاری چه بسا نیازمند تفاهم و همسویی با برخی از سازمان‌ها و استفاده از توان و موقعیت آنها به عنوان مرکز و پایگاه تصمیم برای مقابله با دشمنان است و جوانان مجاهد برگزیدگان مقابله با دشمن در این مرحله و نیروی حاضر در میدان نبرد هستند. حرکت اسلامی به قافله‌های شهیدان که یکی پس از دیگری و دسته دسته به قلب دشمن صهیونیستی نفوذ و جان خود را در راه دفاع از سرزمین اسلام و مبارزه با طاغوتگران کافر تقدیم کردند، افتخار می‌کند و به سلحشوری‌ها و جانفدایی‌های آنان در راه خدا احساس عزت می‌نماید و با ذکر این خاطره‌ها پیام انتقام جویی و نابودی دشمن را به کوری چشمشان به آنان ابلاغ می‌کند و جوانان را فرا می‌خواند که زیر پرچم مبارک و جاودان مبارزه با ظلم و ستم حضور خود برای جنگ سخت با دشمن را اعلام کنند.

* * *

۱۳ـ اعلام هویت اسلامی در مقابل توطئه‌ها

پیامبر خداﷺ در بدو ورود به مدینه محدوده‌ی دولت اسلامی را مشخص کرد و در خلال پیمان‌هایی که با گروه‌های مختلف مدینه اعم از مسلمانان، یهودیان و مشرکان بسته بود، بیان نمود که مسلمانان صرفنظر از تشکل‌های دیگر امت واحدی را تشکیل می‌دهند. اما تعریف و تشخیص هویت اسلامی دو مرحله را پشت سر نهاد.

۱ـ مرحله‌ی مدارا و ملایمت با یهودیان و نزدیک کردن دل‌ها و دعوت ایشان به اسلام؛ زیرا آنان اولین قشر اهل کتاب بودند و قبل از بعثت پیامبر از پیروزی خود بر اوس و خزرج همراه با بعثت این پیامبر خبر می‌دادند. بنابراین پیامبر سعی می‌کرد جز در مسائلی که مرز عقیده را تهدید می‌کند با آنان مدارا و هماهنگی کند و مخصوصاً در آداب و رسوم اجتماعی و حتی در اصلاح سر و صورت روش تعارف و تشریفات و موافقت با آنان را در پیش می‌گرفت و در انجام امور عبادی مانند روزه‌ی عاشورا با آنان هماهنگی می‌نمود و به آنان می‌گفت: «**نحنُ أحقُّ وأولَى بِمُوسَى مِنْكُم**» متفق‌علیه

«ما نسبت به موسی از شما سزاوارتریم.»

۲ـ مرحله‌ی اعلام جنگ ستیزه جویانه و موذیانه‌ی یهودیان علیه مسلمانان، که بعد از آن پیامبر جهت تمیز و اعلام هویت کامل حتی در عادت‌ها و لباس و عبادات بر مخالفت با آنان اصرار می‌ورزید، تا قدسیتی که در دل مسلمانان ایجاد کرده بودند در مقابل انحراف و عناد آنان زدوده شود.

﴿فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فلعنةُ اللهِ عَلَى الكَافِرِينَ﴾ بقره/۸۹

«اما چون آنکه صفاتش را می‌شناختند پیش آنان آمد، انکارش کردند، پس لعنت خدا بر کافران!»

اعلام هویت اسلامی و جدا شدن رنگ و شمایل مسلمانان از گروه‌های دیگر از جوانب مختلف به وقوع پیوست و مشخص شدن بیشتر این امتیازها قبل از

جنگ بدر، با فرمان خداوند متعال و رغبت پیامبر بزرگوار تعیین شد. چنان‌که مقریزی در کتاب خود به گوشه‌ای از این جداسازی‌ها اشاره کرده است: «در ماه شعبان شانزده یا هفده ماه بعد از هجرت پیامبر قبله‌ی مسلمانان از بیت المقدس به کعبه تغیر داده شد.. گفته‌اند: تغیر قبله روز دو شنبه نیمه‌ی رجب، بعد از متمایل شدن خورشید به سوی مغرب، دو ماه قبل از جنگ بدر و در مسجد بنی‌سلمه به وقوع پیوسته است که پیامبر دو رکعت از نماز ظهر را خوانده بود و در نماز خود به سوی کعبه بازگشت و زنان و مردان که پشت سر پیامبر نماز می‌خواندند جای خود را عوض کردند و به همین خاطر مسجد بنی‌سلمه به مسجد دو قبله مشهور شد و برخی دیگر گفته‌اند: ظهر دوشنبه نیمه‌ی شعبان از سال دوم هجرت و در منزل براء بن معرور این تغییر روی داده است.»[۱]

تمام این روایت‌ها بین رجب و شعبان از سال دوم هجرت یعنی شانزده یا هفده ماه بعد از هجرت تجاوز نمی‌کنند و حادثه‌ی تغییر قبله بانگ و تبلیغات وسیعی را در جامعه‌ی اسلامی و یهودی به راه انداخت که تمام نقاط همسوی دو جامعه زا بر هم زد و تأثیر وسیعی در فضای جامعه گذاشت. خداوند در این‌باره آیاتی از قرآن را نازل نمود که کافر و مسلمان را مخاطب قرار می‌داد. حادثه‌ی تغییر قبله هیچ گونه تأثیر منفی بر روحیه‌ی مسلمانان هدایت یافته نگذاشت، بلکه گفتند: به آنچه که از طرف پروردگار می‌آید باور داریم. مشرکان گفتند: چه چیزی باعث شد که آنان از قبله‌ای روی برگردانند و به قبله‌ی دیگری روی آورند؟ منافقان گفتند: اگر قبله‌ی اول حق است پس آنان از قبله‌ی حق منحرف شدند و اگر قبله‌ی دوم حق است پس آنان تاکنون بر قبله‌ی باطل بوده‌اند.

پیامبر خداﷺ شانزده ماه یا بیشتر در مدینه به سوی بیت‌المقدس یعنی قبله‌ی یهودیان نماز می‌خواند و آرزو داشت که خداوند روی او را به سوی کعبه باز گرداند و چنین آرزویی را به جبرئیل گفته بود و جبرئیل در جواب گفته بود که

۱ـ امتاع الأسماع/ج۱ ص۶۰

من بنده‌ای بیش نیستم و آن را از خدایت بخواه، پیامبرخدا ﷺ به امید رسیدن به آرزوی خود آسمان را می‌نگریست و منتظر وحی خدا بود تا اینکه جبرئیل آمد و برای او وحی آورد: ﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِى السماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا، فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ بقره/۱۴۴

«نگرانی چهره‌ی تو را به سوی آسمان در انتظار وحی می‌بینیم، باید روی تو را به سوی قبله‌ای که بدان خشنود شوی برگردانیم، پس روی خود را متوجه مسجدالحرام ساز.»[۱]

پس صف یهودیان و مسلمانان هرچه بیشتر از هم جدا شد و مسلمانان صاحب قبله‌ی مخصوص خویش گشتند و درون یهودیان پر از حقد و کینه شد و خداوند برخوردهای ناپسند آنان را پاسخ داد و فرمود:

﴿سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ ما ولاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِى كانُوا عَلَيها، قُلْ: لِلَّهِ الْمَشْرِقُ و الْمَغْرِبُ، يَهْدِى مَنْ يَشاءُ إِلَى صِراطٍ مُسْتَقِيم﴾ بقره/۱۴۲

«به زودی مردم کم خردی خواهند گفت: چه چیزی آنان را بر قبله‌ای که بر آن بودند رویگردان کرد؟ بگو مشرق و مغرب از آن خداست؛ هرکه را خواهد به راه راست هدایت می کند.»

این جریان نتیجه خواسته‌های درونی و پاسخ به قلب او بود که آیه‌ی زیر پرده از آن بر می‌دارد: ﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِى السماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهُ﴾

تغیر قبله علاوه بر اینکه قلب پیامبر را خشنود و به مسلمانان افتخار و قوت قلب بخشید، آنان را تشویق کرد که از این پس هرچه بیشتر علیه قریش به هجوم و نبرد بپردازند، زیرا مسجدالحرام، قبله‌ی مسلمانان در اشغال قریش بود و بت‌پرستی در آن ریشه دوانیده بود و مسلمانان چاره‌ای جز آزادی آن نداشتند، بنابراین با بینش و دیدگاه جدیدی بدان می‌نگریستند که بر آنان اصرار می‌ورزید تا قبله‌ی خود را از زیر چنگ بت‌پرستان نجات دهند.

۱ـ مختصر السیره، ص۹۲

ماه شعبان که به عنوان ماه اعلام هویت شهرت یافت در همین موضع خلاصه نمی‌شود بلکه علاوه بر تغیر قبله برای نماز، اعلام هویت جدیدی به وقوع پیوست و آن هم واجب شدن روزه در ماه رمضان بود.

روزه‌ای که بر مسلمانان واجب شده بود روزه‌ی عاشورا بود و حداقل یک سال آن را به جا آورده بودند، اما اینک آیات قرآن یکی پس از دیگری نازل می‌شوند وگرچه هدف و حکمت از روزه یکی است اما خداوند از مسلمانان می‌خواهد که هویت خود را مشخص و صف خود را جدا سازند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ۞أَيَاماً مَعْدُودَاتٍ،فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْعَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ، فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَ أَنْ تَصُومُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ بقره/۱۸۴-۱۸۳

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، روزه بر شما مقرر شده است، همان‌گونه که بر کسانی که پیش از شما بودند مقرر شده بود، باشد که پرهیزکاری کنید. روزه در روزهای معدودی بر شما مقرر شده است، ولی هرکس از شما در سفر یا بیمار باشد به همان تعداد روزهای دیگری را روزه بدارد و بر کسانی که روزه برای آنان طاقت‌فرسا است، کفاره‌ای واجب است که عبارت است از خوراک دادن به یک بینوا و هرکس به میل خود بیشتر نیکی کند، پس آن برای او بهتر است و اگر بدانید روزه گرفتن برای شما بهتر است.»

اگرچه این دو آیه از استقلال و هویت در روزه گرفتن سخن نمی‌گویند اما آیه‌ی بعدی این معنی را ادا می‌کند: **﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنَ هُدىً لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ، فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ﴾** بقره/۱۸۵

«ماه رمضان همان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است، کتابی که مردم را رهبری می‌کند و در برگیرنده‌ی دلایل آشکار هدایت و میزان تشخیص حق از باطل است. پس هرکس از شما این ماه را درک کرد باید آن را روزه بدارد..»

از این پس رمضان به عنوان ماه روزه‌داری انتخاب شد و هرچند روزه و نماز بین ایمان‌داران مشترک بود، اما تغیر قبله و تعیین رمضان هرچه بیشتر صف مسلمانان را مشخص و متمایز ساخت و خداوند فرمود: ﴿ولَئِنْ أتَيْتَ الَّذِينَ أُتُوا الكِتابَ بِكُلِّ آيَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ﴾ بقره/۱۴۵

«اگر هر گونه معجزه‌ای برای اهل کتاب بیاوری باز قبله‌ی تو را بر نمی گزینند و تو نیز پیرو قبله‌ی آنان نیستی و خود آنان پیرو قبله‌ی یکدیگر نیستند..»

دوران تعارف و تشریفات و امید به گرویدن آنان به دین اسلام به سر آمده و آنان علیه خدا و پیامبر اعلان جنگ کرده‌اند و به پیامبر و قرآن که تصدیق کننده‌ی پیامبران قبلی است، کفر ورزیده‌اند.

پس برخورد سازشکارانه و مدارا با دشمنی که با فرهنگ مدارا ناسازگار است، چندان مناسب نیست و خداوند می‌فرماید:

﴿ولَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ العِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾

«پس از علمی که به تو رسیده، اگر از هوی و هوس‌های آنان پیروی کنی در آن صورت به طور قطعی از ستمکاران خواهی بود.»

مسلمانان به فرمان خدا و پیامبر همان‌طور که صف نماز و روزه‌ی خود را از دیگران جدا کردند، در پرداخت زکات نیز هویت خود را مشخص نمودند. زکات و صدقه‌ی مسلمانان همانند مؤمنان دیگر بود اما اینک که کتاب‌های آسمانی دستخوش تحریف گشته‌اند و بعثت محمدﷺ به عنوان خاتم پیامبران نمایانگر نسخ تمام دستور العمل‌هاست باید محدوده و شاخص‌های زکات و صدقه نیز تعیین شوند و به همین دلیل برای زکات فطر و زکات مال و دارایی محدوده‌ی مشخص و نصاب معینی تعیین شد.

جدا شدن صف و مشخص شدن هویت مسلمانان در انجام عبادت‌های نماز، روزه و زکات، جامه‌ی عمل پوشاندن به این قاعده بود که: مسلمانان صرف نظر از مردم ملت واحدی را تشکیل می‌دهند و یهودیان به آنچه خداوند بر قلب

پیامبر نازل نمود کفر ورزیدند، اما وقوع تمام این رویدادهای مهم و ارزشمند در ماه شعبان علاوه بر اهمیت آنها در مشخص کردن هویت اسلامی، به عنوان چشم‌انداز و نشانه‌هایی از جنگ بزرگ بدر محسوب می‌شدند و خداوند همان‌گونه که کتاب خود را فرقان نامید، جنگ بدر را نیز فرقان یعنی جدا کننده‌ی حق و باطل نامید و احکام و قاعده‌های شرعی که به عنوان زمینه‌ساز قبل از جنگ بدر تصویب شدند شامل درس و عبرت‌های مهمی هستند که حرکت اسلامی ناگزیر باید از آنها استفاده کند.

ما اخیراً دیدیم که حرکت اسلامی باید قبل از اینکه وارد رویارویی و مقابله با دشمنان خود شود، آمدگی کامل و تدابیر لازم را به کار گیرد، هویت خود را به عنوان یک صف ممتاز و جداگانه مشخص نماید و جوانان دعوت را بر اساس وضوح و مشخص بودن راه و استقلال از دیگران تربیت کند.

حرکت اسلامی قبل از اعلان جنگ علیه تجاوزگران و سرکشان کافر، سرودهای پر جاذبه‌ای در صف جوانان و هواداران خود منتشر کرد که منزل هر مسلمانی را پر و جایگاه رادیو و تلویزیون را اشغال کرده بودند و با ذکر یادواره‌های جهاد و ایثار و شهادت و دعوت مردم در راه آبادسازی زمین و تشکیل دولت‌اسلامی نسل جدید را با آهنگ‌های زیبای اسلامی و بر مبنای هویت مشخص اسلامی مخاطب قرار داد و دعوتگران راه خدا با استفاده از این مکانیزم هنری، اسلامی و جهادی و با استفاده از نوارهای سمعی و بصری توانستند هویت و اصالت خویش را به جامعه نشان دهند و حساب خود را با جاهلیت‌زدگانی که نظام جاهلی در خلال رادیو، تلویزیون و روزنامه و مجلات با زندگی و افکار آنان بازی می‌کرد تصفیه کنند و صف خود را به عنوان یک صف ممتاز اسلامی مشخص نمایند و بدین شیوه ادبیات اسلامی قلب دعوتگران را تسخیر کرد و از آنجا مشعل نبرد علیه نظام‌های جاهلی و ستمگران و تجاوزگران شروع و قبل از اعلان مقابله و رویارویی، شاخص‌های اسلامی مشخص شد.

* * *

۱۴ـ بدر، برخورد قاطعانه و مفهوم فرقان

شهید سیدقطب ـ رحمه‌الله ـ پیرامون مفهوم فرقان در جنگ بدر با ما سخن می‌گوید: «در مقابل حادثه‌ی بدر که خداوند آن را روز فرقان نامیده است لحظه‌ای همراه تفکر و تدبر بیاساییم..

﴿إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللهِ وَمَا أَنْزَلْنا عَلَى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقَانِ،يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَان﴾انفال/۴۱

همانا، جنگ بدر که با تدبیر، رهبری و امداد خدا شروع شد و خاتمه یافت، به طور اجمالی از دیدگاه مفسرین، روز مشخص شدن حق از باطل محسوب می‌شود، اما فراگیرترین، دقیق‌ترین، وسیع‌ترین و عمیق‌ترین خصوصیاتی که واژه‌ی فرقان می‌تواند آن را در بر گیرد در تفسیر این حادثه قابل ذکر است. آری، روز بدر روز مشخص شدن حق از باطل بود.. اما حق نابی که آسمان و زمین بر آن استوار و فطرت و سرشت جانداران و اشیاء مرهون آن است.. حقی که در یگانگی خداوند منزه، در اولوهیت، قدرت، تدبیر و اندازه‌گیری تجلی می‌یابد و در بندگی تمام هستی اعم از زمین و آسمان و اشیاء و جانداران نسبت به این معبود یکتا و این قدرتمند یگانه و برای این تدبیر و برنامه‌ریزی بدون بازخواست کننده و شریک نمایانگر است.. و باطل عبارت است از هر چیز پوچ، کاذب و بی‌اساس و همان پدیده‌ی اضطراری و استثنایی که همچون غبار روی زمین را فرا می‌گیرد، حق ناب را تحت پوشش آلودگی خود قرار می‌دهد و ستمگرانی را در زمین پدید می‌آورد که در زندگی و سرنوشت بندگان خدا به میل و آرزوی خود تصرف می‌کنند و هوی و هوس را به قدرت می‌رساند که در کار زندگی انسان و جانداران دخالت می‌نمایند! این همان فرقان بزرگی است که در روز بدر به وقوع پیوست، که میان این حق بزرگ و آن باطل سرکش فاصله انداخت و آن دو را چنان از هم راند که دیگر غیرممکن است به هم آمیخته گردند! جنگ بدر جدا کننده‌ی حق از باطل به مفهوم شامل، فراگیر، دقیق و عمیق در جهت طولی و عرضی زمان است، حق و باطل را در اعماق قلب از هم جدا کرد و بین

وحدانیت مجرد و مطلق با تمام شاخه‌هایش، در درون و احساس، اخلاق و سلوک و عبادت و عبودیت و بین شرک در تمام قالب‌ها که بندگی اشخاص، هوی و هوس‌ها، شرایطها، آداب و رسوم و سنت‌ها را در بر می‌گیرد، فاصله انداخت.. همچنین این حق و باطل را در واقعیت آشکار از هم جدا ساخت.. بین بندگی واقع شده برای اشخاص، هواها، ارزش‌ها، اوضاع و شرایطها، قوانین و برنامه‌ها و آداب و رسوم و سنت‌ها.. و بین بازگشت از همه‌ی این‌ها به سوی خدای یگانه‌ای که معبودی جز او نیست، چیره‌دستی جز او نیست، حاکمی غیر از او نیست و قانونگزاری جز او نیست، فاصله انداخت.. پس سرها بلند شدند و قرار بستند که جز برای خدا خم نشوند و استوار ایستادند تا جز برای حاکمیت و قانون خدا فرود نیایند و دسته‌های بشری که برده‌ی ستمگران بودند آزاد شدند...

بدر دو دوره از تاریخ حرکت اسلامی را از هم گسیخت: دوره‌ی خویشتن‌داری، شکیبایی، سازماندهی و انتظار و دوره‌ی قوت، حرکت، پیکار و شتاب.. و اسلام به عنوان بینش نو در زندگی، برنامه و روش جدید برای وجود انسان، نظم نوین جامعه و شکل جدیدی برای دولت و با اعلان عمومی شعار آزادی انسان در روی زمین با تثبیت عبودیت و حاکمیت برای خدا و طرد ستمگران و طاغوت‌هایی که حق الوهیت و حاکمیت را غصب کرده‌اند، اعلان موجودیت کرد.. اسلام با این تعریف چاره‌ای جز بکارگیری مکانیزم قوت، حرکت، پیکار و شتاب را در بر نداشت، زیرا زمان جدایی حق از باطل فرا رسیده بود و اسلام نمی‌توانست سال‌ها پنهان و منتظر بماند، نمی‌توانست به عنوان یک عقیده‌ی خشک و جامد در درون صاحبانش همچنان اسیر باشد و در شعایر عبادی نماز، روزه، حج و زکات و اخلاق و سلوک خلاصه شود و ناگزیر بود با برنامه و روش نو، دولت جدید و جامعه‌ی نوین در واقعیت زندگی بشری متجلی شود، به بینش جدید جامه‌ی عمل پوشانده و موانع مادی که مسیر راهش را مسدود کرده بودند و در درجه‌ی اول مانع اجرای واقعی آن در زندگی مسلمانان

می‌شوند، از مسیر راه خود بردارد، زیرا هدف از آمدن اسلام از سوی خدا، اجرای واقعی آن در زندگی آدمی است. بدر دو دوره از تاریخ بشری را از هم جدا کرد.. مجموعه‌ی بشری قبل از قیام نظام‌اسلامی غیر از مجموعه‌ی بشری بعد از قیام این نظام است.. بینش جدیدی که این نظام زایده‌ی آن است و نظام جدیدی که زایده‌ی این بینش است، جامعه‌ی نوپایی که میلاد نوین انسانی محسوب می‌شود و اصول و ارزش‌هایی که زندگی بر آن متکی است و نظام اجتماعی و برنامه‌ریزی قانونی بر آن استوار است همه و همه بعد از جنگ بدر و ریشه دوانیدن این جامعه‌ی نوین، از انحصار مسلمانان آن زمان بیرون آمد و ملک و سرمایه‌ی تمام بشریت شد و بشریت خواه در دارالإسلام و خواه در خارج از آن و خواه به عنوان هوادار و باورمند به اسلام و خواه به عنوان دشمن، صاحب این ملک و سرمایه‌ی عظیم شدند.. خاج‌پرستانی که از غرب برای خاتمه دادن و ریشه‌کن کردن نظام اسلامی به دیار آن لشکرکشی کردند، در همین دیار و از همین جامعه‌ای که جهت نابودی آن آمده بودند، متأثر شدند و بعد از نگریستن به تار و پود آن به دیار خود باز گشتند تا نظام فئودالیسم خود را نابود و به حیات به سر آمده‌ی آن خاتمه دهند! لشکر تاتار که از سوی یهودیان و خاج‌پرستان واقع در دارالإسلام تحریک شده بودند به قصد نابودی اسلام به سرزمین اسلامی تاختند، در نهایت از عقیده‌ی اسلامی متأثر شدند و فکر و عقیده‌ی اسلامی را بر سر نهادند تا در سرزمین خود آن را منتشر کنند و در قلب اروپا بر مبنای آن خلافتی بنیان نهند که از قرن پانزده تا قرن بیستم ادامه داشت.. خلاصه تاریخ بشری در سرزمین اسلام و سرزمین‌هایی که به اسلام یورش بردند بعد از جنگ بدر، به طور مساوی از این فرقان و از این تشخیص هویت متأثر شدند.

بدر دو دیدگاه مختلف نسبت به عوامل پیروزی و عوامل شکست را از هم جدا ساخت. تمام عوامل و اسباب پیروزی ظاهری در صف مشرکین و تمام عوامل و اسباب شکست ظاهری در صف مؤمنان به چشم می‌خورد، حتی منافقان

و بیماردلان می‌گفتند: «غَرَّ هؤلاءِ دِینُهُمْ» دست تقدیر الهی چنین اقتضا کرد جنگی که اولین جنگ دسته‌ی اندک مؤمنان و دسته‌ی فراوان مشرکان بود با این شیوه آغاز گردد، تا دو نوع بینش وتحلیل نسبت به اسباب پیروزی و اسباب شکست از هم متمایز و جدا گردند، تا عقیده‌ی نیرومند بر کثرت عددی و وفور تجهیزات پیروز گردد و مردم دریابند که پیروزی از آن عقیده‌ی درست و نیرومند است نه تجهیزات محض و صاحبان باورهای حق دریابند که باید تلاش کنند و منتظر نباشند که حتماً نیروی آنان با نیروی مادی و ظاهری دشمنان دین مساوی گردد و آنگاه وارد نبرد شوند. زیرا صاحبان عقیده‌ی درست و نیرومند دارای قدرت محکم دیگری هستند که کفه‌ی ترازو را پایین می‌برد و این هم ادعای غیر واقعی و سخن بی‌دلیل نیست، بلکه واقعیت روشنی است که چشم‌ها آن را دیده‌اند.

بالأخره خداوند متعال خواست به تمایز حق و باطل معنای دیگری ببخشد که در ابتدای این سوره به آن اشاره کرده است:

﴿وإذ یَعِدُکُمُ اللهُ إحدَی الطَّائِفَتَینِ أنَّها لَکُمْ وتَوَدُّونَ أنَّ غَیْرَ ذَاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ و یُرِیدُ اللهُ أنْ یُحِقَّ الحَقَّ بِکَلِمَاتِهِ و یَقْطَعَ دابِرَ الکافِرِین۞ لِیُحِقَ الحَقَّ و یُبْطِلَ الباطِلَ و لَوْ کَرِه المُجْرِمُون﴾ انفال/۸ ـ۷

«هنگامی را به یاد آورید که خدا یکی از دو دسته‌ی «کاروان تجاری قریش» یا «سپاه قریش» را به شما وعده داد که از آن شما باشد و شما دوست داشتید که دسته‌ی بی‌سلاح برای شما باشد، اما خدا می‌خواست حق را با کلمات خود ثابت و کافران ستیزه‌جو را ریشه‌کن کند. تا حق را ثابت و باطل را نابود گرداند، هرچند بزهکاران خوش نداشته باشند.»

مسلمانان به هدف درگیری با کاروان ابوسفیان و به غنیمت گرفتن تجارت او از شهر مدینه خارج شده بودند، اما خداوند چیز دیگری برای آنان رقم زد و چنان تقدیر نمود که دسته‌ی بی‌سلاح به چنگشان نیفتند و با سپاه مسلح ابوجهل برخورد کنند و مبارزه و جنگ و کشتار و اسارت به وقوع بپیوندد و خبری از

قافله و غنیمت و سفر خوش نباشد! و خود پروردگار می‌فرماید: «**لِیُحِقَ الحَقَّ و یُبْطِلَ الباطِلَ**» و این اشاره به اثبات یک حقیقت بزرگ است که با سخن و نظریه‌پردازی نه حق احقاق می شود و نه باطل نابود می‌گردد و آخرین راه احقاق حق در واقعیت زندگی مردم و ابطال باطل و زدودن آن، در هم کوبیدن قدرت و توان باطل و پیروزی حق بر آن است و چنین کاری نیز تنها با چیره شدن و پیروزی سربازان حق و شکست و در هم کوبیدن سپاه باطل است.. زیرا اسلام فقط تئوری خالی برای شناخت و جدال یا اعتقادات خالی منفی نیست بلکه منهج حرکی است که با واقعیت‌ها سر و کار دارد! در چنین موقعیت مناسبی حق احقاق و باطل ابطال شد و چنان‌که خداوند نسبت به این نبرد و هدف از بیرون بردن پیامبر از خانه و همچنین از دست دادن قافله‌ی تجاری و مواجه شدن با سپاه مسلح مشرکان پرده برمی‌دارد، هدف دست‌یابی به پیروزی عملی با متمایز ساختن حق و باطل از هم بوده است. علاوه بر این جنگ بدر متمایز کننده‌ی سرشت ذاتی این دین بود که می‌توان با استدلال به آن پیرامون خط‌مشی و برنامه‌ی اسلام در ایجاد و تعیین روحیه در قلب مسلمانان به توضیح پرداخت.. ما امروز با مشاهده‌ی خامی و بی‌توجهی و ذلت برخی مسلمان‌نماها نسبت به مفهوم دین، ضرورت احیای چنین فرقانی را احساس می‌کنیم! چنان‌که خامی و ذلت به درون برخی از دعوتگران دین نیز نفوذ کرده است. به این ترتیب روز بدر ﴿**يَوْمَ الْفُرْقَانِ، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ**﴾ با چنین تحلیل‌های گوناگون و گسترده و شاملی همراه بود..﴿**والله عَلَى كُلِّ شَيءٍ قَدِير**﴾

در این روز پیروزی قدرت خدا بر تمام اشیاء جلوه‌گر شد.. نمونه‌ای جدال ناپذیر و دور از تردید و واقعیت قابل مشاهده‌ای که جز پذیرفتن قدرت خدا و اینکه بر هر چیز تواناتر است به شیوه‌ی دیگر نمی‌توان آن را تفسیر کرد.»[1]

***

۱ـ في ظلال قرآن، ج۳، ص ۱۵۲۴-۱۵۲۱

بدر از نظر تأثیرگذاری یکی از پدیده‌های هستی و یکی از حادثه‌های تاریخ‌آفرین بود که انسان و جن و ملائکه را گرد هم آورد. اما در روزهای پرمحنت مکه زمانی که سوره‌ی روم نازل شد دهها نفر از مسلمانان مکه به عنوان یک حادثه‌ی تاریخ‌ساز چشم امید به پیروزی رومیان بر ایرانیان دوخته بودند، زیرا در آن زمان ایرانیان بت‌پرست و رومیان اهل کتاب بودند و دهها مسلمان و صدها مشرک غافل از اینکه تاریخ آینده چگونه و تاریخ آفرین چه کسانی و چه دینی خواهد بود، هریک به امید پیروزی یکی از این دو امپراطور بر دیگری دل بسته بودند و حتی ابوبکر صدیق‌ﷺ با یکی از مشرکان گرو گذاشته بود که بعد از چند سالی کشور روم بر ایران پیروز خواهد شد. آیات قرآن نیز این نوید را به مسلمانان داده بود: ﴿الم۞ غُلِبَتِ الرُّومُ۞ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَهُم مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ۞ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِن قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَیَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ۞ بِنَصْرِ اللهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ۞ وَعْدَ اللهِ لایُخْلِفُ اللهُ وَعْدَهُ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لایَعْلَمُونَ۞ یَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِّنَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾

«الف‌لام‌میم. رومیان در نزدیک‌ترین سرزمین شکست خوردند، ولی بعد از شکست خوردنشان در ظرف چند سالی به زودی پیروز خواهند گردید. فرجام کار در گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز است که مؤمنان از یاری خدا شاد می‌گردند. خداوند شکست ناپذیر مهربان است و هر که را بخواهد یاری می‌دهد. وعده‌ی خداست و خدا از وعده‌اش خلاف نمی‌کند ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. از زندگی دنیا فقط ظاهری را می‌شناسند و حال آن‌که از قیامت غافلند.»

مهم‌ترین پیروزی استراتژی که مسلمانان خواب آن را می‌دیدند پیروزی روم بر فارس در آن برهه از زمان بود زیرا با پیروزی اهل کتاب که به افکار اسلامی نزدیک‌تر بودند و شکست فارس که به مشرکان نزدیک‌تر بودند شکوه و هیبت مسلمانان تقویت می‌شد. خداوند متعال به وعده‌ی خود جامه‌ی عمل پوشانید و رومیان بعد از چند سال از شکستی که خورده بودند بر ایرانیان پیروز شدند،

مسلمانان با این پیروزی خدایی شادمان شدند، ثابت شد که اگرچه برخی از مردم این حقیقت را نمی‌دانند اما در وعده‌ی خداوند تخلف وجود ندارد.

آنچه که تا اینجا گفتیم نزدیک‌ترین تفسیر نسبت به سوره‌ی روم است.

اما بُرد عمیق و تفسیر واقعی که ریشه‌ی آن در تاریخ دامن گسترانده و فضای بیشتری در تاریخ بشری اشغال کرده است نشان می‌دهد که قرآن خبر از شادمانی مسلمانان در جنگ بدر داده است و در همان روز بعد از پیروزی، خبر پیروزی روم به فارس نیز به آنان رسید اما نسبت به حادثه‌ی بزرگ بدر یک خبر حاشیه‌ای و درجه دو محسوب می‌شد. پس تفسیر شادمانی مسلمانان نسبت به جنگ بدر ریشه‌دارترین و واقعی‌ترین تفسیر این آیه است.

ما منکر آن نیستیم و می‌پذیریم که مسلمانان در مکه هنگام نزول خبر پیروزی روم بر فارس در آینده شادمان شدند و به عنوان یک پیروزی مرحله‌ای چشم امید به آن بسته بودند، اما پیروزی جنگ بدر تمام اخبارها را تحت پوشش قرار داده بود و مسلمانانی که از بدر بر می‌گشتند به پیروزی روم جز در حد به تحقق رسیدن وعده‌ی خدا و اخبار قرآن، به این پیروزی چندان اهمیت نمی‌دادند، زیرا دیگر برایشان ثابت شده بود آینده در قلمرو اسلام و مسلمانان است و بعد از اینکه خداوند فرشتگان خود را به یاری مسلمانان در جنگ بدر فرستاده است خبر روم و ایران در حاشیه اخبار تاریخ قرار گرفته است و منظور از وعده‌ی تخلف ناپذیر خدا، پیروزی محمد ﷺ و حزب اوست، هرچند پیروزی روم هم شادمان کننده بود، زیرا در آیات قبل به این پیروزی نیز اشاره شده است. اکثر مردم و حتی ایمانداران نیز در مکه نمی‌دانستند که هدف از وعده‌ی خدا، پیروزی در جنگ بدر است، زیرا هیچ کس بر علم خدا محیط نیست و کسی نمی‌تواند از سرنوشت قطعی خود در آینده خبر دهد، بنابراین برخی از مسلمانان تمایل نداشتند که برای جنگ بیرون روند: ﴿**كَما أَخرَجَكَ ربُّكَ منْ بيتِكَ بالْحقِّ وإنَّ فَرِيقاً منَ الْمُؤمنينَ لَكارِهُونَ﴿ يُجادِلُونَكَ فی الْحقِّ بعدَ ما تَبَيَّنَ كَأنَّما يُساقُونَ إلَى الْمَوْتِ**

وهم يَنْظُرونَ﴿ وإذ يَعِدُكُمُ اللهُ إحدَى الطَّائِفَتَينِ أنَّها لَكُمْ وتَوَدُّونَ أنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ ويُرِيدُ اللهُ أنْ يُحِقَّ الحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ ويَقْطَعَ دابِرَ الكافِرِين﴿ لِيُحِقَّ الحَقَّ ويُبْطِلَ الباطِلَ ولَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُون﴾ انفال/۸ـ۵

«همان‌گونه که پروردگارت تو را از خانه‌ات به حق بیرون آورد و حال آن‌که دسته‌ای از مومنان نسبت به این کار خوشایند نبودند. با تو در باره‌ی حق ـ بعد از اینکه روشن گردید ـ مجادله می‌کنند، گویی که آنان را به سوی مرگ سوق می‌دهند و آنان با چشم خود این صحنه را می‌بینند. نیز هنگامی را به یاد آورید که خدا یکی از دو دسته‌ی «کاروان تجاری قریش» یا «سپاه قریش» را به شما وعده داد که از آن شما باشد و شما دوست داشتید که دسته‌ی بی‌سلاح برای شما باشد، اما خدا می‌خواست حق را با کلمات خود ثابت و کافران ستیزه‌جو را ریشه‌کن کند. تا حق را ثابت و باطل را نابود گرداند، هرچند بزهکاران خوش نداشته باشند.»

مسلمانان تا پیروزی بدر نمی‌دانستند که منظور از تحقق وعده‌ی خدا پیروزی در جنگ بدر است و حتی خود پیامبرﷺ هرچند که به امداد خدایی و قدرت ایمان در مقابل کفر اطمینان داشت، اما از سرنوشت قطعی بی‌خبر بود، بنابراین پیوسته از خداوند پیروزی می‌طلبید و آنقدر برای دعا کردن دستانش را بالا برده بود ردایش بر زمین افتاد و به شدّت بیمناک بود که مبادا این جنگ نابرابر به حیات گروه مؤمنان خاتمه دهد و مشعل هدایت خاموش گردد و در دعایش می‌فرمود: «بار خدایا اگر این گروه مؤمن نابود شوند بعد از آنان کسی تو را پرستش نخواهد کرد»!

هریک از مسلمانان و مشرکان بر سر این پیروزی تاریخی گرو می‌بستند و ابوجهل می‌گفت: «به خدا سوگند بر نمی‌گردیم تا اینکه وارد سرزمین بدر شویم و آنجا شتر ذبح کنیم و باده بنوشیم و کنیزان رامشگر نزد ما برقصند تا تمام عرب از بیرون آمدن ما باخبر شوند و برای همیشه از ما بترسند.»

ابوجهل امیدوار است که بعد از جنگ بدر افسار جهان عرب را به دست گیرد و پیامبرﷺ هم دعا می‌خواند که اگر این گروه مؤمن نابود شوند بعد از آنها کسی تو را پرستش نخواهد کرد، ناگهان پیروزی خدا فرا می‌رسد و میزان‌ها به هم می‌خورند و مجرای تاریخ عوض می‌شود و افسار آن به دست مسلمانان می‌افتد و بعد از این لحظات حساس و احساساتی و به دست آوردن این پیروزی بزرگ مسلمانان مانند روزهای مکه که فارس بر روم پیروز شده بود به نبرد آنان چندان اهمیت نمی‌دادند و اخبار آنان را به عنوان اخبار حاشیه‌ای و خارجی گوش می‌دادند و به دنبال بدر مسلمانان به عنوان سازندگان تاریخ شهرت یافتند و پیروزی آنان چنان قوی و پرتو افکن و جدی بود، درخت پلید باطل را از ریشه بیرون آورد و سران کفر که بیش از پانزده سال پرچمدار جنگ علیه مسلمانان و دعوت اسلامی بودند یکی پس از دیگری بر زمین افتادند، آری نسل رهبران کفر در میدان جنگ و جلو چشم گروه مؤمنان نابود شدند و جنازه‌هایشان به دنبال هم بر زمین افتاد. ابوجهل بن هشام مخزومی، عتبه و شیبه، فرزندان ربیعه اموی، امیه بن خلف جمحی و به دنبال آنان نضر بن حارث عبدری، عقبه بن ابی معیط اموی، ابولهب هاشمی و نبیه و منبه، فرزندان حجاج سهمی، از جمله رهبران کفر بودند که در جنگ بدر کشته شدند. مقریزی در کتاب خود تعداد بزرگترین دشمنان پیامبر را بیست و هفت تن ذکر کرده که حدود بیست تن از آنان در جنگ بدر از بین رفتند و ابی طلحه روایت کرده است: «پیامبرﷺ امر فرمود تا جنازه‌ی بیست و چهار تن از سران قریش را در درّه‌ای از دره‌های بدر به خاک بسپارند، زیرا همان‌طور که به خاطر کرامت انسان مُثله کردن جایز نیست، نمی‌توان جنازه‌ی کشته شدگان را در بیابان رها کرد تا طعمه‌ی گرگ و لاشخور گردند، بلکه به پاس کرامت و ارزش‌های انسانی این جنازه‌ها باید دفن شوند.

به فضل و برکت خداوند متعال و تحقق وعده‌های او برخی از سران کفر مانند ابوجهل و امیه بن خلف که دشمنان ستیزه‌جوی اسلام بودند به دست

جوانان توانمند انصار و برخی دیگر به دست مسلمانان مستضعف و بینوای همچون بلال و عبدالله بن مسعود کشته شدند: ﴿ونُرِیدُ أنْ نَمُنَّ عَلَیَ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فی الْأرضِ ونَجْعَلَهُمْ أئِمَةً ونَجْعَلَهُمْ الوارِثِینَ۞ ونُمَکِّنَ لَهم فی الْأرضِ ونُرِیَ فِرعَوْنَ وهَامَانَ وجُنُودَهما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرونَ﴾ قصص/٦ـ٥

«خواستیم بر کسانی که روی زمین مستضعف واقع شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوای مردم گردانیم وایشان را وارث زمین کنیم و در زمین قدرتشان دهیم و از طرفی به فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند، بنمایانیم.»

جنازه‌ی فرعون زمان یعنی ابوجهل بر روی زمین افتاد و خداوند او را به دست چوپانکی به نام عبدالله بن مسعود خوار و رسوا ساخت. بنابراین بدر جشن مؤمنان در روی زمین بود.

در عالم جن نیز همچنین بود. قاسم بن ثابت در ابتدای کتاب دلایل می‌گوید: زمانی اهل قریش به سوی جایگاه جنگ بدر به راه افتادند در بلندی‌های مکه یک نفر جنی که با چشم دیده نمی‌شد با صدای بلند اشعار زیر را زمزمه می‌کرد:

أزار الحنیفیون بدراً وقیعةً   سینقضُّ منها رکن کسری وقیصرا
أبادت رجالاً من لؤی وابرزت   خرائد یضربن الترائب حسرا
فیا ویح من أمسی عدو محمدٍ   لقد جار عن قصد الهدی وتحیرا

«مؤمنان با حلقه زدن به دور بدر اثری بر جای نهادند که بنای تخت کسری و قیصر را فرو خواهد ریخت، مردانی از لؤی را از بین بردند که دختران ساکت را از حسرت به شیون و سینه زنی وا می‌دارد. وای به حال کسی که دشمن محمد شد! همانا چنین کسی از راه راست منحرف و سرگردان است.»

نویسندگان سیره از شرکت ابلیس ملعون در طرح نقشه‌ی بدر و امید و آرزوهای فراوانش نسبت به شکست محمدﷺ خبر داده‌اند. ابلیس ملعون می‌ترسید که قبیله‌ی بنی‌کنانه به قریش هجوم آورند بنابراین به هر شیوه‌ای که

می‌توانست قریش را به سوی نبرد تحریک می‌کرد. ابلیس خود را در هیئت سراقه بن مالک جلوه داد و به عنوان هم‌پیمان دست در دست ابوجهل و حارث نهاد و به آنان اطمینان بخشید که از طرف بنی‌کنانه گزندی به آنان نرسد اما همین که با نزول فرشتگان مواجه شد و به امداد الهی در پشتیبانی از مسلمانان پی برد، برگشت و پا به فرار نهاد و حارث بن هشام که خیال می‌کرد سراقه است خواست جلوش را بگیرد اما ابلیس مشتی بر سینه‌ی حارث زد و فرار کرد، مشرکان او را صدا زدند، ای سراقه کجا؟ مگر نگفتی«من هم‌پیمان شمایم و از شما جدا نخواهم شد»؟ ابلیس گفت: من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا می‌ترسم زیرا مجازات خدا دشوار است و سپس فرار کرد تا خود را در دریا فرو برد. خداوند متعال این رویداد را در قرآن به صورت زیر ذکر کرده است: ﴿وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لاَغَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّى جَارٌ لَكُم فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِىءٌ مِنْكُمْ إِنِّى أرى مَا لاَتَرَوْنَ إِنِّى أَخَافُ اللهَ و اللهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ انفال/۴۸

«یاد کن هنگامی را که شیطان اعمال آنان را برایشان بیاراست و گفت:« امروز هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد و من پناه شما هستم» اما هنگامی که دو گروه یکدیگر را دیدند شیطان به عقب برگشت و گفت:«من از شما بیزارم، من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا می‌ترسم» و کیفر و مجازات خدا سنگین است.»

پیامبر خدا ﷺ درباره‌ی رسوایی ابلیس در جنگ بدر می‌فرماید:

«ابلیس در هیچ روزی، کوچک‌تر، رانده‌تر، پست‌تر و خشمگین‌تر از روز عرفه نبوده است و سبب این همه کوچکی، طرد یافتگی، پستی و خشمگینی نزول رحمت و بخشش خدا از گناهان بزرگ در این روز است اما در جنگ بدر بیشتر از روز عرفه، کوچک‌تر، رانده‌تر، پست‌تر و خشمگین‌تر شد، زیرا جبرئیل را می‌دید که صف فرشتگان را برای دفاع از مسلمانان آرایش می‌داد»[1]

۱ـ روایت مرسل از مالک و بیهقی

همانا شیطان و حزبش که از جن و انس تشکیل شده بودند روز بدر رجم و طرد شدند و شکست شیطان روی زمین و کافران جنی مفتضحانه‌تر و سهمناک‌تر از شکست کفار قریش بود. چنان‌که پیامبرﷺ ـ بنابر اطلاعاتی که خداوند در اختیارش قرار داده ـ شهادت می‌دهد که روز بدر تلخ‌ترین روز ابلیس تا قیامت بوده است و اگر چه هر سال در روز عرفه با مواجه شدن با شکست نقشه‌هایش جام ناامیدی و ناکامی را می‌نوشد اما تمام این شکست‌ها نسبت به آن پیمانی که با قریش بسته بود و دچار شکست شد آسان جلوه می‌کند. ابلیس همراه با هم‌پیمانانش تلخ‌ترین جام شکست را نوشید زیرا جبرئیل پیروزی خدا را به میدان آورد، در ملأ اعلی و دنیای فرشتگان جشن و شادی برپا شد و برای اولین بار به هزار نفر از فرشتگان بزرگوار به فرماندهی جبرئیل از طرف خدا اجازه داده شد که در نبرد حق و باطل شرکت کنند و مسلمانان را یاری دهند: **﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُم فاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّى مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ۝ وما جَعَلَهُ اللهُ إلا بُشْرَى وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وما النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اللهِ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾** انفال/۱۰ـ۹

«به یاد آورید زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می‌طلبیدید، پس دعای شما را اجابت کرد که «من شما را با هزار فرشته‌ی پیاپی یاری خواهم داد» و خداوند این وعده را جز نویدی برای شما قرار نداد. تا آن‌که دل‌های شما به آن اطمینان یابد و پیروزی جز از نزد خدا نیست؛ زیرا خدا شکست ناپذیر و با تدبیر است.»

خداوند دستورات و آموزش‌های خاص خود را در کم‌ترین وقت به فرشتگان آموخت و آنها را وارد نبرد کرد: **﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الملائِكَةِ أَنِّى مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمنوا، سَأُلْقِى فى قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ واضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ۝ ذالِكَ بِأَنَّهم شَاقُّوا اللهَ ورسُولَهُ ومَنْ يُشاقِقِ اللهَ ورسُولَه فَإِنَّ اللهَ شَدِيدُ العِقابِ۝ ذالكُمْ فَذُوقُوهُ وأَنَّ لِلْكافرين عَذابُ النَّارِ﴾** انفال/۱۴ـ۱۲

«به یاد آورید هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌کرد که من با شما هستم، پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت قدم بدارید، به زودی در دل

کافران وحشت خواهیم افکند؛ پس در این جنگ فراز گردن‌ها را بزنید و همه‌ی سر انگشتانشان را قطع کنید. این کیفر بدان سبب است که آنان با خدا و پیامبرش به مخالفت بر خاستند و هرکس با خدا و پیامبرش به مخالفت و عناد برخیزد قطعاً کیفر خدا سخت است.»

فرشتگانی که در میدان نبرد حضور نداشتند و در ملأ اعلی شاهد بیرون رفتن ارواح مجرمان بودند احساس خرسندی و شادمانی می‌کردند.

﴿وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا المَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُم وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ ۞ ذَالِك بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾ انفال/۵۰

«اگر ببینی آنگاه که فرشتگان جان کافران را می‌ستانند، بر چهره و پشت آنان می‌زنند و می گویند: عذاب سوزان را بچشید. این مجازات دستاوردهای پیشین شماست و گرنه خدا بر بندگان خود ستمکار نیست.»

همان‌طور که مسلمانان بزرگواری که در جنگ بدر حضور یافتند جزء بهترین طبقه امت اسلامی هستند فرشتگان بزرگوار نیز که در این نبرد شرکت کردند در دنیای فرشتگان بهترین طبقه را تشکیل می‌دهند. رفاعهٔ بن رافع زرقی می‌گوید: جبرئیل پیش پیامبر آمد و گفت: برای جنگ بدر چه چیزی آماده کرده‌اید؟ فرمود: از بهترین مسلمانان. جبرئیل گفت: همچنین از میان فرشتگان. به این صورت بدر به عنوان سرمشق و فرقان در دنیای انسانی و جنّی و ملکوتی در تاریخ ثبت شد. ناگفته نماند نسل جدید از رهبران مشرک که در رویداد بدر نجات یافتند، اکثر قریب به اتفاق آنان مشمول هدایت خداوند قرار گرفتند.

* * *

۱۵ـ پایگاه منافقان، بروز خطر و گسترش فتنه

• پدیده‌ی نفاق در مکه:

دوران مکّی دوران امتحان و محنت بود، بنابراین منافقان نقش قابل توجهی در مکه نداشتند. اما قرآن پرده از موضع تعدادی از آنها پیرامون جنگ بدر برداشته و می‌فرماید: ﴿**إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَإِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ**﴾ انفال/٤۹

«آنگاه که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری بود، می گفتند: این مؤمنان را دینشان فریب داده است. هرکس بر خدا توکل نماید، بداند که در حقیقت خدا شکست ناپذیر حکیم است.»

شهید سید قطب ـ رحمه الله ـ در تفسیر این آیه می‌فرماید: «گفته‌اند: در این آیه منظور از منافقان و بیماردلان مجموع کسانی است که در مکه به دین اسلام گرایش پیدا کردند اما عقیده در دل‌هایشان استقرار نیافت و دل‌هایشان به اسلام آرام نگرفت. با شک و تردید همراه سپاه قریش به سوی بدر به راه افتادند و هنگامی که در آنجا با تعداد اندک در مقابل تعداد زیاد مشرکین مواجه شدند گفتند این مؤمنان را دینشان فریب داده است.»[1]

• آغاز گردهمایی:

تا دوران مدنی و حتی جنگ بدر پدیده‌ی نفاق به صورت رسمی شکل نگرفته بود. پایگاه شرک را در مدینه عبدالله بن ابی رهبری می‌کرد که گستاخی او به حدی رسیده بود که از محمدﷺ می‌خواست دست از دعوت به سوی خدا بردارد! پایگاه یهود نیز برای همه مشخص بود. اما برخی از آنان به عنوان جاسوس در صف مسلمانان نفوذ داشتند و کفرشان را پنهان و به اسلام تظاهر می‌کردند که قرآن پیرامون آنها می‌فرماید: ﴿**وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ**﴾ آل‌عمران/۷۲

۱ـ فی ظلال القرآن ص۱۵۳۲

«گروهی از اهل کتاب گفتند: در آغاز روز به آنچه بر مسلمانان نازل شد، ایمان آورید و در پایان روز آن را انکار کنید؛ شاید آنان از اسلام برگردند.»

پس تا بعد از جنگ بدر پایگاه نفاق ظهور نیافت و وجود تعداد محدود و از هم گسیخته‌ای از منافقان نمی‌توانست نمایانگر یک تشکل خطرآفرین باشد. اما بعد از وقوع جنگ مهم و تکان دهنده‌ی بدر همه چیز آشکار شد و چنان که از زبان مشرکان نقل شده است:

تشکل منافقین یک توطئه‌ی سازمان یافته‌ای بود که یک طاغوت ستمگر آن را رهبری می‌کرد. عبدالله بن ابی در میان مردم مدینه از نفوذ و جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود و مردم قبل از هجرت مسلمانان به مدینه در فکر دوختن تاج پادشاهی و انتخاب او به عنوان پادشاه و تشکیل مراسم تاجگذاری بودند. اما تولد حرکت دینی و به ویژه صاعقه‌ی بدر و نزول پیروزی خارق العاده‌ی آسمانی پایگاه شرک را تار و مار و پس مانده‌ی آن را به پایگاه نفاق تبدیل ساخت. تعدادی از دوستان عبدالله به دین اسلام گرویدند و ایمان به قلب آنان نفوذ یافته و مستقر شد اما بسیاری از آنان همراه او ماندند و کینه‌های ناشی از مقام‌طلبی و صدارت‌خواهی که قلب عبدالله را خورده بود آنان را توجیه می‌کرد.

عبدالله بن ابی میان یک دو راهه سرگردان بود. ازطرفی قدرت مبارزه با محمدﷺ و یارانش را نداشت زیرا می‌ترسید که طرفدارانش در برابر قدرت مسلمانان از هم فرو پاشیده و او را تنها گذارند و از طرف دیگر قلبش او را همراهی نمی‌کرد که به دین اسلام بگرود! بنابراین میان این دو راهه بر عصایش تکیه کرد، به ظاهر مسلمان و در درون تشکل نفاق را رهبری می‌کرد و هرچند آیات قرآن به صورت ایماء و اشاره و بدون ذکر نام از نقشه‌های آنان پرده برمی‌داشت اما مسلمانان آنان را تحمل می‌کردند و از برخورد احساساتی و ناسنجیده با آنان اجتناب می‌ورزیدند.

• نقش منافقان در غزوه‌ی بنی‌قینقاع:

جنگ بنی‌قینقاع از آنجا شروع شد که یک زن شیر فروش عرب در بازار یهودیان بنی‌قینقاع نشسته بود و یهودیان اصرار ورزیدند که حجابش را از چهره بردارد و اوهم مقاومت می‌کرد. یکی از یهودیان زرگر از پشت گوشه‌ی پایین لباسش را به بالای آن گره زد و هنگامی که او از جای برخاست اعضای بدنش عریان و پدیدار شد و یهودیان خندیدند و او فریاد کشید. یکی از مسلمانان که آنجا حضور داشت به مرد یهودی حمله کرد و همان‌جا او را کشت و یهودیان نیز او را کشتند و بدین ترتیب بین مسلمانان و یهودیان بنی‌قینقاع به وخامت کشیده شد. یهودیان با برخوردهای ضد ارزشی و تهدید و تمسخر به ارزش‌های اسلامی و بی‌حرمتی نسبت به ناموس و کرامت مسلمانان و دشنام و اذیت و آزار و دامن زدن به جنگ و تشنج حریم پیمان خود با پیامبر را شکستند. بنابراین پیامبر آنان را محاصره کرد تا تسلیم شدند. در این هنگام عبدالله بن ابی که هم‌پیمان آنان بود به پیامبر گفت: ای محمد! با هم‌پیمانانم نیکی کن. پیامبرﷺ از او روی برگرداند و به درخواست او اهمیتی نداد. سرکرده‌ی منافقان این بار خود را به پیامبر آویزان و دستش را در جیب زره او فرو برد و بر درخواست خود اصرار می‌ورزید.. پیامبر رخسارش تغییر کرد و فرمود: رهایم کن.. اما عبدالله دست بردار نبود و پیامبر در حالی که خشمگین شده و آثار خشم در چهره اش نمایان بود، این بار فرمود: وای بر تو رهایم کن! عبدالله گفت: «به خدا سوگند تا فرمان نیکی با هم‌پیمانانم را صادر ننمایی رهایت نمی‌کنم. آنان چهارصد مرد بدون زره و سیصد مرد برخوردار از زره هستند و مرا از هر آسیبی برحذر داشته‌اند.. آیا درست است که آنان را در یک روز از بین ببری؟ به خدا سوگند من همیشه از جنگ و مصیبت گریزان و بیمناکم».

عبادة بن صامت که همچون عبدالله هم‌پیمان یهودیان بنی قینقاع بود به خدمت پیامبر رفت و گفت: «من نیز با آنان هم‌پیمان بودم، اما اینک خدا و پیامبر

و مؤمنان را به ولایت می‌گیرم و از پیمان و دوستی با این کافران برائت می‌جویم». در این هنگام و پیرامون این مواضع آیات زیر نازل شد:

﴿یَاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاَتَتَّخِذُوا الیَهُود والنَّصَارَی أَوْلِیَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللهَ لاَیَهْدِی القَوْمَ الظَّالِمِینَ۞ فَتَرَی الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یُسَارِعُونَ فِیهِمْ، یَقُولُونَ نَخْشَی أَنْ تُصِیبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَی اللهُ أَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَیُصْبِحُوا عَلَی مَاأَسَرُّوا فِی أَنْفُسِهِمْ نَادِمِینَ۞ وَیَقُولُ الَّذِینَ آمَنُوا أَهَؤُلاَءِ الَّذِینَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَیْمَانِهِمْ... إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاَةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ﴾ مائده/۵۵ـ۵۱

«ای کسانی که ایمان آورده اید! یهود و نصاری را دوستان خود نگیرید، که بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند. هرکس از شما آنان را به دوستی گیرد، از جمله‌ی آنان خواهدبود. آری، خداوند گروه ستمگر را راهنمایی نمی‌کند. کسانی را که در دل‌هایشان بیماری است می‌بینی که در دوستی با آنان شتاب می‌ورزند. می‌گویند: می‌ترسیم به ما حادثه‌ی ناگواری برسد. امید است خداوند از جانب خود گشایشی منظور کند، یا امر دیگری را پیش آورد تا از آنچه در دل خود نهفته‌اند پشیمان گردند. و کسانی که ایمان آورده‌اند، می‌گویند: «آیا اینان بودند که به خدا سوگندهای سخت یاد می‌کردند که جداً با شما هستند؟» اعمالشان تباه شد و زیانکار گردیدند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرکس از شما از دین خود برگردد، به زودی خدا گروهی دیگر را به میدان می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز او را دوست دارند. اینان با مؤمنان فروتن و با کافران سر فرازند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامت گری نمی‌ترسند این فضل خداست و آن را به هر که بخواهد می‌بخشد و خدا گشایشگر داناست. ولی و دوست شما تنها خدا و پیامبر و کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز بر پای می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند..»

آیه‌ی مذکور بعد از ذکر این سلسله به موضع عبادة بن صامت در انتخاب خدا و پیامبر و اهل ایمان به عنوان دوست، اشاره می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الغَالِبُونَ﴾ مائده/٥٦

«هرکس خدا و پیامبر او و مؤمنان را ولّی خود بداند پیروز است چرا که حزب خدا همان پیروزمندانند.»

چنین موضعی نسبت به احساس اسلامی، بیگانه و شگفت آور بود و از زمانی که صف اسلامی تشکیل شده بود چنین پدیده‌ای را تجربه نکرده بود. مسلمانان در برخورد خود با پیامبرﷺ از آداب انضباط و از خود گذشتگی چنانی برخوردار بودند که به جای ابراز رأی و سخن گفتن و به مجادله پرداختن، همیشه در مقابل راهنمودهای پیامبرﷺ ادب و سکوت انتخاب می‌کردند و پیامبر نیز دیدگاه‌های خود را در بوته‌ی شور و مشورت قرار می‌داد.

اما چنانچه کسی در نهایت گستاخی دست خود را به جیب زره رسول خدا فرو پیچد و پیامبرﷺ بارها از او بخواهد که رهایش کند تا حدی که چهره‌اش از ناخشنودی تغییر کند و بگوید: «وای بر تو رهایم کن» اما به گستاخی خود ادامه داده و به سخنان پیامبر اهمیتی ندهد، وجداناً نسبت به احساس اسلامی بین سرباز و فرمانده و یا یک مسلمان و پیامبر خدا، یک برخورد شگفت‌آور و نسنجیده است. پیامبر خدا نیز به برکت اخلاق سنجیده و پایداری که خداوند به او ارزانی داشته بود عادت نداشت خواسته‌ی هیچ مسلمانی را نادیده بگیرد. از ظاهر سخنان ابن ابی چنان برداشت می‌شد که گمان می‌کرد، پیامبر آنان را می‌کشد. اما در واقع پیامبرﷺ نمی‌خواست این کار را بکند و بنا بر فهم سیاسی خود علیرغم برخوردهای ابن ابی، به او گفت: خواسته‌ات برآورده است. پیامبرﷺ بنابر حکمت خود چنان می‌پنداشت که ممکن است با این برخورد قلب او را از بیماری درونی خواهد شست و پرده‌ی کوردلی را از قلبش برداشته و او را هدایت خواهد نمود. از طرف دیگر ممکن بود طرفداران عبدالله بنابر تحقق

خواسته‌های رهبرشان هرچه بیشتر پیوند خود را با صف اسلامی مستحکم‌تر سازند و در آغوش اسلام بیارامند و ضریب توطئه‌ها علیه اسلام هم کاهش یابد. اما پیامبرﷺ در نهایت یهودیان را تنبیه کرد و به علت عدم رعایت حقوق همسایگی و زیر پا نهادن عهد و پیمان‌ها و خصلت آشوبگری و فساد پراکنی از آنان خواست به نقطه‌ی دیگر غیر از همسایگی مدینه منتقل شوند.

در این صفحه از تاریخ با دو موضع متفاوت مواجه هستیم: موضع عبدالله بن ابی که با استفاده از موقعیت مردمی و استراتژی نسبتاً مطلوبی که پیش عده‌ای داشت می‌خواست رأی خود را بر ولایت عام یا عالی‌ترین مقام اسلامی که پیامبر بود تحمیل کند و برای این کار از ابزار مادی و معنوی خود استفاده می‌کرد و پیوسته اصرار داشت که خواسته‌ی خود را برکرسی بنشاند و جماعت مسلمانان و رهبر اسلام را مجبور کند که موضعی خلاف نظر خود و چه بسا خلاف مصلحت جماعت را در پیش گیرند. ما امیدواریم سربازان حرکت اسلامی هرگز چنین موضع‌هایی را اتخاذ نکنند و ابزار مادی و معنوی یا پایگاه و موقعیت مردمی را بر رخ رهبری و جمع مسلمانان نکشند بلکه توانایی‌های خود را نیز در اختیار جماعت و رهبری بگذارند و رهبر مسلمانان را در تعیین موضعی که به مصلحت جمع است یاری دهند.

خداوند را سپاسگزاریم که موضع دوم نمایانگر یک سرباز الگو و مخلص و پیراسته برای دین خدا یعنی عبادة بن صامت است که با حسن استفاده از پایگاه مردمی و موقعیت اجتماعی در مقابل مصلحت‌های عمومی سرتعظیم فرود می‌آورد و از یهودیان هم‌پیمان خود که پیمان را شکسته و آشوب برپا کرده و احساسات مسلمانان را جریحه دار نموده‌اند اعلان برائت می‌کند و آشکارا با ولایت خدا و پیامبر و جمع مسلمانان تجدید میثاق می‌کند.

پس در صف حرکت اسلامی و به ویژه در مقابل دشمنان خدا هیچ رهبر یا فرمانده‌ای نباید برخلاف جماعت و مصالح عمومی به موضعگیری بپردازد.

سربازان و شخصیت‌های حرکت اسلامی باید همواره تابع و گوش به فرمان رهبری جماعت باشند، پشت سر او بجنگند و به دنبال او صلح کنند و هرچند دارای دیدگاه‌های عکس موضع جماعت باشند باید در امور جمعی رأی خود را با جماعت و مصالح آن هماهنگ سازند زیرا آرای آنان جزئی از آرای جمع است نه کل آن. گاهی پیش می‌آید که حرکت اسلامی از طریق برخی از گروه‌های خود با دشمنی علیه دشمن اصلی پیمانی می‌بندد.. و در این اثنا بعضی از سربازان حرکت به تشنج و تبلیغات علیه این سیاست پرداخته و موضع سختی در پیش گرفته که دوست و دشمن را از آن باخبر می‌سازند و با حرکت و رهبری خود جنگی بنیاد می‌نهند که دنیا را متوجه آن ساخته و حتی در رسانه‌های غربی علیه این موضع آشکار به تبلیغات می‌پردازند. حتی بسیاری از جوانان حرکت اسلامی در مقابل این پیمان به بهانه‌گیری و انزوا می‌گرایند! اما باید دانست چنین اقدامی رهبری را در اجرای نقشه و اهداف و آرمان‌ها ضعیف و فلج می‌سازد و به آن اندازه که سربازان در جنگ وصلح به مواضع رهبری پایبند هستند و دیدگاه‌های خود را با دیدگاه‌های جمعی هماهنگ می‌سازند به همان اندازه حرکت اسلامی می‌تواند جماعت را به سوی اهداف و آرمانهای دور و نزدیک خود به پیش ببرد و هرنوع فشاری از سوی سرباز یا فرمانده‌ای بر رهبری به نفع دشمن و در مسیر موضعگیری‌های عبدالله‌بن‌ابی است که بر دوستی با یهود و دفاع و حمایت از آنان اصرار داشت.[1]

۱ـ از سوی دیگر نباید فراموش کرد، با وجود این که به سربازان مسلمان هشدار می‌دهیم که مبادا خواسته یا ناخواسته در راستای تحقق اهداف دشمن و در مقابل رهبری خود بایستند، در عین حال ابراز می داریم که بین ما و زمان پیامبر تفاوت زیادی وجود دارد. زیرا سربازی که در مقابل پیامبرﷺموضع مخالف گرفته و پیامبر را در فشار و تنگنا قرار می‌داد فاسق و آن که از پیامبر نافرمانی می کرد کافر محسوب می‌شد. اما چنین احکامی را نمی‌توان به طور ساده به سربازان حرکت اسلامی نسبت داد و نباید به بهانه دارا بودن دیدگاه‌های ویژه‌ای حکم عبدالله بن ابی را برکسی اطلاق کرد زیرا نفاق مرموز و پیچیده‌ی ابن ابی را خود قرآن بیان کرده است.« مؤلف»

• در غزوه‌ی احد:

سپاه قریش جهت حمله به مدینه راه خود را پشت سرنهاده و در حاشیه‌ی مدینه اردو زده بود و مسلمانان می‌بایست یا در خانه‌هایشان مانده و در صورت حمله‌ی دشمن از خانه و کاشانه‌ی خود دفاع نمایند و یا جهت رویارویی و مبارزه با دشمن از شهر بیرون روند.

ابن اسحاق می‌گوید: «پیامبرﷺ مسلمانان را مورد مشورت قرار داد و فرمود: چنانچه صلاح می‌دانید در مدینه بمانید تا در صورت حمله‌ی آنان به داخل مدینه از خود دفاع کنیم.. عبدالله بن ابی ابن سلول گفت:ای رسول خدا! در مدینه بمان و برای مبارزه با آنان شهر را ترک مکن! به خدا سوگند برای مبارزه با هیچ دشمنی از شهر بیرون نرفتیم مگر این که دشمن بر ما چیره شد و هیچ گاه در شهر نماندیم جز این که بر دشمن پیروز شدیم.. ای رسول خدا! آنان را به حال خود واگذار. زیرا اگر در همان جا که هستند بمانند در بد زندانی مانده‌اند و چنانچه وارد شهر شوند مردان از پیش به مبارزه با آنان خواهند رفت و زنان و کودکان از بالای ساختمان‌ها بر سر آنان سنگ خواهند افکند و یا از همان راهی که آمده‌اند، شکست خورده برخواهند گشت..» رسول خدا نیز با این پیشنهاد موافق بود اما بسیاری از مسلمانان راه دوم را پیشنهاد کردند.. پیامبرﷺ که با یاران خود مشورت می‌کرد رأی اکثریت را پذیرفت و همراه هزار نفر از یارانش مدینه را به سوی احد پشت سرنهاد ودر احد اردو زد. عبدالله بن ابی توان تحمل این موضع را نداشت و با لجاجت و بهانه‌گیری و تبلیغات یک سوم نیرو را از مبارزه منصرف کرد و می‌گفت: «نمی‌دانم که چرا خود را به کشتن دهیم!.. پیشنهاد من را رد و پیشنهاد دیگران را پذیرفت!..»

عبدالله بن عمرو بن حرام به دنبال آنان رفت و ایشان را مورد پند و نصیحت قرار داد و گفت: «ای مردم شما را به خدا در حالی که دشمنان به میدان آمده‌اند پیامبر و مسلمانان را تنها نگذارید.. آنان گفتند: اگر می‌دانستیم که جنگ میان شما

و آنان روی می‌دهد حتماً در جبهه می‌ماندیم اما مطمئنیم بین شما و آنان جنگ روی نخواهد داد.. عبدالله بن عمرو که با لجاجت منافقان مواجه شد گفت: خدا شما را از رحمت خود دور سازد.. خداوند به زودی پیامبر را از شما بی‌نیاز خواهد ساخت.»[۱]

این درست است که هرچند بحران اختلاف در بنی‌قینقاع هزینه‌ای بر مسلمانان تحمیل کرد رأی عبدالله بن ابی برکرسی نشست، اما موضع عبدالله به این محدوده ختم نمی‌شد و می‌خواست مواضع خود را هر روز با شیوه‌ای بر مسلمانان تحمیل کند.. او همیشه به حزب خود غرور می‌ورزید و با کینه‌هایی که در دل اندوخته بود در پشت پرده علیه مسلمانان به توطئه و بحران سازی می‌پرداخت.. بعد از جلسه‌ی رایزنی پیرامون جنگ احد که خود را شکست خورده و مأیوس می‌پنداشت خواست گروهی از هم‌پیمانان یهودیش را به هر شیوه‌ای به میدان جنگ بفرستد و از این طریق سهمی در صحنه داشته باشد، بنابراین باز به مخالفت با پیامبر برخاست و در حالی که خود را شکست خورده می‌دید بار دیگر به بحران سازی پرداخت.. در برخی از روایات آمده است که پیامبرﷺ گروه مسلحی را دید که قصد حضور در جنگ احد داشتند، از هویت آنان پرسید، گفتند: آنان یهودیان هم‌پیمان عبدالله بن ابی هستند. فرمود: مسلمان شده‌اند؟ گفتند: خیر. فرمود: به آنان دستور دهید که برگردند؛ زیرا در جنگ با مشرکان از کافران استمداد نمی‌جوییم. پیامبرﷺ مدتی قبل در جریان بنی‌قینقاع از یهودیان زجر دیده بود و مواضع عبدالله بیش از همه او را آزار می‌داد، پس در اینجا نیز از خیر عبدالله و هم‌پیمانانش گذشت. عبدالله با این سیاست می‌خواست در صورت پیروزی در جنگ احد سهمی از پیروزی داشته باشد و بعد از پیامبر به عنوان دومین شخصیت مطرح گردد اما چنانچه رأیش به کرسی ننشست و با حضور هم‌پیمانانش در جنگ موافقت نشد راه چاره را در این دید که در رقم

۱ـ تهذیب السیره ص ۱۵۸ـ۱۵۷

زدن شکست نقشی داشته باشد، شاید به گمان خود از محمد و رهبری او نجات یابد! بنابراین بر خر شیطان سوار شد و دست به توطئه‌ی پلید دیگر زد.. با تبلیغات و جو سازی یک سوم از نیروی اسلام را به عقب کشاند و اصرار می‌ورزید که تنها پیشنهاد من درست است و در صورت نپذیرفتن پیشنهادم، چرا هم‌پیمانانم را از صحنه خارج کردید؟.. ای مردم چرا خود را این‌گونه به کشتن دهیم..؟ آری نقشه‌ی پلید و زخم بزرگی که در بنی‌قینقاع بر پیکر اسلام وارد کرد در مقابل توطئه‌های احد سبک گونه جلوه می‌کرد و کسی که می‌تواند با تبلیغات سوء و جو سازی و شیطنت یک سوم نیرو را از صف مسلمانان جدا سازد به راستی تأثیر و یرانگر و کمرشکنی به جای می‌گذارد و این مقدمه‌ی یک جنگ تمام عیار علیه پیامبر و یارانش است که نقشه‌ی آن زاده‌ی نفاق می‌باشد که در یک سوم نیرو خلاصه نمی‌شود و چنانچه قرآن پرده از این راز برمی‌دارد اگر لطف و یاوری خداوند متعال نبود دو طایفه‌ی بزرگ دیگر در شرف سقوط و تسلیم به این تبلیغات و جو سازی‌ها بودند:

﴿إِذْ هَمَّتْ طَّآئِفَتَانِ أَنْ تَفْشَلا وَاللهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ آل‌عمران/۱۲۲

«آنگاه که دو طایفه‌ی «بنو سلمه از خزرج و بنو حارثه از اوس» بر آن شدند که سستی ورزند، اما خداوند یاور آنان بود و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.»

قرآن کریم در حالی که وضعیت روحی منافقان را بیان می‌کند، اشاره می‌نماید که هنوز در میان مسلمانان مانده بودند.. چه می‌دانیم شاید به دستور خود او در آنجا مانده باشند تا دستورات و پیام‌های تخریب کننده‌ی او را اجرا کنند و در میان چنین نیرویی که می‌خواهد در مقابل دشمن تجاوزگر قد علم کند، به اشاعه‌ی هرج ومرج و رعب و وحشت بپردازند:

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاساً يَغْشَى طَآئِفَةً مِنْكُمْ وَطَآئِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِن شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِم مَّا لا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا

قُتِلْنَا هَهُنَا قُل لَّوْ كُنتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ آل‌عمران/۱٥٦

«سپس خداوند بعد از آن اندوه به صورت خواب سبکی، آرامشی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت و گروهی فقط در فکر جان خود بودند و در باره‌ی خدا گمان‌های ناروا همچون گمان‌های دوران جاهلیت می‌بردند. می گفتند: آیا ما را در این کار اختیاری هست؟ بگو: سر رشته‌ی تمام کارها، شکست یا پیروزی یکسره به دست خداست. آنان چیزی را در دل‌هایشان پوشیده می‌داشتند که برای تو آشکار نمی کردند. می گفتند: اگر ما را در این کار اختیاری بود و وعده‌ی پیامبر واقعیت داشت در اینجا کشته نمی‌شدیم. بگو: اگر شما در خانه‌های خود هم بودید، کسانی که مرگ بر آنان تقدیر شده بود قطعاً با پای خود به سوی قتلگاه‌های خویش می‌رفتند و این‌ها بدان خاطر است که خداوند می‌خواهد آنچه را که در دل‌های شماست پاک گرداند زیرا از راز سینه‌ها آگاه است.»

با توجه به اشاره‌ی قرآن به دو طایفه‌ی مؤمنی که قصد پیوستن به گروه جدایی خواه و تجزیه طلب داشتند و طایفه‌ی دیگری که فقط در فکر جان خود بودند و همچون گروه جدایی خواه عمل می‌کردند، به این نتیجه می‌رسیم که منافقان تقریباً نصف نیرو را تشکیل می‌دادند و در کتاب‌های سیره سخنانی از آنان نقل شده است که از آن بوی بیماری به مشام می‌رسد. برخی از آنان می‌گفتند: اگر محمد پیامبر بود به جنگ نمی‌پرداخت، پس به دین اول خود برگردید! برخی دیگرمی گفتند: کاش کسی را نزد عبدالله بن ابی می‌فرستادیم تا از ابوسفیان برایمان امان نامه بگیرد! محمد کشته شده.. قبل از اینکه قومتان به دنبال شما آیند و شما را بکشندبه میان آنان برگردید!..

در اینجا ملاحظه می‌کنیم که روش برخورد پیامبرﷺ در احد با روش او در بنی‌قینقاع با سردمداران نفاق متفاوت است. در آنجا چنان برخوردی کافی بود که اهل ایمان را به آغوش اسلام برگردانده و به تشنج و آشفتگی جامعه پایان دهد.

اما در احد به نظر می‌رسید که آنان از موضع خود کوتاه نمی‌آیند. به همین خاطر پیامبر موضع قاطع و روشنی در پیش گرفت و از هم‌پیمانان ابن ابی هم اعلان بی نیازی کرد زیرا امکان ندارد دسته‌ای غیر مسلمان همراه و موازی مسلمانان در یک جنگ عقیدتی دوش به دوش پیش روند. پس هرچند تعداد مسلمانان اندک و در حد یک سوم دشمنان بود، اما نپذیرفت که جماعت‌اسلامی همدوش یهودیان طرفدار عبدالله بن ابی در جبهه شرکت کنند.

پیامبر ﷺ حاضر نبود تا زمانی که به صف مسلمانان نپیوندند آنان را به عنوان هم‌رزم بپذیرد، زیرا مسلمانان به خاطر عقیده‌ی خود مورد تهاجم قرار گرفته بودند و استمداد از کفر علیه شرک در دفاع از عقیده چه معنایی دارد؟ از سوی دیگر آنان با پیامبر و مسلمانان ائتلاف نداشتند بلکه هم‌پیمان عبدالله بن ابی بودند، بنابراین تکلیفشان روشن بود. پس سلامتی صف و مواضع مشخص خیلی بهتر از یک تجمع ناپخته و بی‌نظم است و جدا شدن عبدالله بن ابی و منافقان برای مسلمانان مایه‌ی رحمت و برکت بود و عبدالله بن عمروبن حرام نیز بعد از این که از نصیحت آنان نتیجه‌ای نگرفت، گفت: خداوند پیامبرش را از شما بی‌نیاز خواهد کرد. ممکن بود عده‌ای در میان صف خالص اسلامی و کسانی که از جنگ احد بر می‌گشتند عبدالله بن ابی و دار و دسته‌اش را معذور دانسته و با توجه به شرایط او و همراهانش از ایشان دفاع کنند. اما کلام خدا رعدآسا تاریکی و توهمات را زدود و از حقیقت ماجرا پرده برداشت: ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَوِ ادْفَعُوا، قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالاً لَاتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيْمَانِ، يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ﴾ آل‌عمران/۱۶۷ـ ۱۶۶

«روزی که در احد آن دو گروه با هم به زد و خورد پرداختند، آنچه به شما رسید به إذن خدا بود، تا شما را بیازماید و حال مؤمنان را معلوم بدارد و کسانی را که دورویی نمودند نیز معلوم بدارد و به ایشان گفته شد: بیاید در راه خدا بجنگید یا دفاع

کنید. گفتند: اگر جنگیدن می‌دانستیم حتماً از شما پیروی می کردیم. آن روز آنان به کفر نزدیک‌تر بودند تا ایمان. به زبان خویش چیزی می گفتند که در دل‌هایشان نبود و خدا به آنچه نهفته می کردند داناتر است.»

سپس خداوند متعال کسانی را که از صف مسلمانان جدا شدند و کسانی دیگر که برای ایجاد هرج و مرج و شکست در صف مانده بودند را در یک ردیف قرار داده و می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَءُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ آل‌عمران/۱۶۸

«همان کسانی که خود در خانه نشستند و در باره‌ی دوستان خویش گفتند: اگر از ما پیروی می کردند کشته نمی‌شدند. بگو: اگر راست می گویید، مرگ را از خود دور کنید.»

اگر بگوییم تجمع و خطرات آن در احد به اوج خود رسید مبالغه نکرده‌ایم، اما در عین حال باید گفت که منافقان برای همیشه رسوا شدند و قرآن آنان را به کفر نزدیک دانست تا ایمان. با برخوردهای عملی منافقان و رهنمودهای خدا و پیامبر، صف منافقان از صف مسلمانان برای همیشه جدا شد و تا زمانی که به مواضع خود ادامه دهند مسلمانان با احتیاط و بی اعتمادی با آنان می‌نگرند و بعد از کشف موضعشان، مسلمانان اسرار خود را از آنان می‌پوشاندند هرچند پدر، مادر یا برادرشان بودند.

موضع قاطع و شفاف پیامبر سبب شد گروهی از منافقان از رویارویی و مبارزه‌طلبی علنی دست بردارند و بار دیگر با عذرخواهی خود را در بین صف مسلمانان جای دهند و گروه دیگر که فریب تبلیغات و جوسازی‌های سردمداران نفاق را خورده بودند با خلوص نیت توبه کرده و خالصانه به میان صف اسلامی برگشتند و قرآن کریم نیز بعد از هشدارهای جدی پیرامون مسیر و سرنوشت نفاق در توبه را به سوی فریب خوردگان شیطان گشود و فرمود:

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيراً ۞ إِلاَّ الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَوْفَ يُؤْتِ اللهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْراً عَظِيماً﴾ نساء/۱۴۶-۱۴۵

«آری منافقان در گودترین درجات دوزخند و هرگز برای آنان یاوری نخواهی یافت. مگر کسانی که توبه کردند و رفتار خود را اصلاح نمودند و به خدا تمسک جستند و دین خود را برای خدا خالص گردانیدند در این صورت آنان با مؤمنان خواهند بود و به زودی خداوند مؤمنان را پاداش بزرگی خواهد داد.»

آری، پیامبر اسلام با اجرای چنین نقشه‌ای سعی در متلاشی نمودن صف منافقان و مصون ماندن از توطئه‌های آنان نمود و خواست منافقان را از پیمودن و ادامه دادن راه نفاق و دچار شدن به ذلت و خواری دنیا و آخرت باز دارد و نقشه‌ی حکیمانه‌ی او در عمل هم به ثمر رسید و از آن مرحله به بعد منحنی نفاق به سوی صفر می‌رفت و سوره‌های نساء و آل‌عمران موانع راه را زدوده و عرصه را برای بازگشتن کسانی که به این بیماری مبتلا شده بودند مهیا ساخت.

• در توطئه‌ی بنی‌نضیر:

پیامبر اسلام همراه گروهی از یارانش برای برقراری صلح و فیصله دادن دو قتل خطا به بنی نضیر رفتند. یهودیان برخلاف سخنان نرم و فریب دهنده‌ی خود فرصت را غنیمت شمرده و آهنگ توطئه نمودند. زمانی که پیامبر در کنار قلعه‌ی بنی نضیر نشسته بود قرار گذاشتند که یکی از آنان بر بالای بام رود و سنگ بزرگی را بر سر پیامبر فروافکند. پیامبر با اطلاع یافتن از این توطئه از تعهد یهودیان به پیمان ناامید شد و نتیجه گرفت که وجود این غده‌های سرطانی برای مدینه و سرزمین وحی مفید نیست، بنابراین تصمیم گرفت آنان را تبعید کند.

منافقان طبق معمول همیشه در هنگام بروز اختلاف از یهودیان و مشرکان دفاع می‌کردند و آنان را علیه پیامبر تشویق می‌نمودند. این بار نیز همچون مار از زیر خاک بیرون آمدند و به دفاع از یهودیان خیانتکار پرداختند.

ابن اسحاق می‌گوید: «گروهی از بنی عوف بنی خزرج از جمله عبدالله بن ابی، ودیعه، مالک بن ابی‌قوقل، سوید و داعس پیامی به بنی‌نضیر فرستادند و به آنان گفتند: در مقابل مسلمانان مقاومت کنید، ما شما را تنها نخواهیم گذاشت، اگر کشته شوید ما نیز همراه شما کشته خواهیم شد و اگر اخراج شوید همراه شما خواهیم آمد.. یهودیان به انتظار مشارکت منافقان به مقاومت و مواجهه با پیامبر پرداختند، اما هیچ‌کدام از آنان به وعده‌های خود وفا نکردند و خداوند در دل‌هایشان وحشت افکند و از پیامبر خواستند که به آنان اجازه دهد خوراک و لوازم زندگی را با خود حمل و مدینه را ترک کنند. پیامبر به آنان اجازه داد که جز شمشیر و اسلحه هرچه را می‌خواهند با خود ببرند و سرزمین وحی را از توطئه‌های پلید خود خالی کنند.[1]

قرآن کریم این حادثه را برای ما بازگو می‌کند و می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَانُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ۞ لَئِنْ أُخْرِجُوا لَايَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَايَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَايُنْصَرُونَ﴾ حشر/۱۲ـ۱۱

«مگر کسانی را که به نفاق برخاستند ندیدی که به برادران اهل کتاب خود که به کفر در آمده بودند، می گفتند: اگر اخراج شوید حتماً با شما خواهیم آمد و هرگز علیه شما از کسی فرمان نخواهیم برد و اگر با شما بجنگند حتماً شما را یاری خواهیم داد. خداوند گواهی می‌دهد که قطعاً آنان دروغگویانند. اگر یهود اخراج شوند با ایشان بیرون نخواهند رفت و اگر علیه آنان جنگی درگیرد آنان را یاری نخواهند داد و اگر یاریشان کنند حتماً در جنگ به آنان پشت خواهند کرد و دیگر یاوری نیابند.»

حادثه‌ی بنی‌نضیر با حادثه‌ی احد قابل مقایسه نیست، زیرا در آنجا منافقان یک موضع گذرا و آشکار داشتند. اما اینک همچون خفاش در تاریکی پناه گرفته

۱ـ تهذیب السیره، ص۱۸۱

و چون توان مواضع قوی و مبارزه‌ی آشکار با مسلمانان را ندارند، به این امید که همراه یهودیان هم‌پیمان خود بتوانند از مسلمانان انتقام بگیرند پشت صحنه خود را مخفی نموده و بنی‌نضیر را در مقابل مسلمانان به صبر و استقامت فرا می‌خوانند. اعلان می‌کنند که یاری و امداد آنان در راه است، سرنوشت خود را به سرنوشت آنان ربط می‌دهند و در حالی که خداوند بر دروغگویی آنان گواه است ابراز می‌دارند که ما با شماییم، چنان که اخراج شوید همراه شما می‌آییم و چنانچه کشته شوید همراه شما می‌میریم!

عبدالله بن ابی آن گونه که از یهودیان هم‌پیمان خود در بنی‌قینقاع دفاع می‌کرد، اینک بعد از خیانت آشکار احد عاجزتر از آن است که ابراز نظر کند یا از پیامبرﷺ درخواستی نماید. منافقان با پرده برداشتن قرآن از توطئه‌ی مخفی آنان همراه کافران اهل کتاب هرچه بیشتر آبرو و حیثیت خود را از دست داده‌اند. خلع سلاح یهودیان و اخراج آنها از مدینه و ویران شدن خانه و کاشانه‌ی آنان با دستان خویش و دست مسلمانان سیلی دیگری بود که به گردن منافقان نواخته شد و هرچه بیشتر به سقوط مادی و معنوی خود اقرار کردند.

آیات قرآن پی در پی نازل می‌شوند، مواضع هرچه بیشتر مشخص می‌گردند و منافقان بیشتر از قبل شرمنده و رسوا می‌گردند، اما اسلام و پیام آور آن به صورت یک ریسمان نامرئی در صحنه وجود دارند و گناهکاران از طریق توبه خود را به آنها آویزان می‌کنند و در توبه همواره باز است، اما توطئه‌ها کشف می‌شوند و تظاهر به ایمان بی‌ارزش است و رسوایی به دنبال دارد و تنها کار مفید توبه‌ی صادقانه و خالصانه در پیشگاه خداوند متعال است.

حادثه‌ی اخیر باعث شد پایگاه منافقین از هم فروپاشد، چرا که برای بسیاری از آنها حقیقت روشن و پرده از روی چشمان برداشته شد بنابراین از خواب گران برخاستند و از طریق توبه به آغوش اسلام برگشتند.

• در جنگ احزاب:

مشرکان و یهودیان از دو سو مدینه را محاصره کرده بودند و منافقـان نـیز در داخل به تضعیف روحیه‌ی مسلمانان و ایجاد رعب و وحشت و ترس و تردید در دل‌ها می‌پرداختند. مواضع منفـی و لجـاجت و بیمـاری منافقـان پـیرامون جنـگ احزاب به حدی رسیده بود که در این صفحات نمی‌گنجد اما جهت پرده برداشتن از صحنه‌هایی از مواضع منافقین اینک گوش جان بـه آیـاتی از سـوره‌ی احـزاب می‌سپاریم:

﴿وَإِذْيَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللهُ وَرَسُولُهُ إِلا غُرُوراً۝ وَإِذْقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْهُمْ يَآأَهْلَ يَثْرِبَ لامُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْـتَئْذِنُ فَرِيـقٌ مِّنْـهُمُ النَّبِـيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلا فِرَاراً۝ وَلَوْدُخِلَـتْ عَلَيْـهِم مِّـنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَآ إِلا يَسِيراً۝ وَلَقَدْكَانُوا عَـاهَدُوا اللهَ مِـن قَبْلُ لايُوَلُّونَ الْأَدْبَارَوَكَانَ عَهْدُاللهِ مَسْؤُولاً۝ قُـلْ لَّنْ يَنْفَعَكُـمُ الْفِـرَارُ إِنْ فَرَرْتُـم مِّـنَ الْمَوْتِ أَوِالْقَتْلِ وَإِذاً لاتُمَتَّعُونَ إِلاَّ قَلِيلاً۝ قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُم مِّنَ اللهِ إِنْ أَرَادَبِكُمْ سُوءاً أَوْأَرَادَ بِكَمْ رَحْمَةً وَلايَجِدُونَ لَهُم مِّـن دُونِ اللهِ وَلِيّـاً وَلانَصِـيراً۝ قَـدْ يَعْلَـمُ اللهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنكُمْ وَالْقَآئِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلايَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلا قَلِيلاً۝ أَشِحَّةً عَلَيْكُـمْ فَإِذَا جَآءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْـهِ مِـنَ الْمَـوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُوْلَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَـأَحْبَطَ اللهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيراً۝يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِن يَـأْتِ الْـأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْئَلُونَ عَنْ أَنبَآئِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُم مَّـا قَـاتَلُوا إِلاَّ قَلِيلاً﴾ احزاب/۲۰_۱۲

«..هنگامی که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: «خدا و فرستاده‌اش جز فریب به ما وعده‌ای نداده‌اند.» و چون گروهـی از آنـان گفتنـد: «ای مردم مدینه دیگر شما را جای درنگ نیست، بـر گردیـد.» گروهـی از آنـان از پیامبر

اجازه می‌خواستند و می گفتند: «خانه‌های ما بی‌حفاظ است» و حال آن‌که آن‌طور نبود، آنان جز گریز از جهاد چیزی نمی‌خواستند. اگر از اطراف مدینه مورد هجوم واقع می‌شدند و آنگاه آنان را به ارتداد فرا می‌خواندند، قطعاً آن را می‌پذیرفتند و جز اندکی در این کار درنگ نمی کردند، با آن‌که قبلاً با خدا پیمان بسته بودند که پشت به دشمن نکنند، زیرا پیمان خدا همواره باز خواست دارد. بگو: «اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید، هرگز این گریز برای شما سود نمی‌بخشد و در آن صورت جز اندکی برخوردار نخواهید شد.» بگو: «اگر خدا بخواهد برای شما بد بیاورد و یا شما را رحمت کند، چه کسی می‌تواند در برابر خدا از شما حمایت کند؟ آنان غیر از خدا برای خود یار و یاوری نخواهند یافت.» خداوند کارشکنان و مانع شوندگان شما و آن کسانی را که به برادرانشان می گفتند: «نزد ما بیایید» و جز اندکی روی به جنگ نمی‌آورند خوب می‌شناسد. بر شما بخیل هستند و چون خطر فرا رسد آنان را می‌بینی که مانند کسی که مرگ او را گرفته چشمانشان در حدقه می‌چرخد و به سوی تو می‌نگرند و چون ترس برطرف شود، شما را با زبان‌هایی تند نیش می‌زنند، بر مال حریصند، آنان ایمان نیاورده‌اند و خدا اعمالشان را تباه گردانید. این کار همواره بر خدا آسان است. اینان چنین می‌پندارند که دسته‌های دشمن نرفته‌اند و اگر دسته‌های دشمن باز آیند آرزو می کنند: کاش میان اعراب بادیه‌نشین بودند و از اخبار مربوط به شما جویا می‌شدند و اگر در میان شما بودند جز اندکی جنگ نمی کردند.»

در جنگ خندق مشرکان و یهودیان از هر سو مدینه را محاصره کرده بودند و مقابله با آنها مشارکت عمومی می‌طلبید اما چنان‌که در سوره‌ی نور ذکر شده منافقان به تعلل و بهانه‌جویی و بدون اجازه صحنه را ترک می‌کردند: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَئْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَئْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ رَسُولِهِ، فَإِذَا اسْتَئْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللهُ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ۝ لاتَجْعَلُوا

دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً قَدْ يَعْلَمُ اللهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذاً فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ نور/۶۳ـ۶۲

«جز این نیست که مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و پیامبرش گرویده‌اند و هنگامی که با او بر سر کاری اجتماع کردند، تا از وی کسب اجازه نکنند، نمی روند، در حقیقت کسانی که از تو کسب اجازه می‌کنند آنانند که به خدا و پیامبرش ایمان دارند پس چون برای برخی از کارهایشان از تو اجازه خواستند به هرکس از آنان که خواستی اجازه ده و برایشان آمرزش بخواه، که خدا آمرزنده‌ی مهربان است. خطاب کردن پیامبر را در میان خود مانند خطاب کردن بعضی از خودتان به بعضی دیگر قرار ندهید. خدا می‌داند چه کسانی از شما دزدانه از نزد تو می گریزند. پس کسانی که از فرمان پیامبر سر باز می زنند بترسند که مبادا بلایی به آنها برسد یا به عذابی دردناک گرفتار آیند.»

با اندکی تأمل در آیات مذکور در می‌یابیم منافقین در آن روز در قالب سه دسته بروز می‌کردند:

دسته‌ی اول: کسانی بودند در داخل به تضعیف روحیه‌ی مسلمین و ایجاد رعب و وحشت و ترس و تردید می‌پرداختند. می گفتند: «خدا و فرستاده‌اش جز فریب به ما وعده‌ای نداده‌اند». آنان در میدان معرکه و صدمات دشمن و فشارِ محنت ایمانشان را باختند و بیماری درونشان بدین صورت آشکار شد که می‌گفتند: «محمد وعده‌ی تصاحب گنج‌های کسری و قیصر را به ما می‌دهد و حال آن‌که این امنیت را نداریم که برای قضای حاجت از خانه بیرون رویم پس وعده‌های او فریبی بیش نیست»!

با توجه به شناخت ایمانی که عامه‌ی مردم و اکثر یاران پیامبر داشتند چنین سخنان بیمار و زهرآلود خریداری نداشت اما آنان در گوشه و کنار و نزد افراد ضعیف الحالی که از آنان مطمئن بودند به این سخنان دامن می‌زدند. غافل از این که قرآن نقشه‌های دروغین آنها را کشف و کنج‌های خلوتشان را بر هم می‌زند. با

این حال جمع آنها ـ شامل افراد تمام طایفه‌ها بود، به گمان خود ایمان داشتند و حال آن که ایمانشان ـ با کوچک‌ترین ضربه به لرزه در می‌آمد.

دسته‌ی دوم: طایفه‌ی مشخصی بودند که به بهانه جویی و لجاجت می‌پرداختند. چنان‌که کتب‌های سیره نقل می‌کنند بیشتر بنی‌حارثه بودند که همراه طایفه‌ی دیگر در جنگ احد آهنگ سستی نمودند و در خندق نیز می‌گفتند: خانه‌های ما در مقابل دشمن نا‌أمن و بدون حفاظ است و کسی نیست حمله‌ی «غطفان» را از ما منحرف کند، به ما اجازه دهید که به خانه‌هایمان برگردیم تا از فرزندان و خانواده‌هایمان دفاع نماییم.

پیامبرخدا ﷺ اجازه‌ی برگشت به آنان داد اما سعد بن معاذ به خدمت پیامبر رفت و گفت: ای پیامبر خدا دیگر به این‌گونه افراد اجازه نده زیرا اینان همیشه در هنگام جنگ و فشار چنین رفتار می‌کنند.[1]

خداوند ترس و وحشت آنها را در چهار آیه به تصویر کشیده که هر چه بیشتر بر توضیحات سعد بن معاذ می‌افزاید.. آنان همیشه قصد فرار از نبرد دارند و چنانچه از اطراف مدینه مورد هجوم واقع شوند و آنان را به فتنه‌ی ارتداد از عقیده و دین فرا خوانند، فتنه‌ی ارتداد را خواهند پذیرفت.. گمان می‌کنند با عقب‌نشینی از جهاد و نبرد جان خود را حفظ خواهند نمود و حال آن‌که نمی‌توانند حیات خود را در منزل نیز تضمین کنند.. چنانچه دچار تزلزل عقیده و سستی باور دینی نمی‌شدند، می‌پذیرفتند که نفع و ضرر و حیات تنها به دست خداوند متعال است و فرار نمی‌تواند حیات را تضمین کند زیرا مؤمن راستی می‌داند که شکست و پیروزی، نفع و ضرر و مرگ و حیات به دست خداست. اما منافق کوردل به این حقیقت آشنا نیست و تحمل آن را ندارد.

دسته‌ی سوم: افراد بزدل و ترسویی بودند که به سوراخ‌های خود در مدینه پناه برده و پیامبر را در میدان نبرد تنها می‌گذاشتند و ترس و ذلت و شرمندگی

۱ـ امتاع الأسماع، ج۱، ص ۲۲۹

سبب شده بود که به دشمن دلبستگی پیدا کنند، بنابراین اصل قرآنی زیر برای آنان دقیق و آزار دهنده بود: ﴿فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ﴾ احزاب/۱۹

«آنان را می‌بینی مانند کسی که مرگ او را فرا گرفته چشمانشان در حدقه می‌چرخند و به سوی تو می‌نگرند.»

دل‌هایشان از بیم دشمن وکشته شدن از سینه پروازکرده و قرارگاهی نمی‌یابد به همین خاطر خداوند می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً﴾ احزاب/۱۹

«آنان ایمان نیاورده‌اند و خدا اعمالشان را تباه گردانیده و این کار همواره بر خدا آسان است.»

با این توصیف آنان آماده بودند هنگام ترس و بروز جنگ و بحران قبل از هرکس مدینه را ترک کنند و جان خود را نجات دهند! با اندکی تأمل در آیات قرآن در می‌یابیم که اوصاف هر سه دسته ذکر شده، اما علی‌رغم مساعد بودن جو برای بروز و بیرون آمدن آنان از لانه‌هایشان و به ویژه زمانی که محنت مدینه به آخرین حد خود رسید و حتی مؤمنان را به شدت به لرزه درآورد، باز حجم آنان اندک بود. در واقع خود ترس مشکل نیست زیرا ترس طبیعی غریزی است، اما مشکل در انگیزه‌ها و نتایج ترس و ارتباط آن با وجود و عدم ایمان است.

محنت محک دل‌هاست و از ایمان ، نفاق و کفر آنها پرده بر می‌دارد.. چه بسا قلب مؤمنی به شدت به لرزه درآید و سخت تکان خورد اما ایمانش همچون کوه استوار باشد! و چه بسا در اثر فشار رنج و محنت از موضع واقعی خود منحرف شده و ثبات و شجاعت خود را از دست دهد اما ایمانش هرگز دستخوش تزلزل نخواهد شد! سست باوران همواره در برابر حوادث و رویدادها به سرعت سقوط می‌کنند و کافری که در لباس اسلام خود را مزین نموده هنگام بحران و مشکلات و آنگاه که می‌بیند دولت ایمان در معرض سقوط قرار گرفته، نفس ناپاک لباس‌ها

را کنار زده و لجنزار کفر خود را آشکار می‌سازد و از شک و تردید خود نسبت به پروردگار پرده برمی‌دارد و به همین خاطر است که خداوند می‌فرماید: «آنان ایمان نیاورده‌اند و اعمالشان در هر دو سرا تباه می‌شود.»

• **در جنگ بنی‌مصطلق:**

مسلمانان در خندق پیروز شدند و سپاه مشرکین شکست خوردند. بنی‌قریظه که به هم‌پیمانان مسلمان خود خیانت کردند و در جنگ علیه پیامبر اسلام از لشکر احزاب پشتیبانی کردند، از صحنه‌ی مدینه محو گشتند.. منافقان با از دست دادن هم‌پیمانان دیرینه‌ی خود چاره‌ای جز این نمی‌دیدند که جهت فروپاشی صف اسلامی به اهداف منافقانه‌ی خود تحقق بخشند و مسلمانان را به هم مشغول کنند و عملاً با تظاهر به ایمان خود را در صف مسلمانان جای دادند. ناگفته نماند تعدادی از آنان بعد از مشاهده‌ی امدادهای الهی و نشانه‌های روشن بر صدق رسالت پیامبرﷺ لکه‌ی شک و تردید از صفحه‌ی دل‌هایشان زدوده شد و از روی قناعت شخصی و با ایمان یقینی خود را در میان این صف ذوب کردند.

عبدالله بن ابی همچون مار چند رنگ که خود را پشت سنگ‌ها و پرده‌ها پنهان می‌کرد، پیوسته دنبال فرصتی می‌گشت که صف مسلمانان را از هم فروپاشد تا این‌که روز بنی‌مصطلق فرا رسید و اینک مقریزی ماجرا را برای ما نقل می‌کند. «در جریان جنگ بنی مصطلق در حالی که مسلمانان از چاه مریسع مشغول برداشتن آب بودند، سنان بن وبر جهنی که از هم پیمانان مسلمانان انصار بود همراه جوانانی از بنی سالم مشغول برداشتن آب بود و جهجاه غفاری که به عنوان اجیر، اسب عمربن خطاب را پیش می‌برد، باهم دلوهایشان را به میان چاه انداختند؛ در حالی که گروهی از مهاجرین و انصار حضور داشتند آن دو نفر بر سر برداشتن آب به زد و خورد پرداختند، جهجاه سنان را زد و خون از سرش

جاری شد، سنان خزرج و جهجاه قریش و کنانه را به فریاد طلبیدند و فتنه‌ای برپا شد که با حکمت و تدبیر پیامبر فرو نشانده شد و سنان از حق خود گذشت.

عبدالله بن ابی که همراه ده نفر از منافقان نشسته بود، با انگیزه‌ی کینه و عداوتی که اندوخته در حال خشم و آشفتگی گفت: قسم به خدا تاکنون اینقدر ذلیل و خوار نبوده‌ایم.. قسم به خدا من به این کار راضی نبودم اما مردم مدینه سخن مرا نپذیرفتند و مهاجران مکه را در شهر خود جای دادند و اموال خود را در اختیار آنان قرار دادند و جمعیت آنان افزون شده و اینک قدر ملت مدینه را نمی‌دانند و آنان را چنین جواب می‌دهند.. قسم به خدا درباره‌ی ما و مهاجران قریش این مَثَل گذشتگان صدق می‌کند که گفته‌اند: «سگ در آستین بپروران تا تو را بخورد»! کاش می‌مُردم و فریاد «ای مهاجرین» جهجاه را نمی‌شنیدم! به خدا سوگند اگر به مدینه برگشتیم، آن‌که عزیزتر است ذلیل وخوارها را از شهر بیرون خواهد کرد.. سپس به عده‌ای از قوم خود که آنجا حضور داشتند روی کرد و گفت: این چه بلایی است که شما بر سر خود آورده‌اید؟!.. آنان را در سرزمین خود جایی داده و اموالتان را با آنان تقسیم کرده‌اید!.. قسم به خدا اگر اموال و دارایی خود را از آنان دریغ می‌داشتید، به سرزمین دیگری پناه می‌بردند، این بهتر از آن بود که جان و مال خود را در اختیار اهداف و آمال و آرزوهای آنان قرار دهید و همراه آنان بجنگید و فرزندانتان یتیم شوند و تعداد شما کاهش و تعداد آنان افزایش یابد!! زید بن ارقم که جوانی در حد بلوغ بود در آنجا حضور داشت پس از شنیدن سخنان ناموزون به حضور پیامبر شتافت و در حالی که تعدادی از مهاجرین و انصار حضور داشتند این ماجرا را به اطلاع پیامبر رساند. پیامبر در حالی که تازه از نبرد با دشمن فراغت پیدا کرده بود چهره‌اش تغییر یافت و این پسر نوجوان را مخاطب قرار داد که: ای جوان شاید تو بر او شوریده‌ای و بر او خشمگین شده‌ای؟! زید گفت: نه، قسم به خدا این سخنان را از او شنیدم. پیامبرﷺ فرمود: شاید شما اشتباه فهمیده‌ای؟! گفت نه دقیق شنیده‌ام. پیامبرﷺ

فرمود: ممکن است اشتباه کرده باشی؟ گفت: ای پیامبر به خدا قسم همین سخنان را از زبان عبدالله ابن ابی شنیده‌ام. سخنان عبدالله ابن ابی در پایگاه مسلمانان منتشر شد و برسر زبان‌ها افتاد..گروهی از انصار مدینه زید بن ارقم را نکوهش کردند و او در پاسخ تنها این سخن را گفت که: امیدوارم خداوند آیاتی بر پیامبرش نازل نماید تا همه بدانید که من دروغگویم یا دیگران! عمر بن خطاب گفت: «ای پیامبر خدا ! به عباده بن بشر فرمان ده تا او را بکشد». پیامبرﷺ مانند همیشه مدارا و تسامح را در پیش گرفت و با حکمت و متانت خود فرمود: «ای عمر چگونه ممکن است کاری انجام دهیم که مردم بگویند محمد یاران خود را می‌کشد»؟!

عبدالله ابن ابی دریافت که سخنانش به گوش مردم رسیده‌اند. پیش مردم سوگند یاد کرد که چنین سخنانی را بر لب نیاورده است، سپس برخاست و به حضور پیامبر رفت و نزد او سوگند یاد کرد که چنین سخنانی را بر لب نیاورده است. پیامبر با توجه به فضای نامساعدی که پیش آمده بود، فرمان بازگشت سپاه را صادر نمود و سپاه اسلام در غیر موعد مقرر و در زمانی که معمولاً وقت حرکت نبود به حرکت درآمد..

گویند: هوا گرم و آفتابی و وقت حرکت نبود در حالی که پیامبر همیشه زمانی حرکت می‌کرد که هوا خنک و مساعد باشد، اما همین‌که عبدالله ابن ابی نزد او آمد فرمان حرکت را صادر کرد و مسلمانان شگفت زده شدند و اولین کسی که به پیامبر رسید سعدبن‌عباده بود، گفت: خیلی زود و در وقتی حرکت کردی که تاکنون در زمانی همانند آن حرکت نکرده بودی؟! پیامبر فرمود: مگر نمی‌دانی دوست شما چه سخنانی بر لب رانده است؟! او به خیال خود اگر به مدینه برگردد کاری می‌کند که « آنان که عزیزترند افراد ذلیل را بیرون خواهند کرد.» گفت: ای پیامبر خدا! تو عزیز و او ذلیل است و اگر بخواهی می‌توانی او را از مدینه بیرون رانی. ای پیامبر خدا! با او مدارا کن زیرا قسم به خدا در حالی که

خداوند دین شما را به ما ارزانی بخشید تعدادی از خاندان او مشغول دوختن تاج طلا بودند تا بر سر او نهند و به عنوان پادشاه مدینه او را معرفی نمایند، اما تو سلطنت و مقام پادشاهی را از دست او خارج ساختی. پیامبر خداﷺ در لحظات آخر روز به حرکت خود ادامه می‌داد. در همین حال زید بن ارقم سوار بر مرکب خود پی در پی به سوی پیامبرﷺ بر می‌گشت و صورت او را می‌نگریست. پیامبر خدا آهسته مرکب خود را می‌راند و مرکبش گاه گاه دور و بر راه به خوردن علف می‌پرداخت، ناگهان فرشته‌ی وحی بر او فرود آمد و سوره‌ی منافقون را بر او نازل کرد. پیامبر زیدبن ارقم را فریاد زد و فرمود: ای جوان! خداوند سخن تو را تأیید نمود و به ندایت پاسخ داد.

عباده بن صامت قبل از این عبدالله بن ابی را نصیحت کرده بود که پیش پیامبر رود و از او عذرخواهی نماید، شاید پیامبر نزد خدا برایش طلب استغفار نماید، اما عبدالله سر خود را پیچاند و از این پیشنهاد سر برتافت. عباده بن صامت گفت: قسم به خدا آیاتی پیرامون سر بر تافتن تو نازل خواهد شد و در نمازها خوانده خواهد شد. عباده بن صامت و أوس بن خولی یکی یکی از کنار عبدالله ابن ابی گذر کردند و به او اهمیتی ندادند و از سلام کردن او خودداری نمودند. عبدالله ابن ابی گفت: این برخورد از روی مشورت و صحنه سازی انجام می‌گیرد. آنان برگشتند و نزول سوره‌ی منافقون را به او خبر دادند و او را به گریه وا داشتند. اما در نهایت گفت: من هرگز بر نخواهم گشت.

پس از نزول آیات سوره‌ی منافقون عبدالله ابن عبدالله که مسلمانی پاک و درست ایمان بود نزد پیامبر رفت و گفت: «ای پیامبر خدا ! چنانچه تصمیم بر قتل پدرم داری فرمان بده، به خدا سوگند قبل از اینکه از این مجلس برخیزید سرش را پیش شما خواهم آورد. قسم به خدا طایفه‌ی خزرج می‌دانند که هیچ کس به اندازه‌ی من نسبت به پدرش نیکوکارتر نبوده است، اما می‌ترسم قتل او را بر عهده‌ی کسی دیگر بسپاری و من در آینده توان تحمل و دیدن او را نداشته باشم

و تعصب پدری سبب شود که قاتل پدرم را بکشم و به جهنم بروم. عفو و گذشت تو بهتر است و بیشتر از تو انتظار می‌رود». پیامبر ﷺ فرمود: تصمیم کشتن او را ندارم، کسی را به کشتن او فرمان نداده‌ام و تا در میان ما زنده است با او به نیکوکاری رفتار خواهیم نمود. عبدالله بن عبدالله گفت: «ای پیامبر خدا! مردم مدینه و حومه در فکر تهیه‌ی تاج پادشاهی برای پدرم بودند، اما خداوند تو را مبعوث کرد و مقام تو بالا رفت و مقام پدرم پایین آمد و عده‌ای از مردم به دور او می‌گردند و او را نسبت به اموری تحریک می‌کنند که خداوند آنها را از او گرفته است.» اینک به ملاحظات زیر می‌پردازیم:

۱ـ در مقابل سرعت خشم و عکس العمل عرب بادیه‌نشین، عظمت و بزرگی دین در کنترل فواره‌ها و فرو نشاندن تشنج آشکار می‌شود. اختلاف بر سر دو دلو ساده منجر به یک نزاع می‌شود و نزاع و برخورد لفظی به زد و خورد می‌انجامد، چنانچه جهجاه سنان را می‌زند و خون از سر او جاری می‌شود، زخم و خون سنان سبب می‌شود احساسات عده‌ای به جوش آید و عکس‌العمل جاهلانه در پیش گیرند. سنان قوم خزرج و جهجاه مهاجرین را به یاری می‌طلبند، مردم خود را مسلح می‌کنند و نزاع و تشنج جاهلانه‌ای به وقوع می‌پیوندد که می‌رود تا به فتنه‌ی بزرگی دامن زند.

آری اخلاق عرب بادیه‌نشین در سرعت عکس‌العمل و خشم چنین است. اگر برکت دین اسلام نبود، فتنه‌ای بر پا می‌شد که «جنگ بعاث بین اوس و خزرج» و ایام شوم و تیره «بسوس»[1] را تداعی می‌کرد چنانچه برخی از قبایل عرب در مدت چند ماه یا چند سال و چند دهه در این جنگ‌ها نسل یکدیگر را از بین می‌بردند. این فتنه‌ی خانمانسوز نیز می‌رفت تا مهاجرین و انصار را در کوره‌ی خود بسوزاند.

۱ـ بسوس نام زنی است که به خاطر او جنگی میان قبیله‌ی بکر و تغلب روی داد که در شومی ضرب المثل شده است.

از این ملاحظه نتیجه می‌گیریم که از نزاع و درگیری‌های جاهلی که به صورت نهفته در میان مسلمانان خود را پنهان کرده و ممکن است به زد و خورد و درگیری عملی میان جامعه‌ی اسلامی و یا حرکت اسلامی منجر شود نباید شگفت زده شد، زیرا چنانچه می‌بینیم در میان بهترین جامعه‌ی روی زمین برای اولین بار بر سر یک پدیده‌ی کم ارزش بلوایی بر پا شد که تنها درایت و حکمت اندیشی پیامبر توانست آن را خاموش کند. آنان فارغ التحصیلان مدرسه‌ی نبوت و بهترین امتی بودند که برای به سعادت رساندن بشریت به یاری خدا پا به عرصه نهاده بودند، صف ما هرگز بهتر از صف آنان نخواهد بود و رهبریت ما به غبار پای پیامبرﷺ نمی‌ارزد و در حالی که پیامبر میان آنان حضور داشت تشنج و زد وخورد به حدی رسید که هریک از دو طرف به اسلحه پناه بردند! ما امیدواریم که فهم حرکت اسلامی و بینش مسلمانان به درجه‌ای برسد که اشتباهات و اختلاف‌ها امید و آرزوهایمان را با ناکامی مواجه نسازند و در هنگام بروز چنین پدیده‌هایی با ناامیدی و ناکامی مواجه نشویم و با هشیاری رهبری حرکت اسلامی و مسلمانان شاهد چنان روزی نباشیم که برادران مسلمان بر روی هم اسلحه بکشند.

۲ـ نقطه‌ی قوتی که مسلمانان نسل اول داشتند آن بود که به طور مستقیم و با تمام توان این مشکل خطرناک را حل کردند.. یک نفر از مسلمانان به پا خاست و بین آن دو دسته صلح و آشتی برقرار نمود، سنان از حق خود گذشت کرد و آشوب از گلو خفه شد. پس مهم آن است که به این حقایق دست یابیم و آن را الگو و سرمشق خود قرار دهیم، زیرا لغزش و خطا شگفت‌آور نیست اما آنچه که مایه‌ی شگفتی و رنج و غصه است ادامه دادن خطا و بزرگ کردن مشکل است که مسلمانان را از منهج اسلامی دور کرده و به منهج جاهلی می‌کشاند و به دنبال آن مسلمانان از رسیدن به راه حل‌های واقعی در خاتمه دادن به نبرد و کشمکش‌های داخلی و بیرون آوردن ریشه‌ی آشوب احساس عجز و ناتوانی می‌کنند.

۳ـ نقش ویرانگر منافقان در اینجا آشکار می‌شود. عبدالله ابن ابی برای فروپاشی صف مسلمانان از رخنه و اختلافی که پیش آمده بود استفاده کرد و می‌خواست از این فرصت طلایی که ممکن است تکرار نشود برای رسیدن به اهداف خود بهره‌برداری نماید، بنابراین فرصت را غنیمت شمرد و آنچه در درونش نهفته بود فرو ریخت، اما کجا؟ نزد گروه محدودی از منافقان بیماردل و مضطرب و هیجانی که به نفاق و آمادگی ایشان برای پذیرش افکار و اجرای نقشه‌هایش مطمئن بود. او در زمانی که در اوج قدرت اجتماعی و عظمت بود، در جنگ احد توانست یک سوم نیروی مسلمانان را از مبارزه باز دارد و در میان تعداد زیادی از بقیه‌ی مسلمانان ایجاد تشکیک و تردید کند، اما دیری نگذشت که قدرت و عظمت او به تدریج کاهش یافت، چنان‌که در حادثه‌ی بنی نضیر نتوانست کمک چشمگیری به هم‌پیمانان خود ارائه دهد و در حادثه‌ی جنگ خندق نیز جز ایجاد تشکیک چیزی از دست او بر نمی‌آمد، اما امروز فقط می‌تواند عقده‌ی خود را میان گروه محدودی از یارانش خالی کند و چنان از درون پلید خود پرده بر می‌دارد که کم‌ترین احترام و پرهیزکاری در سخنان او به چشم نمی‌خورد و سخیف‌ترین کلمات را بر زبان می‌راند، انسان‌های مبارز و تلاش‌گر را به سگ‌ها تشبیه می‌کند که به سر سفره‌ی خزرج فربه شده‌اند و صراحتاً مردم را به فروپاشی صف و کودتا علیه رهبری اسلامی دعوت می‌کند، حتی چنگ و نیش خود را ظاهر ساخته و تهدید می‌کند که چنانچه به مدینه باز گردد عزیزان، مهاجران ذلیل و آواره را اخراج خواهند کرد!

باید در مقابل این پدیده‌های تاریخ توقف کرد و پیرامون آثار و در عواقب آن اندیشید. زیرا ظهور چنین پدیده‌هایی به معنای وجود علایم و نشانه‌های نفاق در صف اسلامی، تهدید فروپاشی جمع مسلمانان، انقلاب علیه رهبری و کاستن از شأن و بی‌اعتبار نمودن صلاحیت آن است. در اینجا مهم است که مبانی شریعت خط نفاق را آشکار ساخته و مسلمانان می‌توانند در تعلیم و تربیت و تکوین

صف خود آن را مد نظر داشته باشند. پیامبر اسلامﷺ در بارهٔ اخلاق‌های شخصی می‌فرماید: چهار خصلت وجود دارند که هرکس آن چهار خصلت را داشته باشد یک منافق خالص است و هرکس یکی از آن خصلت‌ها را داشته باشد تا زمانی که آن را از خود نزداید حامل یکی از نشانه‌های نفاق است و آن خصلت‌ها دروغ در سخن، خلاف در وعده، خیانت در امانت و فسق و فجور در مخاصمه است. چه بسا در شخصیت مسلمانی که کفر در دل نیندوخته و خود را در شکل و هیئت اسلامی نشان می‌دهد تمام این صفات وجود داشته باشد، مسلمانان باید به عنوان یک منافق خالص با او برخورد کنند و هر اندازه صفتی از این صفات را از خود می‌زداید به همان اندازه به صف مسلمانان صادق و درستکار نزدیک‌تر می‌شود. هدف ابن ابی در سخنانش واضح و روشن بود، او می‌خواست علیه مهاجران جنگی به راه اندازد و آنان را به قول خود ذلیلانه از مدینه بیرون کند. اما ابن ابی بنابر چه پشتوانه‌ای این سخنان را می‌راند؟! بدیهی است که او بر مردم خود یعنی طایفه‌ی خزرج پشت بسته بود که قبل از هجرت مسلمانان به مدینه می‌خواستند به عنوان رهبر با او بیعت کنند. چنانچه جنگ روی می‌داد چه کسانی طعمه آتش فتنه و آشوب می‌شوند؟! بدیهی است پرچم داران حکومت اسلامی که ازمهاجرین و انصار تشکیل شده بودند طعمه‌ی این آ شوب می‌شدند. عبدالله ابن ابی مهاجران را به اصطلاح امروز استعمارگرانی می‌پنداشت که: مردم مدینه آنان را در شهر خود جای داده و اموال خود را در اختیار آنان قرار داده‌اند، جمعیت آنان افزده شده و اینک قدر ملت مدینه را نمی‌دانند.. می‌گفت در باره‌ی ما و مهاجرا ن قریش این مثل گذشته صادق است که گفته‌اند: سگ در آستین بپروران تا تو را بخورد. او مردم مدینه را مستعمره‌ی مهاجران می‌پنداشت و به آنان گفت: این چه بلایی است که بر سر خود آورده‌اید؟! آنان را در سرزمین خود جای داده و اموالتان را با آنان تقسیم کرده‌اید.. او به شدت ناراحت بود و می‌خواست هر طور شده عقده‌های خود را خالی کند و دیگر رهبران مدینه را

مقصر دانسته، می‌گفت: قسم به خدا من به این کار راضی نبودم اما مـردم مدینـه سخن من را نپذیرفتند. قسم به خدا تاکنون این قدر ذلیل وخوار نبوده‌ایم.

آیا راه تلافی برای عبدالله وجود دارد؟

آری، تنها راه آن است که چنانچه به مدینه برگشتند عزیزان مدینه که صاحب آب و خاک هستند مهاجران ذلیل را از شهر بیرون کنند!

در واقع این پدیده کودتایی است که علیه رهبری اسلامی انجام می‌گرفـت و هدفش بیرون کردن رهبری اسلامی از مدینه بود.

عبدالله به شدت نگران بود و پیمان همکاری و دوستی مردم مدینه با مهاجران را جهل و خواری می‌پنداشت و می‌گفـت: «..قسـم بـه خـدا اگـر از آنـان دریـغ می‌داشتید، به سرزمین دیگری پناه می‌بردند.. این بهتر از آن بود کـه جـان و مـال خود را در اختیار اهداف آرزوهـای آنـان قـرار دهیـد و همـراه آنـان بجنگیـد و فرزندانتان یتیم و تعداد شما کاهش و تعداد آنان افزایش یابد.

چنین پدیده‌ای یعنی تقسیم ملت به قشرهای عقب افتاده و مترقی یا زحمـت کشان و فرصت طلبان و برنامه‌ریزی برای انقلابی است که زمینه را برای دخـالت دشمنان ملت آماده سازد تا گویا کارگران، برزگران و فرهنگیان انقلابی زمام امـور را به دست گیرند! یعنی تقسیم امت به چـپ و راسـت یـا انقلابیـون و سیاسـت مداران. ظهور چنین پدیده‌هایی در صف مسلمانان به هدف تحریـک مـدم علیـه عده‌ای خود بـه خـود ثـابت می‌کنـد کـه سـردمداران آن از هـر شـأن و مـنزلتی برخوردار باشند و در هر رنگ و لباسی ظاهر شوند دارای صفت نفـاق هسـتند و مسیر حرکت و فعالیت منافقان همیشه از میان دعوت اسلامی می‌گـذرد و هـدف آنان رسیدن به تغییرات نامشروع در میان صف مسلمانان و ضربه زدن به دسـتگاه رهبری است تا از طریق خشونت حرکت را با سقوط مواجه سازند و در نـهایت کودتاچیان از آن بهره‌برداری می‌کنند. در حقیقت انقلاب علیـه جـاهلیت و علیـه کسانی که با شرع و قانون خدا می‌جنگند و با خدا و پیامبر سر جنگ دارند توجیه

پذیر است، اما چنانچه دریک صف اسلامی و در یک حرکت اسلامی انقلاب ایجاد شود ما توجیهی جز توطئه‌هایی همچون توطئه و نقشه‌های عبدالله ابن ابی برای آن نداریم.

٤ ـ اما راستی وضعیت صف مسلمانان در خلال این حرکت آشوب‌گرانه چگونه بود؟ صف مسلمانان دارای استحکام، قوت و فشردگی چنانی بود که توطئه عبدالله ابن ابی و گروهش را با شکست مواجه ساخت و نوجوانی کم سن و سال با اطلاع رسانی دقیق و حکیمانه توانست تمام توطئه‌های عبدالله و یارانش را نقش برآب کند.. اما می‌دانید مشروح نقشه‌های این خائن را به چه کس رساند؟ مستقیماً و فقط به پیامبر خدا ﷺ.

کدام فهم و شعور در میان سربازان پیامبر ﷺ ژرف‌تر از این شعور و بلوغ سیاسی است که زید بن ارقم را وادار کرد تا اخبار مذکور را بدون کم و زیاد و به صورت مستقیم به عالی‌ترین مقام رهبری ارائه دهد و غیر از او پیش هیچ کس دیگر آن را مطرح نکند؟! ما در این شرایط چنین انتظاری را از سربازان و جوانان نداریم. اما آرزومندیم که رهبران عالی‌رتبه کنونی خود را با این فهم و شعور سیاسی بزرگ مسلح کنند. این نوجوان مسلمان که در عنفوان بلوغ جوانی بود با برخورداری از چنین فهم و شعوری سرنخ فتنه را به دست آورد و به طور مفصل آن را به خدمت پیامبر ﷺ رساند. او به عنوان یک حافظ و پاسدار امین برای دعوت خود، بدون نقد و تحلیل و دخالت و به قصد اصلاح، تمام سخنان آزار دهنده و رنج‌آور و نقشه‌های دشمنان برای تخریب و فروپاشی صف مسلمانان را به اطلاع رهبری رساند.

باید جوانان مسلمان ما ازحرکت هوشمندانه‌ی این جوان فهمیده درس بزرگی کسب کنند و نکته دیگری که لازم است جوانان مسلمان آن را بفهمند این است که عبدالله بن ابی و منافقان همراهش حضور زید بن ارقم را چندان مهم ندانستند، بنابراین از تمام محتویات و نقشه‌هایی که در

دل نهفته بودند پرده برداشتند. پس جوانان مسلمان می‌توانند در کشف توطئه‌ها و آمال و آرزوهای پلید دشمنان نقش ویژه‌ای ایفا کنند.

۵ ـ رهبر مسلمانان با شنیدن این سخنان چه موضوعی اتخاذکرد؟

عکس العمل زید و موضعگیری پیامبر شامل درس و اندرز بزرگی برای رهبران و رهروان است و هر مسؤول و سربازی لازم است آن را الگو و سرمشق خود قرار دهد. پیامبر همراه با شنیدن چنین سخن‌هایی قبل از هر چیز سه احتمال را مد نظر داشت:

احتمال اول: شاید حامل این خبر با برخورد تند و احساساتی یا غرض شخصی او را خشمگین ساخته باشد.

عبدالله ابن ابی هرچند سرکرده منافقان و بزرگترین سردمدار نفاق بود، اما پیامبر خدا نمی‌خواست بدون تحقیق این خبر را بپذیرد و دوست داشت، قبل از هرچیز دریابد که آیا حامل خبر با گوینده آن غرض شخصی یا کینه و عدواتی ندارد؟ بنابراین به زید گفت: شاید او را خشمگین ساخته‌ای؟ و زید گفت: قسم به خدا با او برخوردی نکرده‌ام و جز اینکه این سخنان را از او شنیده‌ام برخوردی با او نداشتم.

صدور حکم بدون تحقیق کامل و از روی عجله و شتاب چه بسا جماعت اسلامی را به سوی بحران پیچیده‌تری سوق دهد وگاهی اوقات به سبب نقل خبر از روی کینه و عداوت شخصی، صف جماعت شکافته و جمع به هم تابیده از هم فرو پاشیده می‌شود.

احتمال دوم: شاید حامل خبر در آن دقیق نباشد. چه بسا چنین سخنی گفته نشده و یا سخنانی که عبدالله ابن ابی زده است این‌قدر هم مهم نباشد و در نقل خبر چیزهایی به آن اضافه یا کم شده باشد و.. به همین خاطر پیامبر به زید فرمود: شاید حس شنوایی شما به خطا رفته است؟

ما شاهد این واقعیت تلخ هستیم که بسیاری از جوانانی که از احساس پرجوش و خروشی برخوردارند، نسبت به برادران مسؤولشان به گمراه گری، عوام‌فریبی و تغییر افکار مردم می‌پردازند. یا یک جوان مسلمان نسبت به رهبری و مسؤولین حرکت به نشر اخبار غیر واقعی و تحریف شده و افترا آمیز می‌پردازد و زمانی که بحبوحه‌ی هیجان و جوش و خروش فروکش می‌کند از او می‌پرسید آیا واقعاً آنچه که نقل کردید واقعیت داشت؟ و یاچنین خبری با همین مضمون به دست تو رسیده بود؟ سرش را پایین می‌اندازد و مدتی را در حیرت و سکوت سپری می‌کند و آنگاه الفاظ مشکوک و غیر واقعی را از اصل مطلب حذف می‌کند. پس خطای شنوایی یا سوء تفاهم یک احتمال اساسی است و نباید هر آنچه را شنید به آن دامن زد و به سرعت عمل کرد، بلکه همواره باید احتمالاتی را برای بی‌گناه بودن متهم در نظر گرفت هرچند سابقه اتهام نیز داشته باشد.

احتمال سوم: شاید شیوه برداشت اشتباه است.

بسیاری از مواقع به علت سوء برداشت متقابل یا یک طرفه بحران پیچیده‌ای پیش می‌آید و به دنبال آن احکامی صادر می‌شوند که مبنای آنها برداشت غلط و پوچ بوده و صف مسلمانان بر مبنای گمان و تفسیرهای غیر واقعی از هم شکافته می‌شود؛ بنابراین برادری که حامل خبری است و دوست دارد برادران و از جمله رهبری خود را در جریان آن بگذارد باید راست‌گو و درست‌کار باشد و تحلیل و تفسیرهای خود را از آن جدا سازد و بتواند بر صداقت خود در ارائه خبر و فهم و برداشت درست سوگند یاد کند. همه‌ی ما شاهد اختلافات عمیق و شکاف‌های وسیعی بوده‌ایم که در نتیجه سوءتفاهم و برداشت‌های غلط یا تحلیل و تفسیرهای غیر واقعی به وقوع پیوسته است و به همین خاطر است که پیامبر عزیزﷺ به زید می‌فرماید: شاید برداشت شما غلط باشد!

ما امیدواریم دستگاه امنیتی و تحقیق جماعت منهج پیامبر عزیز را سر لوحه‌ی خود قرار دهد و هرچند به ذهن خود فشار آوریم بیش از سه احتمال را برای رفع اتهام نمی‌توان توقع داشت:

الف) کینه و عداوت در انتقال خبر.

ب) عدم دقت در انتقال خبر.

ج) برداشت غلط در انتقال خبر.

هرچند خبر رسان صادق و کسی که از او نقل شده دارای سابقه اتهام باشد، رهبری نباید قبل از تحقیق حکم صادر کند و صدور هر نوع حکمی قبل از تحقیق به منزله دوری از منهج پاک پیامبر است و به جای اعتماد و امنیت تزلزل و بی‌اعتمادی بر صف مسلمانان سایه می‌افکند و برنامه‌ی شوم نفاق نیز تنها در فضای بی‌اعتمادی و اختلاف و شکاف به اهداف خود می‌رسد.

۶ ـ بعد از تحقیق چه باید کرد؟

بعد از تحقیق نوبت گوش فرا دادن به سخنان متهم و دفاعیات اوست.

عبدالله ابن ابی نزد پیامبر آمد و سوگند یاد کرد که چنین سخنانی را بر لب نیاورده است.. از نو بحرانی به وقوع پیوست که یاران برگزیده‌ی پیامبر را به دو دسته تقسیم کرد.. برخی او را تصدیق می‌کردند و برخی دیگر همچنان او را دروغگو می‌پنداشتند.. کاسه‌ی صبر عمربن خطاب لبریز شد و به پیامبرگفت: عباده بن بشر را فرمان ده تا او را بکشد!

سخن عمر﷛در اینجا جای تأمل است، موضع او در مقابل انحرافات و شبهه افکنی منافقان معمولاً مشخص بود او از پیامبر می‌خواست که اجازه قتل این شبهه افکن را به او بدهد و یک بار به پیامبرگفته بود: مرا بگذار که او را بکشم زیرا منافق است! اما اینک صورت قضیه برای عمر فرق می‌کند و درخواست می‌کندکه کس دیگر او را بکشد. چرا؟ اگر پیرامون صورت مسأله اندکی ژرف نگرانه به تأمل و تعمق فرو رویم به نتیجه‌ی جالبی می‌رسیم که سبب شده عمر از

احساسات و خواسته‌های خود بگذرد و در این رویداد تا حدی خویشتن‌داری پیشه نماید، زیرا صورت مسأله به برخورد غلام او یعنی جهجاه غفاری با سنان جهنی که از هم‌پیمانان خزرج بود بر می‌گشت و چنانچه عمر در این رویداد درخواست کشتن عبدالله ابن ابی به دست خود می‌کرد این شبهه عارض می‌گشت که به خاطر خود و غلامش به انتقام پرداخته و به خاطر اینکه تعصب دینی را با تعصب شخصی در هم نیامیزد از خواسته‌ی همیشگی خود مبنی بر قتل رأس منافقان صرفنظر کرد و به پیامبر پیشنهاد کرد که یکی از بزرگان خزرج را فرمان دهد تا او را بکشد.

نکته دوم که جالب توجه می‌باشد آن است که عبدالله ابن ابی بعد از اینکه به نتیجه رسید که غیر از آن ده نفر کسی در میان صف مسلمانان از او پشتیبانی نمی‌کند پناه به سوگند برد. زیرا چنانچه کسانی را غیر از آن تعداد می‌یافت که از او پشتیبانی کنند بر سخنان خود اصرار می‌ورزید و تعصب جاهلی و فتنه خوابیده را بین قوم خود بیدار می‌کرد و چنان‌که بیشتر نیروی اسلامی را اهل خزرج تشکیل می‌دادند می‌توانست مثل احد تفرقه‌ی دیگری را بر پا کند.

عبدالله ابن ابی احساس می‌کرد چنانچه اتهام او ثابت شود با مرگ مواجه خواهد شد، زیرا در این شرایط و با این وقاحت و ذلتی که درآن غلطیده کسی از او پشتیبانی نخواهد کرد و باید این بار نیز به هر بهایی شده سخنان خود را تکذیب کند و جان خود را نجات دهد زیرا او و همراهانش در مقابل موج اسلام خواهان خاکستری بیش نیستند.

اما باید دانست که در قبال برخورد با موضع عبدالله طرز تفکر دیگری غیر از طرز تفکر عمرﷺ وجود داشت و با کشتن عبدالله مخالف بود به خصوص زمانی این طرز تفکر تقویت شد که پیامبر از عدم قتل عبدالله پرده برداشت و فرمود: چگونه ممکن است این کار را انجام داد و مردم بگویند: محمد یاران خود را

می‌کشد؟! بنابراین عده‌ای بر اساس این طرز تفکر درخواست گذشت و صرفنظر و مدارا یا حداقل تخفیف عقوبت را برای عبدالله پیشنهاد کردند.

بزرگ مردان مدینه یعنی اسید بن حضیر از طایفه‌ی اوس و سعد بن عباده از طایفه‌ی خزرج، هریک جداگانه پیشنهاد گذشت و مدارا با عبدالله را به خدمت پیامبر رساندند و سعد بن معاذ بزرگ مرد شرافتمند مدینه در خندق به شهادت نائل آمده بود.

اسید بن حضیر خطاب به پیامبرﷺ گفت: «.. به خدا سوگند او ذلیل است و تو عزیز و چنانچه بخواهی می‌توانی او را از شهر بیرون کنی.. اما با او مدارا کن زیرا قبل از اینکه خداوند تو را به میان ما بیاورد مردم مشغول دوختن تاج و در فکر تاج گذاری او بودند و اینک او چنان می‌پندارد که تو مقام پادشاهی را از او گرفته‌ای.»

سعد بن عباده نیز گفت: «ای پیامبر خدا! او ذلیل است و تو عزیز و چنانچه بخواهی می‌توانی او را از شهر بیرون کنی.. اما با او مدارا کن، زیرا قبل از اینکه خداوند تو را به میان مردم بیاورد در فکر یافتن تاج برای او بودند و تنها نگینی نزد یوشع یهودی مانده بود که تاج او را تکمیل کنند و به عنوان پادشاه برای او تاج گذاری نمایند. اینک چنان می‌پندارد که تو مقام پادشاهی را از او گرفته‌ای».

در همین حال بعد از سوگندهای عبدالله عده‌ای نسبت به خبر زید مشکوک شدند و مبارکفوری از صحیح بخاری نقل کرده است که: «عبدالله ابن ابی زمانی متوجه شد که زید سخنان او را نقل کرده است پیش پیامبر رفت و سوگند یاد کرد که چنین سخنانی را بر زبان نیاورده است و برخی از مسلمانان انصار که آنجا حضور داشتند گفتند: «شاید این نوجوان دچار اشتباه شده و نتوانسته سخنان عبدالله را نقل کند». مجموعه‌ای از مسلمانان به قصد کاستن از فضای تشنج، موضع مدارا با عبدالله را در پیش گرفتند اما نباید فراموش کرد آنان می‌پنداشتند که پیامبرﷺ مانع رسیدن عبدالله به پادشاهی شده و زید ناقل این سخنان

نوجوانی بدون شاهد بود.. اما از همه مهم‌تر آن است که مجموع این طرز تفکرها انسجام خاصی به صف اسلامی بخشیده بود.. از یک سو اطمینان به سخن یک نوجوان در مقابل رهبر نفاق به معنای خط بطلان کشیدن بر وجود خارجی نفاق و منافقان بود و از سوی دیگر تقاضای مدارا و در نظر گرفتن اشتباه از طرف زید سبب می‌شد که فضای اتحاد توأم با اعتماد و یکپارچگی در میان مسلمانان حفظ گردد و در عین حال آنان که قصد بد داشتند رسوا شوند.

۷ـ پیامبرﷺ در پاسخ به درخواست عمرﷺ مبنی بر کشتن عبدالله بن ابی چه فرمودند؟ فرمود: چگونه او را بکشم و مردم بگویند محمد یاران خود را می‌کشد؟! این عکس العمل در دنیای امروز به سیاست شرعی مشهور است و باید همه‌ی ما اعم از رهبر و رهرو آن را الگوی خود قرار دهیم.

بسی اوقات که رهبر مشغول سامان بخشیدن به ناهنجاری‌های داخلی و استفاده از سیاست مدارا و حکمت با افراد سرکش و ناهنجار است، جوانان احساساتی به نقد تند و نامناسب او می‌پردازند و چنانچه این نقدکنندگان دارای طرفداران زیاد باشند رهبری بین آتش جوانان احساساتی و دشمنان فرصت طلب قرار می‌گیرد و نه جوانان در داخل عذر او را می‌پذیرند و نه دشمنان در خارج به او ترحم می‌کنند!

ما موضع کینه توزانه‌ای شدیدتر از موضع عبدالله بن ابی سراغ نداریم، زیرا کم‌ترین خواسته‌ی او بیرون کردن پیامبر از مدینه به عنوان ذلیل و استقرار خود به عنوان عزیز بود و با این طرز تفکر ریسمان عقیده‌ی اسلامی را از گردن خود باز کرده و عملاً به ارتداد وکفر تمام عیار دامن زده و قتلش لازم شده بود اما هنوز در صف مسلمانان حضور داشت و قتل او جنگ تبلیغاتی راه انداخته و سبب می‌شد کافران و منافقان با گستاخی و زبان درازی آبرو و حیثیت مسلمانان را زیر سؤال ببرند. در حقیقت پیامبر خدا در این مرحله از عبدالله بن ابی بیمناک نبود و راحت می‌توانست او را از پای درآورد اما او پیام آور رحمت و امنیت و

آزادیست و نمی‌خواهد کسی را که سابقه‌ی نزدیکی با او داشته بکشد و از سوی دیگر سخنان او ثابت نشده بودند و هنوز برخی از مسلمانان می‌گفتند شاید زید در فهم و انتقال دچار خطا و توهم شده باشد و از سوی دیگر عبدالله را معذور می‌دانستند که با ورود پیامبر به مدینه پادشاهی مورد انتظار خود را از دست داده بود و در ظاهر امر جز آن ده نفری که همراه او بودند کسی سخنان او را نپذیرفت و آنان نیز سکوت اختیار کردند و هدف ما از ارائه‌ی این توضیحات آن است که مخالفت پیامبر با کشتن او تنها در جایگاه او یا وحدت مسلمانان خلاصه نمی‌شد بلکه علاوه بر این می‌خواست به دشمنان بهانه ندهد که علیه مسلمانان گستاخ شوند و بگویند محمد یاران خود را می‌کشد و نسبت به آنان تعهد و وفایی ندارد.

گاهی اوقات تبلیغات وسیعی علیه رهبری به راه می‌افتد که گویا در مقابل برخی خرابکاری یا بعضی از انحرافات داخلی سکوت کرده است و حال آن‌که شرایط داخلی و خارجی جماعت اسلامی اقتضا می‌کند برخی مسائل تأخیر افتاده و برخی دیگر را تو قیف کرد و باید سربازان دعوت اسلامی در تمام این رخدادهای خارجی و داخلی آزادی اختیار را به رهبری بدهند. زیرا پیامبر اسلام الگو و سرمشق مسلمانان است و او از کشتن مردی که وحی الهی در تکذیب او نازل شد و پرده از کفر او بر داشت و ثابت کرد که تمام سخنان شرم‌آور را بر زبان آورده است، صرفنظر کرد و باید دانست که چنین موضعی یک موضع سیاسی ناب و به هدف حفظ آبروی جمعیت اسلامی و بهانه و فرصت ندادن به دشمنان برای گستاخی انجام گرفته است.

پس باید رهبری را در برخورد با دوستان و دشمنان آزاد گذاشت، زیرا که او منتصب ماست و شرایط را بهتر از ما می‌داند و این بدان معنا نیست که سکوت اختیار کنیم بلکه باید همواره از آرا و نظرات خود پرده برداریم، چنان‌که عمرﷺآشکارا رأی خود را ابراز داشت و گفت: کسی را بفرست تا گردن او را قطع کند و سعد و اسید گذشت و مدارا با او را پیشنهاد می‌کردند..

اما نباید با اصرار و پافشاری رأی خود را بر رهبری تحمیل کنیم و او را در انتخاب موضع مورد اتهام و انتقادهای ناسالم قرار دهیم. و همواره باید این حقیقت را مد نظر داشته باشیم که رهبری حرکت مسلح به علم و علما است.

نباید فراموش کرد که صلاحیت حرکت با صلاحیت دولت متفاوت است. دولت می‌تواند احکام شرعی را به صورت قتل، زندان یا تبعید اجرا کند، همان‌طور که می‌تواند جهت نبرد و مبارزه با دشمن خود وارد صحنه شود، اما بسی اوقات به علت تساهل و تسامح با مردم و اعتبارات و شرایط سیاسی راه گذشت و مدارا را در پیش می‌گیرد پس رهبری حرکت قادر نخواهد بود بدون در نظر گرفتن شرایط موجود حکم صادر کند و سربازان آن هرچند مرتکب خطا شده باشند، زمانی که مصلحت جمعی با مصلحت فردی برخورد کند نباید مجازات‌های سنگین را بر افراد اعمال کنند. چنان‌که می‌بینیم پیامبر خداﷺ در مکه با توجه به شرایط موجود نمی‌تواند در مقابل مرتدین و تشکیک‌سازان و آزار دهندگان حکمی اجرا کند اما در مدینه به عنوان عالی‌ترین مقام حدود را برپا و احکام را اجرا می‌کند و کسانی را که از مدینه گریخته و به مناطق دیگر پناه می‌برند به حال خود می‌گذارد تا روزی که بتواند به آنان دسترسی پیدا کرده و حق را بر آنان اجرا کند.

۸ ـ موضع سعد بن عباده و اسید بن حضیر، دو تن از ابرمردان انصار را نباید فراموش کرد، آنان به پیامبرﷺ گفتند: ای رسول خدا با او مدارا کن. به خدا قسم زمانی خدا تو را به میان ما مبعوث کرد که خاندان او مشغول ساختن تاجی از زیور برای او بودند تا بر سر او نهند و تنها نگینی مانده بود که نزد یوشع یهودی بود و اینک او چنین می‌پندارد که تو سلطنت و تاج پادشاهی را از دست او گرفته‌ای.

این خواهش علاوه بر اینکه در ظاهر درخواست مدارا با عبدالله را در پی دارد اما پرده از انگیزه‌های نفسی او بر می‌دارد. زیرا با وجود دیدن آیات و دلایل

آشکار بر صداقت پیامبرﷺ محبت مقام و صدارت طلبی و از دست دادن سلطنت او را واداشت که در مقابل پیامبر قد علم کند و ناگفته پیداست که این بیماری سهمناک، خطرناک‌ترین بیماری در داخل صف مسلمانان است؛ چرا که بسی اوقات بیماری مقام‌طلبی و رقابت برای کسب قدرت صف جماعت را از هم پاشیده و یا حداقل اختلاف و تشنج‌هایی را به بار می‌آورد.

تفاوت ما با جاهلان در این است که کار آنان در چارچوب آداب و رسوم سیاسی یا روش دمکراسی می‌باشد و در صورت خروج، حداکثر گناهی که مرتکب شده‌اند آن است که از آداب و رسوم سیاسی و اصول دمکراسی که دستاورد خود آنان است خارج شده‌اند و حال آن‌که سمع و طاعت نسبت به رهبری اسلامی و حفظ اخوت و برادری و پایبندی به دستورات جماعت یکی از واجبات اسلامی و جزء غیر قابل تجزیه‌ی دین است و پذیرفتن فرمان حاکمی که مسلمانان به صورت شرعی او را انتخاب کرده‌اند بیعت نام دارد و شکننده‌ی آن باید در پیشگاه خدا پاسخگو باشد.

یکی از اصول ابتدایی و الفبای اسلام سمع و اطاعت در آسایش و ناهمواری است و یکی از اصول اساسی و ابتدایی در اسلام این است که مسلمانان نسبت به رهبر خود مطیع و گوش به فرمان باشند، هرچند آن رهبر یک برده‌ی حبشی و سر او همچون دانه‌ی کشمش باشد.

در اینجا باید به یک واقعیت عملی اشاره کنیم؛ برخی از افراد حرکت که از جماعت انزوا می‌گیرند انزوای خود را تحت پوشش بهانه‌های واهی قرار می‌دهند و کناره‌گیری خود را چنین توجیه می‌کنند که گویا در فکر مصلحت جماعت، تشخیص استعدادها و قرار دادن هر شخصی در جایگاه مناسب خود هستند و از بی‌عدالتی در میان جوانان اظهار نگرانی می‌کنند. اما بسیاری از این گلایه و شکواها ناشی از عقده‌های نهفته‌ای است که به دنبال عدم در نظر گرفتن مقام و منصب حساس یا برنده نشدن در یک

انتخابات معین است که آنها را واداشته از هر نوع نقد و ایجاد بی‌اعتمادی و کوبیدن شخصیت‌های جماعت فروگذار نکنند و همین که مقام و منصب دلخواه به آنان سپرده شد همه چیز حل می‌شود و این همه غیرت و شهامت به مدح و ثنای جماعت و رهبری و اشخاص آن تبدیل می‌گردد!

بسیاری از مواضع کینه توزانه علیه حرکت اسلامی ناشی از مقام طلبی و منصب خواهی است که برخی از آن قابل علاج و برخی دیگر غیر قابل علاج هستند و ممکن است حال افراد مقام طلب و منصب خواه در ابتدا مراعات شود و چه بسا در برخی از مسائل جزئی مورد تساهل قرار گیرند اما چنانچه انتظار داشته باشند همیشه و مداوم خواسته‌های آنها بر کرسی بنشیند تنها در صورتی خشنود خواهند شد که همه تسلیم آنها گشته و تحت رهبری آنها گام بردارند در صورتی که شایستگی آن مقام و منصب را ندارند و مراعات آنها و پاسخ دادن خواسته‌هایشان باعث شکاف و مشکل آفرین است. این مسأله به حدی رسیده که می‌توان گفت: بسیاری از آنان که با اسلام می‌ستیزند تنها از مصلحت‌های شخصی و مقام و منصب خود دفاع می‌کنند و روشن‌ترین مثال واقعی موضع ابوجهل در مقابل پیامبر خداست چنان‌که از خواسته‌های نهفته‌ی خود پرده بر می‌دارد و می‌گوید:

«ما و فرزندان عبدمناف در مقام و منزلت به رقابت پرداختیم، آنان اطعام دادند ما نیز اطعام دادیم، حاجیان را آب دادند ما نیز آنان را آب دادیم، تا اینکه در مسابقه از آنان پیشی گرفتیم، گفتند: ما پیامبری داریم که وحی از آسمان بر او نازل می‌شود.»

یک حرکت اسلامی آگاه و هوشمند همیشه در این مورد موضع میانه را اتخاذ می‌کند اما اگر احساس کند که خطری از طرف آنان دعوت و جماعت را تهدید می‌کند به خواسته‌های آنان هیچ گونه اهمیتی نمی‌دهد

و چنین افرادی در میان جماعت یا خارج از آن باشند و یا مستقل و حتی جزء دشمنان حرکت و دعوت باشند با هم تفاوتی ندارند.

۹ـ در همین حال با موضع مسلمان بزرگی مواجه هستیم که نام او عبدالله و پسر عبدالله ابن ابی است، همان کسی که در خاتمه بخشیدن به نفوذ و قدرت طلبی پدرش نقش بسزایی داشت و با دو برخورد مؤمنانه از مواضع خود پرده برداشت:

برخورد اول: زمانی که از طریق وحی صحت سخنان زید بن ارقم را دریافت از پدرش تبرئه جست و نزدیک در ورودی مدینه ایستاد تا پدرش آمد، در مقابل او شمشیر کشید و به او گفت: به خدا سوگند تا پیامبر اجازه ندهد نمی‌گذارم وارد مدینه شوی زیرا او عزیز است و تو ذلیل.. پیامبرﷺ آمد و عبدالله ابن عبدالله را نوازش داد و راه را بر پدرش باز کرد..»[1]

این موضع مردانه تنها از عبدالله ابن عبدالله برمی‌خیزد، زیرا تمام قبیله‌ی خزرج شاهد محبت‌های بی‌دریغ عبدالله نسبت به پدرش هستند و چنانچه مسلمان دیگری در مقابل پدرش شمشیر می‌کشید و او زبونی و خواری پدرش را مشاهده می‌کرد هر لحظه بیم آن می‌رفت که محبت پدری، او را تحریک کند و در مقابل مسلمانی که پدرش را کشته شمشیر بکشد و علاوه بر این که با کشتن مسلمانی جهنّم را برای خود رقم می‌زد آشوب بزرگی برپا می‌شد و ذلت و خواری رأس منافقان نیز به تصویر کشیده نمی‌شد.. این موضع از سوی دیگر نیز تنها از او بر می‌خاست، زیرا او بارزترین شخصی بود که از قهر هیچ‌یک از پیروان پدرش وحشت نداشت، زیرا فرزندی که به خاطر خدا و پیامبر علیه پدرش شمشیر می‌کشد به نحو احسن در مقابل دیگر منافقین خواهد ایستاد. برای پدر هیچ کس از فرزند وفادارتر و پشتیبان‌تر نیست و فرزند ولی دم پدر خود است و دیگر منافقان نمی‌توانند انتقام پدرش را از او بگیرند.

۱ـ الرحیق المختوم

این یک موضع جاودانه‌ی تاریخی است که توطئه‌ی منافقان را نقش بر آب کرد، چنان‌که عبدالله شخصاً راه مدینه را بر پدرش بست و تنها با ذلت و خواری و رخصت پیامبر توانست وارد مدینه شود.

برخورد دوّم: پس از نزول آیات قرآن، پیش پیامبر رفت و گفت: ای پیامبر خدا! شنیده‌ام که به علت سخنانی که پدرم رانده است قصد کشتن او را داری. اگر چنین است به من فرمان ده، به خدا سوگند قبل از اینکه از این مجلس برخیزی سر او را پیش تو خواهم آورد. مردم قبیله‌ی خزرج نیک می‌دانند که هیچ کس نسبت به پدر خود از من نیکوکارتر نیست. من بیم آن دارم که کس دیگری را به قتل پدرم فرمان دهی و او را بکشد و من با توجه به محبت پدری و احساسات عاطفی نتوانم قاتل پدرم را زنده ببینم و دچار قتل او شوم و چون مؤمنی را در مقابل کافری می‌کشم به جهنم روم. ناگفته نماند بخشش و گذشت تو بهتر و نسبت به شخصیت تو سزاوارتر است.

پیامبر خداﷺ به او فرمود: نه قصد کشتن او را دارم و نه کسی را به آن فرمان داده‌ام و تا زمانی که پیش ما بماند با او مدارا می‌کنیم و دوستی با او را نیکو می‌داریم. عبدالله گفت: ای پیامبر خدا! قوم ما در حال آماده سازی تاج و تاج‌گذاری برای پدرم بودند اما خداوند تو را مبعوث کرد و بعثت تو سبب پایین آمدن مقام پدرم و بالا رفتن مقام ما مسلمانان شد و اکنون نیز عده‌ای پیرامون او گرد می‌آیند و این مسائل را به یاد او می‌آورند و احساسات او را تحریک می‌کنند.

لازم است برخی از این رویدادهای مهم را به عنوان نقاط عطف و سر فصل‌های تاریخ نفاق ثبت نماییم و به جان من این حادثه از همه‌ی آنها مهم‌تر است چنان‌که عبدالله مؤمن اعلان آمادگی می‌کند که چنانچه پیامبر لب بگشاید و یا اشاره‌ای نماید سر پدر خود را از تن جدا کند، پیامبر اسلامﷺ با تسامح و مدارای خود لب از لب تکان نمی‌دهد و سخنی بر زبان نمی‌آورد که امنیّت عبدالله

ابن ابی را تهدید نماید بلکه در کمال آرامش می‌فرماید: تا زمانی که با ماست با او مدارا می‌کنیم و دوستی با او را نیکو می‌داریم. رهبر منافقان سرافکنده برمی‌گردد و با اندکی تأمل پیرامون شخصیت عبدالله مؤمن درمی‌یابیم که او شعار خالی سر نمی‌داد بلکه حاضر بود آنچه را که می‌گوید اجرا نماید و عملاً راه مدینه را بر پدرش گرفت تا اعتراف نماید که محمد عزیز است و او ذلیل و او را نگه می‌دارد تا پیامبر اجازه‌ی ورودش را صادر نماید. آیا این را چیزی جز دلیل ایمان می‌توان نامید؟ عظمت نفس بشری و به ویژه عظمت نفس عبدالله مؤمن آنگاه هویدا گشت که از نقاط ضعف و سقوط دهنده سخن گفت و از تعصب جاهلی که ممکن است او را بازیچه‌ی خود قرار دهد پرده برداشت. او با توجه به شناخت خود از سرکشی جهل و قوت نهفته‌ی آن در اعصاب بشری از این که مبادا کسی دیگر پدرش را بکشد و تعصب جاهلی توازنش را مختل، رشدش را راکد و دینش را از او بگیرد و در مقابل پدر کافرش مرد مؤمنی را بکشد و جهنم را برای خود رقم زند این مسأله‌ی مهم را با رهبری خود در میان گذاشت.

انسان نباید چنان گمان کند که تاریخ زندگی او سراسر افتخار و بالندگی است که باید پرتگاه‌ها و لغزشگاه‌ها را نیز پیش‌بینی و خود را در مقابل سقوط بیمه نماید. چه بسیارند کسانی که در حال حاضر در رتبه‌ی بلندی از ایمان و افتخار دینی برخوردارند و چه بسا مدتی دیگر با افتادن در لغزش و پرتگاه‌ها سقوط کرده و دچار گمراهی و کفر می‌شوند! پس در مطالعه‌ی رویدادهای سیره‌ی نبوی باید نقاط خطرناک و تلف دهنده را دست نشان نموده و رتبه‌ی بلند ایمان خود را از گزندهایی که زدودن آن در توان ماست برحذر داریم.

شاید قسمت اول از پیشنهاد عبدالله مؤمن در توان هرکس نباشد و هرکسی نتواند برای کشتن پدر خود اعلان آمادگی نماید، در آن صورت کسی که این رویداد تاریخی را مطالعه می‌کند بین خود و این یاور بزرگوار پیامبر فاصله‌ی بسیاری می‌بیند و از اینکه نمی‌تواند همچون او حرکت کند دچار یأس و ناامیدی

می‌شود. اما دیدگاه تیز و وسعت فکر عبدالله مشکل را حل نموده و پیشنهاد خود را کامل و همراه با توضیح، ارائه می‌نماید و این حقیقت را روشن می‌کند که نفس بشری هرچند ممکن است به قعر گودال کفر سقوط نماید، اما همواره قادر بر عالی زیستن است، انسان می‌تواند مجری وحی الهی باشد هرچند کار او با کشتن نزدیک‌ترین وابسته‌ی خودش تمام شود و در عین حال ممکن است در لجنزار و منجلاب جاهلیت غرق شود و در انتقام یک وابسته‌ی کافر خود مسلمانی را به قتل برساند و درِ جهنم را بر روی خود بگشاید. نکته‌ی جالب دیگر جرأت، شفافیت و شهامت عبدالله است که از وحشت خود پرده برمی‌دارد و به شخص پیامبرﷺ عرض می‌کند که مبادا یکی از برادران مسلمانم پدرم را بکشد و شیطان و عاطفه‌ی پدری مرا در آینده به انتقام او وادار کنند و درِ جهنم را بر روی خود بگشایم! او مشکل خود را این گونه شفاف با پیامبر در میان می‌گذارد و راه حل را از او می‌خواهد. هر سربازی که دارای مسؤولیتی است و پیرامون رویداد معینی به بیم و وحشت می‌افتد لازم است مشکل خود را با رهبر و امیرش در میان بگذارد و چه بسا با بحث و گفت‌وگو اصل مشکل حل شود و خطر آن رفع گردد. بالأخره عبداللهؓ با تعیین این موضع برای ما پرده از یک جنبه‌ی حساس نفس بشری برداشته است؛ زیرا وحشت و ترس او در این خلاصه شده که مبادا با لغزش، نافرمانی خدا و انتقام‌گیری ناموزون وارد جهنم شود و چنان‌که مشهود است او از کشته شدن پدر و آبروریزی و دچار سرزنش قوم و فامیل شدن، نمی‌هراسد.

عبدالله مؤمن احساسات و عواطف خود را در خلال فکر و عقیده تنظیم می‌کرد و می‌ترسید آشوبی که پدرش بنیاد نهاده دودش به چشم او رود و در نهایت او را با خود به جهنم ببرد.

۱۰ـ باید در شرح موضع این نوجوان مؤمن در این رویداد حساس دچار تفریط و کوتاهی نشویم. او آنچه را که از عبدالله ابن ابی شنید بدون کم و کاست

به پیامبر اسلام انتقال داد و در واقع هر سربازی باید با چنین امانت‌داری از دعوت خود محافظت و پاسداری نماید و همچون او از گفتن حقیقت کوتاه نیاید، در مقابل تکذیب‌ها همچون کوه استوار پایداری نماید و بر حقیقت آنچه که شنیده اصرار ورزد، هر نوع خیال‌پردازی و دچار اشتباه شدن در نقل اخبار یا اشتباه در فهم آن را بزداید و در مقابل جریانی که علیه او قیام می‌کند خود را نبازد. چنان‌که زید در مقابل تمام این سخنان قد علم کرد و گفت : به خدا سوگند آنچه را که گفتم کم و کاستی ندارد و امیدوارم خداوند حقیقت را بر پیامبرش نازل نماید تا معلوم شود که من دروغگویم یا دیگران ؟ او مطمئن بود که پروردگار آسمان‌ها و زمین پرده از حق برخواهد داشت و وحی الهی در تصدیق او نازل خواهد شد و آیاتی که در تصدیق او نازل می‌شود تا قیامت می‌مانند و تلاوت آن آیات تا قیامت موجب عبادت می‌شود و اراده واطمینان او به این حقیقت هیچ‌گاه دچار کندی و تزلزل نشد و زمانی که آیات سوره‌ی منافقون نازل شد پیامبر خدا اراده‌ی معنوی زید را در مقابل هجوم مخالفان قوت و همت بخشید. او را صدا زد و در گوشی به او گفت : آنچه را شنیده بودی راست بود و خداوند سخنانت را تصدیق کرد.

دیوار تمام تبلیغاتی که از پشتوانه‌ی حسب و نسب برخوردار بود در مقابل وحی الهی فرو ریخت و شخصیّت این نوجوان که به خدا و پیامبرش ایمان داشت از تاریکی شبهه‌ها و مقام طلبی‌ها گذشت و با تصدیق وحی الهی به سوی ملکوت ارتقا یافت و سردمدار منافقان که برای حفظ موقعیت و مرکزیت خود از سوگند ناحق پرهیز نکرد از طرف خدای متعال تکذیب شد. پس هیچ برادری شخصیت خود را در مقابل این مسؤولیت مهم کوچک نگمارد، هریک از ما خود را در جایگاه این نوجوان مؤمن قرار دهیم و از سخنان بی‌جا که جماعت و دعوت را هدف قرار می‌دهد سکوت نکنیم و در راه اطلاع رسانی دقیق از نفس خود مایه بگذاریم. کار رهبری که بعد از اطمینان به صحت خبر به طور مستقیم

اقدامات لازم را به عمل می‌آورد تأثیر بسزایی در جلب اعتماد سرباز دارد، زیرا رهبری جماعت بدون هیچ تکلّف و حرجی به آرا و نظرات سربازان گوش فرا می‌دهد و از جریاناتی که در میان جماعت می‌گذرد اطلاع حاصل می‌کند.

۱۱ـ بالأخره راه حل و روش برخورد پیامبرﷺ به خوبی قابل ملاحظه است، با فعالیت‌های مختلفی سعی در ریشه‌کن کردن ماجرا دارد که هر رهبر مسلمانی باید در حل مشکلات به او تأسی جوید و می‌توان جوانب مختلف فعالیت‌های او را به ترتیب زیر برشمرد:

الف) در هر رویداد اولین گام تحقیق و پژوهش است و چنان‌که ملاحظه کردیم، پیامبر اسلامﷺ قبل از اینکه حکمی پیرامون صحت ادعای زید صادر کند، او را با سؤال‌های متعددی مواجه ساخت و چنان‌که پیامبر تا به این حد حساس عمل می‌کند هر رهبر مسلمان وظیفه دارد قبل از صدور حکم به تحقیق و بررسی بپردازد، زیرا رهبر مسلمانان مسؤول امنیت جماعت و افراد آن است و هرگونه شتاب در صدور حکم به معنای نادیده گرفتن اصول حکم و برانگیختن آشوب در میان صف جماعت و روا داشتن ستم نسبت به یکی از سربازان است و جماعتی که تسلط بر افراد ندارد قادر نخواهد بود که در لحظات بحرانی و اوقات حساس از توانایی‌های او استفاده نماید.

اکنون که ما بعد از حیات پیامبر خدا از وحی الهی محروم هستیم تا جریانات را تصدیق یا تکذیب نماید، می‌توانیم از اصول و قواعد فقهی و قانونی مانند وجود گواهان عادل یا روش‌های تحقیقی و رسیدگی در قضاوت مانند ضبط و تصویربرداری از رویداد و تمام امکانات پیشرفته‌ای که ما را در وصول به حق یاری می‌دهند استفاده نماییم.

ب) گام دوم پیشگیری از گسترش آشوب است، چنان‌که پیامبر به محض شنیدن سخنان عبدالله، برای پیشگیری از گسترش آشوب در یک وقت نابهنگام فرمان حرکت را صادر کرد و یک شب و روز مسلمانان را به حرکت مشغول

نمود و همین که فرمان توقف را صادر نمود از شدت خستگی همه‌ی یارانش به خواب رفتند و هدف پیامبر در این تصمیم مشغول کردن مسلمانان بود تا وقت گفت و گو و افتادن در دام این آشوب را نداشته باشند.

پس هرگاه آشوبی روی داد باید ذهن مردم را از آن منحرف کرد؛ چراکه در صورت بروز آشوب انسان‌های بیکار بدان می‌پردازند و آتش آن را شعله‌ورتر می‌سازند، چنان‌که جامعه‌ی نبوی نیز از این واقعیت مصون نیست.

یک رهبر با تدبیر و حکیم کسی است که اوقات فراغت جوانان را با کارهای ارزشمند و ثمربخش یا آموزش‌های مناسب و رزمایشی پر می‌کند تا استعداد و توانایی‌هایشان با کارهای بیهوده و نامناسب مشغول نگردد و از قیل و قال و سؤال‌های بی‌جا و متأثر شدن به یاوه‌ها در امان باشند.

ج) گام سوم تلاش برای رسیدن به راه حل مناسب است چنان‌که پیامبر به محض حصول اطلاع از صحت سخنان عبدالله بدون در میان گذاشتن آن با هیچ احدی و بدون انتشار آن در میان صف مسلمانان آن را با دوستان نزدیک عبدالله در میان گذاشت و از روی تدبیر و حکمت بر آن سرپوش نهاد. چنانچه مسلمانان و جمعیت‌های اسلامی امروز به پیامبرﷺ اقتدا جویند و این تدبیر و حکمت‌ها را به کار بندند از تمام بحران‌ها رهایی می‌یابند زیرا رهبران باید این حقیقت را خوب مد نظر داشته باشند که مسائل امنیتی همواره باید در میان محدوده‌ای محفوظ بماند و از میان آنان تجاوز نکند و دامن زدن به اخبار ناخوشایند و گسترش و انتشار آن در میان صف، کار منافقان است چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِالْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾ نساء/۸۳

«چون خبری حاکی از امنیت یا وحشت به آنان برسد، انتشارش می‌دهند؛ و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع دهند قطعاً از میان آنان کسانی هستند که می‌توانند درست و نادرست آن را تشخیص دهند.»

تأکید می‌ورزیم روش اطلاع رسانی و تلقی خبر هر دو باید سالم باشند و خیلی متأسفیم که بارها پیش می‌آید مسؤولین و رهبران در حفظ اسرار سهل‌انگاری می‌کنند و از طریق آنان خبر منتشر شده و بینی همگان را دچار زکام می‌نماید.

پیامبرﷺ از روی حکمت و تدبیر خود نظر سعد بن عباده، اسید بن حضیر و عمر بن خطاب﵁ را جویا شد و به کلام وحی در تصدیق زید اکتفا ورزید و از این رو مواضع خود را تعیین نمود. عباده بن صامت و اوس بن خولی نیز مواضع محکمی در پیش گرفتند چنان‌که پیش عبدالله ابن ابی رفتند، و بدون اهتمام به شخصیت او از کنارش گذشتند و با او حرف نزدند، بینی عبدالله باد کرد و گفت: این برخورد شما دسیسه و همدستی علیه من است. آنان به او روی کردند و او را نسبت به کارهایی که انجام داده بود و آیاتی که پیرامون او نازل شده بود به گریه آوردند و اقرار ورزید که چنین کاری را تکرار نخواهم کرد. پیامبرﷺ سپس حل و فصل ماجرای عبدالله ابن ابی را بر عهده‌ی مسلمانان قبیله‌ی خزرج نهاد و به ویژه فرزند و خویشاوندان او موضع بزرگ و فراموش نشدنی اتخاذ کردند.

اینجا جای سؤال است و آن این که چرا پیامبر خدا بدین‌گونه روش تساهل را با عبدالله ابن ابی به کار بست؟ پاسخ واضح است.

اولاً: مطمئن بود قومش با این روش او را تنها خواهند گذاشت و خطر او مهار و شخصیت او پیش همه رسوا می‌شود.

دوماً: پیامبرﷺ دوست نداشت عبدالله ابن ابی از صف مسلمانان بیرون رود و دوری گزینند چرا که در آن صورت یهودیان و مشرکان او را جذب می‌کردند بنابراین تلاش نمود که با این ماجرا چنان برخورد کند که فشار بیش از حد بر او وارد نشود. چنان‌که ابو عامر فاسق از صف مسلمانان بیرون رفت و همراه پنجاه تن از قوم خود به مشرکان مکه پیوست. کسی را که می‌توان تحمل کرد و مراقب اقدامات و فعالیت‌های او بود، چرا بیرون راند که به صف دشمن پیوسته و اسرار

جماعت را افشا و در اختیار دشمن قرار دهد؟ به همین خاطر می‌بینیم پیامبر ﷺ به فرزند مؤمن عبدالله می‌گوید: قصد کشتن او را نداریم و کسی را به این کار فرمان نداده‌ایم و تا زمانی که با ماست با او مدارا می‌کنیم و دوستی او را نیکو می‌داریم.

ثالثاً: سوره‌ی منافقون نازل شده و بر سر تمام زبان‌ها افتاده بود و هر مسلمانی که بعد از نزول این سوره پیرامون شخصیت عبدالله ابن ابی تعلل می‌ورزید به معنای نهفتن کفر در درون بود و پیامبر می‌دانست این سوره قبل از هر چیز بر اندام عبدالله ابن ابی آتش افروخته است بنابراین در نماز جمعه معمولاً این سوره را همراه سوره‌ی جمعه تلاوت می‌کرد و عبدالله ابن ابی چنان‌که می‌خواست، می‌توانست پیش خدا توبه‌ی خالص نماید و به ایمان به آخرت خود سامان بخشد در آن صورت مورد آمرزش خدا قرار می‌گرفت و از عذاب و تهدیدهای الهی که به او و هر منافقی وعده داده بود رهایی می‌یافت و چنانچه بر مواضع خود اصرار می‌ورزید، مسلمانان که کتاب خدا را تلاوت می‌کردند و شهادت خدا درباره‌ی عبدالله و دروغگویانِ امثال او را مشاهده می‌کردند از توطئه و دسیسه‌های او در امان می‌ماندند و خود را از او برحذر می‌داشتند.

بنابراین می‌توان گفت جبهه‌ی نفاق که توسط عبدالله ابن ابی رهبری می‌شد و توان آن به حدی رسیده بود که صف اسلامی را از هم فرو پاشد برای همیشه فرو پاشیده شد. عبدالله ابن ابی که قبلاً از موقعیت و جایگاه بزرگی برخوردار بود اینک یار و یاوری ندارد در صورتی که اگر کشته می‌شد عرق خونخواهی خویشاوندانش به جوش می‌آمد و چه بسا برخی از افراد ضعیف‌الإیمان او را شهید مظلوم می‌پنداشتند. اما پیامبر اسلام با کم‌ترین هزینه طرفدارانش را از او دور کرد و از شر و آشوبگری او نجات یافت. ابن اسحاق می‌گوید: «عبدالله ابن ابی بعد از این ماجرا هرگاه به جریانی می‌پرداخت قبل از هرکس خویشاوندانش به سرزنش و ستیز با او می‌پرداختند و به همین خاطر پیامبر خدا به عمر بن

خطاب فرمود: اکنون نظر تو چیست؟! به خدا سوگند آن روز که گفتی او را بکش، اگر او را می‌کشتم، عده‌ای علیه ما می‌شوریدند و اکنون اگر همان عده را فرمان دهم که او را بکشند از فرمان من سرپیچی نمی‌کنند. عمر بن خطاب گفت: به خدا سوگند اینک خوب می‌دانم که برخورد تو دارای چه برکتی بود! ».

• در جریان افک:

آنچه قبل از هر چیز به ذهن آدمی خطور می‌کند آن است که جریان افک دسیسه‌ی منافقان بود و آنان بدان دامن زدند اما آیات صریح قرآن مؤمنان را مورد سرزنش قرار می‌دهد و سرزنش خود را متوجه آنان می‌سازد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ، لاتَحْسَبُوهُ شَراً لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾ نور/۱۱

«کسانی که درباره‌ی عایشه به این تهمت بزرگ پرداخته‌اند، گروهی از خود شما هستند اما گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است بلکه برای شما خیر است.»

قرآن در دنباله‌ی این آیه مؤمنان را مورد مناظره و مناقشه قرار می‌دهد و می‌فرماید: **﴿لَولاَ إِذْ سَمِعْتُمُوه ظَنَّ الْمُؤمِنُونَ وَ الْمُؤمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيراً وَ قَالُوا هَذا إِفْكٌ مُبِينٌ﴾** نور/۱۲

«چرا هنگامی که این تهمت را می‌شنیدید، مردان و زنان مسلمان گمان نیک نبردید و نگفتید: «این بهتان بزرگ است»؟

در میان مردان عبدالله ابن ابی این ماجرا را فرصتی برای فروریختن عقده‌های خود شمرد و مسطح نیز به آن دامن زد و در میان زنان حمنه دختر جحش که زینب خواهرش هوو عایشه بود آن را دهن به دهن گرداند اما زینب که زن پارسایی بود به عنوان مادر مؤمنان از گفتن سخن ناحق خودداری نمود.

منافقان که در مجموع از ماجرای عبدالله ابن ابی و رسوایی او با نزول آیات سوره‌ی منافقون ضربه‌ی مهلکی متحمل شده بودند جرأت دامن زدن به این تهمت را نداشتند اما زمانی که با اشاعه‌ی فراگیر آن مواجه شدند و میدان را برای دخالت خود مناسب دیدند بیش از همه به آن دامن زدند و شعله‌ی فتنه را

برافروخته‌تر ساختند و خود عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گفته است: منظور قرآن از «وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ» یعنی مسؤول بزرگ‌نمایی این ماجرا عبدالله ابن ابی بود و سه نفر از مسلمانان خالص نیز در این ماجرا ناخواسته او را همراهی می‌کردند یکی حسان بن ثابت، شاعر پیامبر خدا بود که هنگام نبرد پیامبر می‌فرمود: دشمنان را هجو نما که روح‌القدس همراه توست. یکی دیگر از آنها مسطح بن أثاثه که یکی از مهاجرین و پسر خاله‌ی عایشه بود که بیشتر مقیم خانه‌ی حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه بود و بالأخره حمنه دختر جحش عمه‌زاده‌ی پیامبر و همسر شهید مصعب بن عمیر و خواهر ام‌المؤمنین زینب بود.

در نهایت این گردش گذرا می‌توان گفت: پدیده‌ی نفاق ابتدا قبل از جنگ احد به صورت یک پایگاه ظهور پیدا کرد و در احد به اوج خود رسید تا جایی که خطر آن به شدت صف مسلمانان را تهدید می‌نمود و با تدبیر و حکمت پیامبر تعداد آنان به اندازه‌ی انگشت‌های دست کاهش یافت و پیامبر اسلام توانست با تربیت اصولی بیشتر آنان را از بیماری نفاق نجات دهد اما بعد از فتح مکه و انتشار اسلام در سرزمین‌های عربی این غده‌ی چرکین باز سر از زمین بیرون آورد و به خصوص در غزوه‌ی تبوک نمایان شد و سوره‌ی برائت بار دیگر نقشه و دسیسه‌های آنان را افشا نمود و سبب عودت این بیماری آن بود که هنگام فتح مکه تعدادی برای حفظ جان و مصالح خود به اسلام گرویدند و کفر خود را در درون نهفته ساختند که به یاری خدا در مرحله‌ی دوم از دوران مدینه به شرح بیشتر آن خواهیم پرداخت.

* * *

١٦ـ وجود و حذف یهودیان در مدینه

پیامبر اسلامﷺ در ابتدای تأسیس دولت اسلامی، ضمن پیمان‌های متعدد بین گروه‌های اجتماعی مدینه اعم از مسلمان و غیر مسلمان به وجود یهودیان در مدینه اعتراف نمود و حقوق و وظایف یهودیان در بندهایی ذکر شده بود که در اینجا لزومی برای تکرار آن نمی‌بینیم، چون خواننده‌ی محترم می‌تواند به صفحات اول کتاب مراجعه کند.

• اعتراف به وجود یهودیان:

مفاد پیمان‌های پیامبر وضعیت یهودیان در دولت اسلامی را به دو صورت مورد بررسی قرار داده بود:

الف) گروه‌های کوچک یهودی که به قبیله‌های بزرگ وابسته بودند و در پیمان پیامبر پیرامون آنان چنین آمده بود که یهودیان و مسلمانان با اتفاق و مشارکت هم مخارج جنگ و تدارکات را تأمین می‌نمایند؛ زیرا یهودیان، مشرکان و مسلمانان با هم زندگی می‌کردند، پس مقتضی بود که در تحمل هزینه‌ها با هم مشارکت داشته باشند. هریک از گروه‌های یهودی جزو قبیله‌ای بودند که می‌توانستند در مقابل آن قبیله متعهد باشند و از همان راه با مسلمانان هم‌پیمان شوند مگر کسی که به ظلم و گناه و خیانت بپردازد که در آن صورت تنها او و خاندانش ضرر می‌دیدند.

جامعه‌ی ابتدایی مدینه جامعه‌ی سازمان یافته‌ای بود که حقوق تمام گروه‌ها و افراد در نظر گرفته شده بود و در این پیمان حقوق گروه‌ها به طور مساوی اعمال شده بود و بر اساس آن یهود بنی عوف و بقیه‌ی قبایل دارای حقوق مساوی بودند. بستگان یهودیان نیز در چارچوب زیر شامل پیمان می‌شدند:

۱ـ نیکوکار با خلافکار مساوی نیست.

۲ـ کسی حق ندارد بدون اجازه‌ی محمد از محدوده‌ی پیمان خارج شود.

۳ـ هیچ کسی حق ندارد مانع قصاص شود.

٤ ـ یهودیان و مسلمانانی که همراه هم می‌جنگند هزینه جنگ را با مشارکت هم تأمین می‌کنند.

ب) وضعیت تجمع‌های بزرگ یهودی در ضمن پیمان‌های سیاسی کلان گنجانده شده بود. زیرا علاوه بر قبیله‌های کوچک قبیله‌های بزرگی وجود داشتند که از قدرت، سرزمین، منازل و قلعه‌های مهمی برخوردار بودند و به همین خاطر هنگام خیانت و نقض پیمان مواجه با آنان سخت و گران تمام می‌شد و بندهای پیمان هرچند کوتاه بودند اما نسبت به آنان از اهمیت خاصی برخوردار بودند.

مهم‌ترین مفاد پیمان با گروه‌های کوچک یهودی عبارت بود از اینکه: یهودیان و مسلمانان هنگام مبارزه و دفاع از مدینه، هزینه‌ی جنگ را با مشارکت هم تأمین می‌نمایند. مقدار مشارکت آنان منوط به آنچه بود که مصالح مشترک آنها را در بر می‌گرفت اما تجمع‌های بزرگ یهودی همسان و موازی با تمام مسلمانان اعم از مسلمانان قریش و مدینه مخارج را می‌پرداختند. یهودیان عهده‌دار مخارج خود و مسلمانان نیز عهده‌دار مخارج خویش، و هریک از آنان موظف به پاسداری از محتویات این پیمان بودند و موظف بودند با کسی که علیه طرفین این قرار داد می‌جنگید، بجنگند. هجرت پی در پی و بی‌شمار مسلمانان مکه و گرویدن بسیاری از اهل مدینه به اسلام سبب شده بود که در صورت بروز جنگ، بحران تمام مملکت مدینه را تهدید کند و عملاً می‌بینیم هرچند میان قریش و یهودیان سابقه‌ی اختلاف و خونریزی و انتقام‌جویی وجود نداشت بعد از وجود تجمع اسلامی در مدینه، آن مملکت به طور کلی از طرف قریش تهدید می‌شد و شرایط سیاسی و جغرافیایی مدینه اقتضا می‌کرد که در صورت فراخوانی به ندای رهبری مدینه لبیک گویند و چنانکه پیامبرﷺ شخصاً با آنها پیمان بسته بود حداقل در عهد نبوی می‌بایست مشروعیت پیمان را رعایت کنند و از خیانت در آن پرهیز نمایند، اما سرشت یهودیان در خیانت از پیمان، یک سرشت بنیادی و سابقه‌دار است و این سرشت بر وجود آنان حکمفرماست و طبیعی است در هر قانونی

خط قرمزی وجود دارد و هر پیمانی مقتضی وفا است و غلطیدن در خط قرمزها و دچار خیانت شدن در پیمان‌ها کیفر و عقاب به دنبال دارد و اینک به شرح سرانجام قبیله‌های بزرگ و موضع آنان در قبال پیمان‌ها می‌پردازیم:

• یهودیان بنی‌قینقاع:

یهودیان از پیروزی‌های مسلمانان و بسط نفوذ پیامبر نگران و در فکر مبارزه و کشمکش با اسلام بودند اما قرارداد و پیمانی که بین طرفین منعقد شده بود از بروز حوادث ناگوار و سخت جلوگیری می‌کرد و هرگونه کوتاهی از قرار داد بین طرفین، خیانت محسوب می‌شد.

ابن اسحاق می‌گوید: «پیامبر خدا به میان یهودیان بنی‌قینقاع رفت و آنان را نصیحت کرد. به آنان فرمود: از خدا بترسید تا شما را از بلایی که بر قریش نازل کرد مصون گرداند. به دین اسلام بگروید، زیرا خود شما نیک می‌دانید که من پیامبر خدایم و این حقیقت را در کتاب‌های خود می‌یابید و خداوند این وعده را قبلاً به شما داده است. آنان چنین پاسخ دادند ای محمد! شما چنان می‌پنداری که ما نیز همچون قریش هستیم؟ مغرور نباش زیرا تو (در جنگ بدر) با کسانی روبه‌رو شدی که از فنون جنگی بی‌اطلاع بودند و فرصتی به دست آوردی و بر آنان پیروز شدی. اگر با ما بجنگی خواهی فهمید که ما کیستیم!»

ابن هشام نیز می‌گوید: «زن عربی به قصد فروش مال خود به بازار یهودیان بنی‌قینقاع رفت و پیش زرگری نشسته بود که یهودیان به دور او گرد آمدند و از او خواستند حجاب از صورتش بردارد و صورتش را نشان دهد، او هم امتناع ورزید، تا این که مرد زرگر گوشه‌ای از جامه‌ی او را به پشت او دوخت و همین که از جای برخاست بدنش نمایان شد، یهودیان قهقهه زدند و زن فریاد برآورد و مرد مسلمانی به زرگر حمله کرد و او را کشت و یهودیان نیز هجوم آوردند و او را کشتند، مسلمانان فریاد برآوردند و از مسلمانان درخواست یاری کردند و

یهودیان نیز فریاد برآوردند و از یهودیان درخواست یاری کردند و جنگی آغاز شد که روابط مسلمانان و یهودیان را تیره ساخت.»

فعالیت یهودیان ابتدا از جنگ تبلیغاتی تجاوز نمی‌کرد و در مقابل پیامبرﷺ و دعوت او، موضع ابلهانه‌ای را در پیش گرفته بودند و به همین خاطر قرآن آشکارا آنان را رسوا ساخت و بر افترا و دروغگویی‌های آنان تاخت. نمونه‌های قرآنی در این باره زیاد است و جزء اول سوره‌ی بقره مملو از این نمونه‌هاست که ادعاها و یاوه‌های آنان را پاسخ می‌دهد: ﴿وَلَمَّا جَآءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِاللهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُم مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكَافِرِينَ۞ بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَآ أَنْزَلَ اللهُ بَغْياً أَنْ يُنَزِّلَ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَآءُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَلِلْكَفِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ۞ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللهُ قَالُوا نُؤمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَينا وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَآءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِّمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنبِيَآءَ اللهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنتُم مُّؤْمِنِينَ۞ وَلَقَدْ جَآءَكُم مُّوسَى بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ۞وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَآ ءَاتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمَعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُم بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُم مُّؤْمِنِينَ﴾ بقره/۹۳ـ۸۹

«هنگامی که از جانب خداوند کتابی برایشان آمد که مؤید آنچه است که نزد آنان می‌باشد و از دیر باز در انتظار آن پیامبر علیه کسانی که کافر شده بودند، پیروزی می‌جستند؛ اما چون آنچه که اوصافش را می‌شناختند بر ایشان آمد، انکارش کردند. پس لعنت خدا بر کافران! وای که به چه بهای بدی خود را فروختند! زیرا آنچه را که خدا نازل کرده بود از روی رشک انکار کردند که چرا خداوند از فضل خویش بر هرکس از بندگانش که بخواهد آیاتی فرو می‌فرستد. پس از خشمی به خشم دیگر گرفتار آمدند و عذابی خفت‌بار در انتظار کافران است و چون به آنان گفته شود: «به آنچه خدا نازل کرده ایمان آورید»، می‌گویند: «ما به آنچه بر پیامبر خودمان نازل شده ایمان می‌آوریم» و آیات دیگر را با آن که کاملاً حق و مؤید

همان چیزی است که نزد آنان است انکار می کنند. بگو: «اگر مؤمن بودید، پس چرا پیش از این پیامبران خود را می کشتید؟» و قطعاً موسی برای شما معجزات آشکاری آورد، پس آن گوساله را در غیاب وی به خدایی گرفتید و ستمکار شدید. آنگاه که از شما پیمان محکم گرفتیم و کوه طور را بر فراز شما برافراشتیم و گفتیم: «آنچه را به شما داده‌ایم به جد و جهد بگیرید و به دستورهای آن گوش فرا دهید». گفتند: «شنیدیم و نافرمانی کردیم». پس بر اثر کفرشان مهرِ گوساله در دلشان سرشته شد. بگو: «اگر مؤمن هستید، بدانید که ایمانتان شما را به چیز بدی وا می‌دارد.»

عبدالله ابن ابی برای برانگیختن آشوب بین مسلمانان و شاس بن قیس برای برانگیختن آشوب بین اوس و خزرج از هیچ دسیسه و نقشه‌ای فروگذاری نمی‌کردند و برخی از عالمان یهودی نیز به تمسخر آیات قرآن می‌پرداختند و احساسات مسلمانان را جریحه‌دار می‌کردند تا جایی که ابوبکر صدیق‌ؓ یکی از عالمان یهودی را زد و به دنبال این اذیت و آزار قرآن نازل شد و از مسلمانان خواست در مقابل اذیت و آزار دشمنان اسلام صبر و خویشتن‌داری کنند:

﴿لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيراً وَإِنْ تَصْبِرُوا فَإِنَّ ذَالِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ آل‌عمران/۱۸۶

«حتماً در مال و جان‌هایتان آزموده خواهید شد و از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و نیز از کسانی که به شرک گراییده‌اند، آزار بسیاری خواهید شنید ولی اگر صبر کنید و پارسایی نمایید، این ایستادگی حاکی از عزم استوار شما در کارهاست.»

به دنبال جنگ بدر کینه‌ی بنی‌قینقاع شعله‌ور شد و چنین حساسیت‌هایی چندان شگفت‌آور هم نبود؛ زیرا آنان در سرزمین مدینه و در منطقه‌ای به نام خود می‌زیستند، زرگر و آهنگر و سازنده‌ی ظروف آشپزخانه بودند و تخصص ویژه‌ی آنان در صنعت باعث شده بود که از سلاح‌های مدرن برخوردار باشند. آنان

هفتصد نفر جنگجو داشتند که شجاع‌ترین یهودیان مدینه بودند و نخستین یهودیانی بودند که پیمان‌های خود را با مسلمانان شکستند.»[1]

زمانی که پیامبرﷺ از بدر برگشت یهودیان با سرکشی از زیر پیمان‌ها بیرون رفتند و به همین خاطر پیامبرﷺ آنان را گردآوری نمود و خطاب به آنان فرمود: ای اهل یهود! قبل از این که خداوند بلایی را که بر قوم قریش نازل نمود بر شما نازل نماید ایمان بیاورید، به خدا سوگند نیک می‌دانید که من فرستاده‌ی خدا هستم. آنان در پاسخ گفتند: ای محمد! به پیروزی‌هایی که علیه قریش به دست آورده‌ای مغرور نشو زیرا تو در جنگ بدر با عده‌ای بی‌تجربه و ناپخته روبرو شده‌ای، به خدا سوگند ما مرد جنگیم و تا زمانی که با ما وارد جنگ نشوی ما را نخواهی شناخت.[2]

پیامبرﷺ برای ادامه‌ی زندگی مسالمت آمیز و جلوگیری از ایجاد جبهه بین مسلمانان و یهودیان بنی‌قینقاع تمام سعی و تلاش خود را به عمل آورد و گاه گاه در نصیحت‌های خود به طور ضمنی آنان را تهدید می‌نمود تا فکر جنگ با مسلمانان را از ذهن خود بزدایند؛ اما غرور یهودیان به حد نهایت رسیده بود و از هیچ موضع دشمنانه‌ای علیه مسلمانان فروگذاری نمی‌کردند تا نهایت به تنش و تحرک‌های جنگ افروزانه پرداختند، بنای آشوب نهاده، به توهین و تمسخر روی آوردند. هرکس به بازار آنان می‌رفت و به ویژه زنان از توهین و تمسخر آنان در امان نبودند و زمانی که مورد سرزنش قرار گرفتند، آمادگی خود را برای جنگ اعلام و مسلمانان را تهدید کردند. پیامبر اسلام با صبر و خویشتن‌داری و مدارا تلاش می‌کرد از طرف مسلمانان خللی به پیمان وارد نشود و با سخنان نرم و تند آنان را از بروز جنگ و نقض پیمان برحذر می‌داشت اما سخنان پیامبر در میان آنان شنونده‌ای نداشت.

۱ـ الرحیق المختوم، ص۲٦۵ـ۲٦٤

۲ـ امتاع الإسماع/مقریزی ج۱، ص۱۰٤

پس حرکت اسلامی و به ویژه دولت اسلامی باید نسبت به هم‌پیمانانش هوشیار باشد، زیرا نباید فراموش کنیم تا زمانی که اختلاف فکری موجود است پیمان موقت است و فاقد مبانی محکمی می‌باشد که به آن استمرار ببخشد و چنین پیمان‌هایی بیش از همه به نفع هم‌پیمان پیش می‌رود و نباید از هیچ فرصتی از تذکر پیرامون تعهد دو جانبه و بهره‌برداری از آن غفلت ورزید. همچنین به همان اندازه که دشمن قوی است به همان اندازه باید با او جدی برخورد کرد و از خوش‌باوری و توکل خودداری نمود، زیرا دشمن هرگاه مصلحتش اقتضا کند و فرصت به دست آورد از شکستن پیمان صرفنظر نخواهد کرد. حرکت اسلامی در پیمان‌هایش با دشمنان و به خصوص دشمنی که بر سرزمین اسلامی لنگر انداخته و از پشتوانه‌ی قدرت برخوردار است همیشه ممکن است با خطر مواجه شود، آنچه که نباید از اجرای آن کوتاهی کرد هوشیاری و احتیاط و آمادگی همیشگی است تا مسلمانان قربانی خیانت دشمنان نشوند.

سبب حادثه‌ای که باعث برخورد مسلمانان با یهودیان شد، زن مسلمانی بود که قصد کشف حجاب او را داشتند و او در مقابل فکر پلید آنان مقاومت می‌کرد، آنان ناجوانمردانه گوشه‌ی پایین لباسش را به بالای آن دوختند و در هنگام بلند شدن، بدن او عریان شد و فریاد کشید و به سبب آن یک نفر یهودی و یک نفر مسلمان کشته شدند. آن مرد مسلمان به دفاع از ارزش‌های اسلامی جان خود را تقدیم کرد، اما فردی او را نکشت بلکه بر اساس تصمیم جمعی و حمله‌ی گروهیِ یهودیان و به عنوان نقض پیمان او را کشتند و چنانچه به وسیله‌ی فردی کشته می‌شد حل و فصل آن آسان بود، اما چون جمعی این کار را انجام دادند خداوند آیه‌ی زیر را نازل نمود:

﴿وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللهَ لاَيُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾ انفال/۵۸

«اگر از گروهی بیم خیانت داری پیمانشان را به سویشان بینداز تا طرفین به طور یکسان بدانند که پیمان گسسته است، زیرا خداوند خائنان را دوست نمی‌دارد.»

پیامبر خدا ﷺ فرمود از بنی‌قینقاع بیمناکم. بنابراین روز شنبه از نصف شوال یعنی بیش از بیست روز بعد از جنگ بدر به سوی آنان رهسپار شد و از آیه‌ی مذکور اجازه‌ی جنگ با آنها را برداشت کرد و فرمود: من از یهودیان بنی‌قینقاع احساس ناامنی می‌کنم؛ زیرا احتمال خیانت آنان در پیمان هر لحظه ممکن است، سکوت مسلمانان در مقابل این جرم و خیانت‌ها، ضعف محسوب می‌شود و یهودیان هر لحظه ممکن است از این سکوت سوء استفاده کنند و بر مسلمانان بتازند، پس در چنین شرایطی که آنان غدر و خیانت از پیمان را شروع کرده‌اند چاره‌ای جز جنگ نداریم و بهتر است جنگ را ما شروع کنیم. پیامبر ﷺ نقض پیمان با یهودیان بنی‌قینقاع را اعلام و در یک حمله‌ی غافلگیرانه خانه‌ها و قلعه‌های آنان را محاصره کرد.

امروز مایه‌ی تأسف است که مسلمانان در خواب فرو رفته و یهودیان مملکت اسلامی را اشغال و بر روی آن، کاخ فرمانروایی بنا نهاده‌اند، از گوشه و کنار اروپا فرار و سرزمین اسلامی را در محاصره‌ی خود قرار داده‌اند و بدین شیوه مدلول آن آیه قرآن عوض شده است! و همان گونه که بنی‌قریظه و بنی‌نضیر در باره‌ی محاصره‌ی بنی‌قینقاع سکوت کردند و به یهودیان اهمیت ندادند تا تار و مار شوند اینک دولت‌های عربی و ارتش آنها خائنانه در قبال اشغال سرزمین اشغالی سکوت کرده و فلسطینی‌ها را به حال خود واگذاشته‌اند تا زیر چنگ اختاپوس صهیونیسم از بین بروند. ما مطمئن هستیم که یهودیان امروز در پی انتقام شکست‌های گذشته و در حال اجرای همان نقشه‌ای هستند که پیامبر علیه آنان تدارک دید. اما عرب‌هایی که از زیر بار اسلام فرار کرده و بی‌تفاوت نشسته‌اند همان ذلت و خواری را می‌چشند که یهودیان در زمان پیامبر ﷺ چشیدند.

در آن زمان اهانت به شرف و حرمت یک زن مسلمان کافی بود تا پیامبرﷺ وارد جنگ سهمناکی شود و مسلمانان به علت کشف حجاب این زن مسلمان، پانزده روز تمام یهودیان را در محاصره‌ی خود قرار دادند تا ذلیلانه تسلیم شدند.. ما در چنین شرایطی که در حال تکوین و سازندگی صف داخلی هستیم و می‌خواهیم مسلمانان را برای انتقام و انقلاب در راه دین تربیت کنیم چه نیازمندیم که به روح این مفاهیم حیات ببخشیم و مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ذلیلانه ترجیح دهیم!

سردمداران و آشوبگران یهودی سرانجام تسلیم شدند و به قضاوت پیامبرﷺ تن دادند اما عبدالله ابن ابی به میانجی‌گری پرداخت و با این حال پیامبر حکم کرد که باید سرزمین مدینه را ترک کنند. تاریخ همانگونه که موضع تبانی عبدالله ابن ابی را حفظ کرده از عظمت و بزرگی موضع عباده بن صامت سکوت نکرده است، زیرا بنابر روایت تاریخ او نیز از هم‌پیمانان خود برائت جست و خدا و پیامبر را بر آنان ترجیح داد. مسلمانان علاوه بر این به دارایی و سلاح و امکانات جنگی فراوانی دست یافتند و به حیات یک دشمن ستیزه‌جو و آشوبگر و بی‌تعهد که در بین مسلمانان می‌زیست خاتمه دادند و همین جنگ سبب شد که بنی‌قریظه و بنی‌نضیر به خود آیند و از چنین فرجامی بیمناک باشند.

قرآن کریم در بیانات خود ذکر نموده که ضربه‌ی قوی حرکت اسلامی سزاوار است که دشمنان دیگر و به ویژه آشوبگران بی‌تعهد را به خود آورد و به آنان درس فراموش نشدنی بدهد: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَآبِّ عِندَاللهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لايُؤْمِنُونَ۞ الَّذِينَ عاهَدتَّ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لايَتَّقُونَ۞ فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِم مَّنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ۞ وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَآءٍ إِنَّ اللهَ لايُحِبُّ الْخَائِنِينَ۞ وَلايَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لايُعْجِزُونَ۞ وَأَعِدُّوا لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّاللهِ وَعَدُوَّكُمْ

وَءَاخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لاتَعْلَمُونَهُمُ اللهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِـي سَبِيلِ اللهِ يُـوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنتُمْ لاتُظْلَمُونَ﴾ انفال/٦٠_٥٥

«بی تردید، بدترین جنبندگان پیش خدا کسانی‌اند که کفر ورزیدند و ایمان نمی‌آورند. همانا که از ایشان پیمان گرفتی ولی هر بار پیمان خود را می‌شکنند و از خدا پروا نمی‌دارند. پس اگر با آنها وارد جنگ شدید به عقوبت پیمان شکنی‌ها کسانی را که در پی آنانند تارومار کن تا شاید عبرت گیرند و اگر از گروهی بیم خیانت داری، پیمانشان را به سویشان بینداز تا طرفین به طور یکسان بدانند که پیمان گسسته است، زیرا خدا خائنان را دوست نمی‌دارد و کسانی که کافر شده‌اند هرگز گمان نکنند که پیشی جسته‌اند، زیرا آنان نمی‌توانند ما را درمانده سازند. هرچه در توان دارید از نیرو و اسب‌های آماده بسیج نمایید تا با این تدارکات دشمن خدا و دشمن خودتان و دشمنان دیگری را که شما آنان را نمی‌شناسید و خداوند آنان را می‌شناسد، بترسانید و هر چیزی در راه خدا خرج کنید پاداشش به سوی شما باز گردانیده می‌شود و بر شما ستمی نخواهد رفت.»

آیاتی که گذشت پیرامون حادثه‌ی بنی‌قینقاع نازل شد که با جنگ بدر تنها حدود بیست روز فاصله داشت و این آیات به منزله‌ی توجیهات و راهکارهای نظامی محسوب می‌شدند که موضع اسلام در مقابل یهودیت را تعیین می‌کردند. یهودیان بدترین جنبنده‌ی روی زمین نزد خدا هستند؛ زیرا به هیچ پیمانی پایبند نبوده و همواره به بی‌تعهدی خود دامن زده‌اند، بنابراین باید از روی حماسه و شهامت کسانی را که در پس آنان هستند، تار و مار و هم‌پیمانان ایشان را وحشت‌زده کرد.

ما به عنوان یک واقعیت می‌بینیم زمانی که برخی از جناح‌های حرکت اسلامی علیه طاغوتیان اعلان جنگ می‌کنند موقعیت مهمی کسب می‌نمایند که دشمن را به وحشت می‌اندازد و به قدرت و مصونیت چنانی دست می‌یابند که دشمن از آنها به هراس می‌آید و مخالفان ستیزه‌جو برای بستن پیمان با آنان اعلان

آمادگی می‌کنند تا جایی که همه امیدوارند از چنگ طاغوت رهایی یابند. طاغوت هرچند سرکش و چیره‌دست باشد به علت ترس از حق‌طلبی و انتقام‌جویی زندان‌ها را پر، خانه‌ها را ویران و افراد بی‌گناه را اعدام می‌کند و همین که در عملیات انتقام‌جویانه ضربه‌ی سنگینی متحمل شود، اعلان آماده‌باش کرده و نیروهای تجسس را به صحنه می‌آورد.

حرکت اسلامی که در مقابل دشمنان خود قد علم کرده است، ناگزیر باید ضربه‌هایش کاری و سنگین باشند و با عملیات تار و مار کننده در دل دشمنان اشغالگر و ظالم بیم و وحشت بیفکند یا نظام کفر را شکست داده و با حملات شدید جلادان و هم‌دستانشان را تار و مار کند.

• **بنی‌نضیر:**

سی و هفت ماه پس از هجرت پیامبرﷺ در ماه ربیع الأول غزوه‌ی بنی‌نضیر به وقوع پیوست.. علت از آن قرار بود عمرو بن امیه که در فاجعه‌ی بئرمعونه رهایی یافته بود در راه مدینه دو تن از قبیله‌ی بنی‌عامر را دید و گمان کرد که از قاتلان یارانش هستند؛ لذا در یک حمله‌ی انتقام‌جویانه آنان را به قتل رساند.. بنی‌عامر و بنی‌نضیر هم‌پیمان بودند و پیامبرﷺ روز شنبه همراه دسته‌ای از یارانش بعد از نماز در مسجد قبا راهی بنی‌نضیر شد تا خونبهای این دو تن را که به خطا کشته شده‌اند پرداخت کند.. بنی‌نضیر در ظاهر اعلان آمادگی کردند و به پیامبر گفتند: صبر کن تا چیزی میل کنید و پس از آن به حل ماجرا می‌پردازیم. پیامبر به دیواری تکیه زده بود که ناگهان متوجه شد برخی از یهودیان با هم مشغول توطئه هستند و حیی بن اخطب پیشنهاد کرده بود که با استفاده از این فرصت کسی به پشت بام رود و سنگ بزرگی را بر سر پیامبر بیفکند و او را از بین ببرد. عمرو بن جحاش اعلان آمادگی کرد و سنگ بزرگی را برداشت و با خود به پشت بام برد. پیامبرﷺ مانند کسی که کار مهمی داشته باشد از جای برخاست و به تنهایی رهسپار مدینه شد و یاران او مدتی منتظر ماندند که برگردد

اما پس از مدتی انتظار مطمئن شدند که به مدینه برگشته است، به همین خاطر ایشان نیز به مدینه برگشتند. پیامبرﷺ محمد بن مسلمه را به آنجا فرستاد تا به یهودیان اعلام کند که در فرصت ده روز مدینه را ترک نمایند و گرنه خود را برای جنگ با او آماده سازند زیرا با خیانتی که مرتکب شدند پیمان را گسستند.[۱]

چنانچه غزوه‌ی بنی‌قینقاع پس از بدر به وقوع پیوست، غزوه‌ی بنی‌نضیر بعد از محنت سخت احد روی داد و تجربه‌ی تلخ حادثه‌ی بنی‌قینقاع مسلمانان را واداشت تا علی‌رغم مصیبت سخت احد پیمان‌های خود را حفظ کنند و تا زمانی که پیمان محفوظ باشد رابطه‌ی دو طرف پا برجا و امنیت بین آنها همچنان جاری باشد. رهبر بنی‌عامر بانی کشتن هفتاد تن از یاران پیامبر در فاجعه‌ی بئرمعونه بود و عمرو بن امیهؓ دو تن از طایفه‌ی بنی‌عامر را به گمان این‌که قاتل هستند کشت و در روایت آمده است که این دو نفر با مسلمانان پیمان داشتند و عمرو بن امیه از پیمان آنان بی اطلاع بود. بنی‌عامر همپیمان بنی‌نضیر بودند اما با مسلمانان رابطه‌ای نداشتند؛ بنابراین پیامبر برای ایجاد صلح و پرداخت دیه‌ی آن دو نفر بنی‌نضیر را واسطه قرار داد و به عنوان وفاداری به پیمان و ارج نهادن به آنها، همراه دسته‌ای از یارانش رهسپار بنی‌نضیر شد که سرشت و نهاد یهودیت بر این قبیله چیره شد، زیرا روش تاریخی آنان نقض عهد، قتل پیامبران و گسستن پیمان‌هاست، بنابراین محمدﷺ را میان خود دیدند و برای کشتن او فرصت را غنیمت پنداشتند. چنانچه یک فرد عادی و احساساتی اقدام به چنین کاری می‌کرد قابل اغماض بود اما بانی چنین توطئه‌ای رئیس ایشان یعنی حیی بن اخطب بود و جلادان و مزدورانش حاضر شدند که پیشنهاد او را عملی کنند و بخصوص عمرو بن جحاش پذیرفت که این توطئه را به اجرا بگذارد.

یهودیان پیامبران بنی‌اسرائیل یعنی یحیی و زکریا را کشتند پس محمّدی را که از سلاله‌ی اسماعیل است و نبوت و پادشاهی را از آنان گرفته، چگونه

۱ـ امتاع الأسماع، مقریزی ج/۱، ص/۱۷۹ـ۱۷۸

نمی‌کشند؟ رحمت خدایی این توطئه را افشا کرد و پیامبر را توسط وحی در جریان نهاد؛ بنابراین پیامبر به مدینه برگشت اما برای این‌که یک اتفاق ناگهانی روی ندهد طوری بنی‌نضیر را ترک کرد که یهودیان چنان احساس کنند که او در پی یک نیاز ضروری برخاسته و بر خواهد گشت و به این شیوه یهودیان نمی‌دانستند که پیامبر از هدف و نقشه‌ی آنان باخبر شده است و بدون این‌که به کشف توطئه خود پی ببرند یاران پیامبر نیز بعد از مدتی خاک بنی‌نضیر را ترک کردند. پس رهبر مسلمان مهم‌ترین هدف دشمن است و باید همیشه به دقت و هوشیاری تکیه کند و در لحظات دشوار بر حسن تصرف اصرار ورزد. حرکت اسلامی ناگزیر است که با هر جهت مخالفی که پیمان دارد کارشناسان ویژه‌ای به کار گمارد که حرکت را در جریان نقشه‌ها و گرایش‌های مثبت و منفی پیرامون پیمان دوجانبه بگذارند. اینک بعد از پیامبر خدا ﷺ وحی قطع شده و نباید انتظار داشت که خداوند ما را در جریان توطئه‌ها و نقشه‌ها بگذارد بنابراین یکی از وظایف حرکت اسلامی تحقیق و جستجو پیرامون برنامه‌ریزی‌های دشمن است. چنانچه دعوتگران راه خدا دچار دام دشمنان یا هم‌پیمانان خود شوند غفلت و نیت خوب از مسؤولیت آنان نمی‌کاهد و در مقابل خدا معذور نخواهند بود. بزرگ‌ترین نقطه‌ی قوت حرکت اسلامی زمانی است که در برخورد با هم‌پیمانان از هوشیاری و زیرکی چنانی برخوردار باشد که از تمام نقشه‌های آنان قبل از اجرا مطلع شود و در برخورد خود چنان وانمود کند که از این نقشه‌ها اطلاعی ندارد؛ زیرا محض چنین برخوردی نیت‌های پوشیده و شرّهای نهفته را کشف می‌کند. پس حرکت اسلامی باید دارای کارشناسانی باشد که اخبار واقعی را برای آن تهیه کنند و از عکس‌العمل احساساتی پرهیز نماید، چون بدترین حالت حرکت آن است که نسبت به این افراد به صورت عاطفی برخورد کند؛ زیرا افرادی که به این نقش گماشته می‌شوند باید از آرامش، سرعت عمل و هوشیاری

چنانی برخوردار باشند که به مسؤولیت و وظیفه‌ی آنها جدیت بخشیده و هر نوع شک و تردیدی را نسبت به نقش محوله بزداید.

پیامبر خداﷺ به محض اطلاع یافتن از توطئه‌ی دشمنان چنان وانمود کرد که یک کار ضروری دارد و سپس برخواهد گشت و این برخورد دلیل بر مشروعیت برنامه‌ریزی سری می‌باشد و باید از آن پند و اندرز بگیریم. چنانکه می‌بینیم یهودیان منتظر بودند که پیامبر بر گردد. پیامبرﷺ در شب هجرت نیز همین تدبیر را به کار بسته بود چنانکه حضرت علی را به جای خود گذاشته بود و مشرکان مکه منتظر بودند تا از خواب بیدار شود و او را بکشند اما زمانی که بیرون آمد متوجه شدند که علی به جای او خوابیده است.

حرکت اسلامی شایسته نیست بدون یک دلیل قاطع پیمان را بشکند و به همین خاطر پیامبر خدا بعد از این جریان محمد بن مسلمه را پیش بنی‌نضیر فرستاد و به آنان اعلام جنگ و رویارویی نمود و محمد بن مسلمه از زبان پیامبر به بنی‌نضیر اعلام کرد که: «از سرزمین من بیرون روید زیرا با نقشه‌ی خیانت پیمان را گسسته‌اید». تصمیم خیانت ثابت بود و یهودیان به صدق نبوت محمدﷺ باور داشتند بنابراین بر سر صحت و سقم این خبر مجادله نکردند و به پیام پیامبر اعتراض ننمودند بلکه نادانانه برای جنگ اعلام آمادگی کردند و فرمان ترک مدینه را نپذیرفتند و گفتند: مدینه را ترک نمی‌کنیم و هرچه از دست مسلمانان بر می‌آید از آن دریغ نکنند. از اخلاق مبارز مسلمان بعید است به وعده‌ی خود وفا نکند و به تهدیدهای خود جامه‌ی عمل نپوشاند و سخنش بی‌ارزش گردد، بنابراین صبح پیام پیامبر به آنها رسید و عصر محاصره شدند. مسلمانان نماز عصر را در بنی‌نضیر به جای آوردند، ستون پنجم برای این‌که بار دیگر دوستی خود را با یهود ثابت کند و از زبان عبدالله ابن ابی مخفیانه بر این دوستی تأکید ورزد عبدالله پیش بنی‌نضیر رفت و به آنها پیشنهاد کرد که از دیار

خود بیرون نروند و اموال خود را از دست ندهند و گفت: «در حصارهای خود بمانید زیرا من دوهزار نفر از خویشان خود و سایر قبایل عرب همراه دارم، با شما در حصار می‌مانند و تا یکی از آنها زنده باشد در دفاع از شما مقاومت می‌کنند.» وعده‌ی عبدالله ابن ابی طبق معمول دروغ بود و بنی‌قریظه نیز به داد آنها نرسیدند و نه از جهت تدارکات جنگی و نه از لحاظ نیروی انسانی کمکی به آنان نکردند.

مسلمانان باید برای همیشه از این رویداد درس عبرت بگیرند که صف قوی اسلامی پدیده‌ی نفاق و نقشه و توطئه‌های آن را نقش بر آب می‌کند و طرفداران شر و آشوب در مقابل وحدت صف مسلمانان و استحکام آن جرأت حرکت ندارند و تنها زمانی جرأت حرکت به آنها بر می‌گردد که صف مسلمانان را از هم پاشیده و متزلزل و ناتوان ببینند به طوری که همت‌ها سست و اطمینان به رهبری ضعیف گردد. بنابراین بر مسلمانان واجب است زمانی که فضای تبلیغات سوء و شک و تردید بر حرکت ما سایه می‌افکند به خود آییم و صف خود را تجدید بنا کنیم و با رجوع به اصل خود همبستگی واقعی را ایجاد نماییم، آنگاه تنها منافقان به سوراخ‌های خود خواهند رفت و طایفه‌ی سوم یهودیان یعنی بنی‌قریظه از ستیز با مسلمانان خودداری خواهند کرد.

در این محاصره سه رویداد ظاهر و مهم به وقوع پیوست:

رویداد اول: تعدادی از یهودیان در میان قلعه‌های خود جایگاه پیامبر را که عبارت از یک قبه‌ی چرمین بود هدف قرار می‌دادند و ماهرترین آنها عزوک یهودی بود که علی ابن ابی طالب در کمینش نشست و او را کشت. بار دیگر جایگاه پیامبر را هدف قرار دادند و تصمیم گرفته بودند هر طور که شده پیامبر را به قتل برسانند اما پیامبرﷺ ابودجانه و سهل بنی حنیف را مأمور کرد که یهودیان

فدایی را دنبال کنند که آنها را به قتل رسانده و سرهایشان را در رودخانه انداختند و این پیروزی روحیه‌ی مسلمانان را بالا برد.

پس باید با عملیات فدایی و موفق در دل دشمنان ایجاد رعب و وحشت کرد چنانکه با انجام گرفتن این عملیات یهودیان جرأت خارج شدن از قلعه‌ها و تیراندازی را از دست دادند؛ زیرا با از دست دادن حدود ده نفر از قهرمان‌ترین افرادشان جان همگی آنها در خطر افتاده بود.

رویداد دوم: حمله به باغ‌های خرما بود، چنانکه از بین رفتن محصولات و باغ‌هایشان توان مقاومت را از آنان سلب کرد و پیامبر ابولیلی مازنی و عبدالله ابن سلام را بر باغ‌های خرما گماشت اما یهودیان به تبلیغات گسترده‌ای دامن زدند که چگونه محمد از طرفی از فساد جلوگیری می‌کند و بر مفسدان خرده می‌گیرد و از سوی دیگر محصولات کشاورزی را از بین می‌برد؟ و قرآن نازل شد و تبلیغات یهودیان را پاسخ داد که هر دو برخورد در جای خود معقول و مناسب هستند چنانکه می‌فرماید: **﴿مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ﴾** حشر/٦

«درخت‌های خرمایی که بریدید یا آنها را دست نخورده بر ریشه‌هایشان بر جای نهادید همه‌ی آنها به فرمان خدا بود تا نافرمانان را خوار گرداند.»

آری در وقت ضرورت باید دشمن را با عزیزترین داراییش آزار داد تا تسلیم شده و دست از لجاجت بردارد.

رویداد سوم: رویدادهای اول و دوم منجر به تسلیم آنان شد و بعد از شش روز محاصره از پیامبر درخواست کردند که به آنان اجازه دهد که شهر را ترک کنند اما هرچند پیامبر قبل از محاصره از آنها درخواست بیرون رفتن از مدینه کرده بود، بعد از محاصره مسئله فرق می‌کرد و پیامبر فرمود: اکنون دیگر قبول نمی‌کنم همانطور که دلشان بخواهد بیرون روند و به آنها گفت: از جان شما

می‌گذرم اسلحه‌ها را زمین بگذارید و هریک از شما بار یک شتر ببرید؛ اما حیی بن اخطب رئیس قبیله می‌خواست این فرمان را نپذیرد.

مسلمانان با یهودیان پیمان دوستی داشتند، وجود آنها را در مدینه پذیرفتند و هیچ‌گاه پیمان خود را نشکستند و به هم‌پیمانان خود خیانت نورزیدند، در صورتی که یهودیان از هیچ آشوب و فتنه‌ای فروگذار نکردند و در تمام پیمان‌ها خیانت نمودند. متأسفانه اینک دوران تغییر کرده و یهودیان بعد از قرن‌ها این پند تلخ را حفظ کردند و تمام مجازات‌هایی را که پیامبر بر سر آنها آورد بر سر مسلمانان آوردند بدون این‌که مسلمانان غدر و خیانتی مرتکب شده باشند. زمانی که در سال ۱۹٦۷ یهودیان با نیروهای مسلح خود به سرزمین اسلامی و عربی حمله‌ور شدند، اعراب به پذیرش قرارداد تقسیم سرزمین‌های اسلامی که در سال ۱۹٤۷ صادر شده بود برگشتند، اما یهودیان به این هم اکتفا نکردند و اعلان نمودند که به قراردادهای ٤ حزیران اعتراف نخواهند کرد.

این همان درسی است که یهودیان آن را از مسلمانان فرا گرفته‌اند، چنانکه مسلمانان به دلیل خیانت‌پیشه‌ای و آشوبگری آنها مدینه را از لوثشان پاک کردند؛ آنان هم اکنون تمام این روش‌ها را بر سر مسلمانان تجربه می‌کنند و تنها تفاوتی که در این میان وجود دارد آن است که آنان به علت آشوبگری و خیانت از پیمان مجازات می‌شدند و مسلمانان پیمان شکنی را جرم می‌پندارند.

نسل بیچاره‌ی ما که اکنون از قرآن و پیامبرش فاصله گرفته، به جای جنگ با یهودیان با خدا و پیامبر می‌جنگد و به همین خاطر خداوند آن را دچار خواری و ذلت نموده است. حاکمان ما بیست سال تمام بر سر قدرت و حکمرانی با هم جنگیدند و با نام جنگ و مبارزه و دفاع خون مردم را ریختند اما به وقت ضرورت بنای فاسدشان فرو ریخت و همچون درخت پلیدی که ریشه در لجن دارد با شکست مواجه شدند.

یهودیان ابتدا بیرون رفتن بدون سلاح را نپذیرفتند، پیامبر از نو قلعه‌ی آنان را محاصره کرد. یامین بن عمر و ابوسعد بن وهب اسلام را پذیرفتند، بنابراین ملک و داراییشان در امان ماند و یامین در یک عملیات فداکارانه به مردی از قبیله‌ی قیس پول داد تا عموزاده‌ی او یعنی عمرو بن جحاش را ـ که قصد جان پیامبر کرده بود ـ بکشد و پیامبر از این کار بسی خوشحال شد.

دعوتگران مبارز جهت چیرگی بر دشمن ستیزه‌جو و خیانت پیشه در مقابل خود از چنین الگویی برخوردارند و می‌توانند برای رسیدن به این هدف از هر روش مشروعی استفاده کنند. چه بسا مسلمانان نتوانند با محاصره‌ی قلعه و نگهبانی از دشمنان به نتیجه‌ی ملموسی برسند، اما می‌توانند نبض اقتصادی آنها را در دست بگیرند و می‌توان در صف دشمن افرادی را یافت که بتوانند راه چیره شدن بر دشمن را هموار سازند؛ زیرا جنگ فریب است و بس. بخصوص هیچ‌کس به اندازه‌ی کسی که در صف دشمن است با موقعیت قوت و ضعف آن آشنا نیست، بنابراین اسلام آوردن یامینﷺ او را بر آن داشت که از دشمن پیامبر خدا انتقام بگیرد و هنوز چند روزی از مسلمان شدنش نگذشته بود عموزاده و نزدیک‌ترین کس خود را فدای اسلام کرد.

یهودیان بنی‌نضیر پانزده روز در محاصره بودند تا در نهایت مجبور شدند آنجا را ترک کنند. محمد ابن سلمه مسؤولیت اخراج آنان را بر عهده داشت. جنگ بود و جنگ ویرانگر است اما از سر ستیزه‌جویی و بد نهادی تمایلی به صلح حتی در آینده هم نداشتند؛ بنابراین علاوه بر این‌که خانه و کاشانه‌ی آنها در جنگ تا حدی ویران می‌شد، با دستان خود نیز آن را ویران می‌کردند. بازار را ویران و دیوارها را فرو ریختند و در و پنجره را با خود حمل می‌کردند. زنان خود را آراسته بودند و در یک صف طولانی همراه دف و موسیقی جلو مردم به سوی خیبر و شام به راه افتادند. بدینصورت در مجموع حدود ششصد شتر همراه بار از بنی‌نضیر بیرون رفت. اکثر آنان به پیشوایی حیی بن اخطب و سلام ابن ابی

حقیق و کنانه بن ربیع بن حقیق در خیبر مسکن گزیدند و برخی از آنها روانه‌ی شام شدند و منافقان در پس آنها غمگین گردیدند.[۱]

پانصد زره جنگی، پانصد کلاه‌خود و سیصدوچهل شمشیر از یهودیان به جای ماند و این غنیمت در تقویت وسایل جنگی نیروی نوپای مسلمانان تأثیر بسزایی داشت و برای جنگ با کافران، مسلمانان را تقویت کرد.

اینک امتی از امت‌های یهودی شکست خورد و از خشم و دست‌پاچگی با دستان خود خانه‌های خود را ویران می‌کند و بر خلاف میل از در مصالحه بیرون می‌آید و سلاح را بر زمین می‌گذارد و به جزای عهدشکنی و خیانت‌کاری وسایل

۱ـ در واقع آثار جنگ، خونریزی و ویرانی برکسی پوشیده نیست. اما چه باید کرد؟! پیامبری که حامل رسالت رحمت جهانی است در بدو ورود به مدینه بر اساس حضور اکثریت مسلمان، حکومت اسلامی را تشکیل و با قبیله‌های غیر مسلمان پیمان دوستی و همسایگی می‌بندد، زیرا خداوند او را توجیه کرده بود که «در دین اجبار نیست» بنابراین غیر مسلمانان نیز می‌توانند در حکومت اسلامی زندگی کنند. در طول تاریخ حکومت اسلامی اقلیت‌های دینی از تسامح حکومت برخوردار بوده‌اند تا جایی که اجازه‌ی خرید و فروش اشیایی را که در دین اسلام حرام است در بین خود داشته‌اند و دعاوی آنها در دادگاه‌های ویژه‌ی خود حل و فصل می‌شد و در صورت عدم دادگاه ویژه، دادگاه اسلامی بر اساس دین خودشان بین آنها قضاوت می‌کرد. واژه‌ی «ذمه» در ترکیب «اهل ذمه» به معنای تعهد است و مسلمانان همواره به مفهوم این واژه پایبند بوده‌اند، تاجایی که در حکومت اسلامی گاهی اوقات مسلمانان مظلوم واقع شده‌اند اما حق اقلیت‌ها هرگز مورد ستم قرار نگرفته است. متأسفانه یهودیان چه در گذشته و چه در حال جز منطق زور را نمی‌فهمند و هرگاه طرف مقابل خود را قدرتمند ببینند در برابرش سر فرود می‌آورند و به نفاق متوسل می‌شوند وگرنه هدایت الهی در احتکار کسی نیست. پیامبر بر اساس اصول اسلامی وجود تجمع‌های یهود را در مدینه پذیرفت و به عنوان جزئی از حکومت خود از آنان دفاع می‌کرد اما تمام گروه‌های یهودی خیانت‌پیشگی خود را به اثبات رساندند و همچون میکروب‌های خطرناک و گرگ‌های درنده و فرصت طلب از هر فرصتی برای ضربه زدن به مسلمانان استفاده می‌کردند و به هیچ اصل و پیمانی پایبند نبودند بنابراین چاره‌ای جز آن نبود که از خاک مدینه رانده شوند.. خواننده می‌تواند برای تفصیل بیشتر در مورد آزادی‌های دینی به کتاب «اقلیت‌های دینی و راه حل اسلامی» مراجعه کند. (مترجم)

خصوصی خود را برداشته و راه آوارگی را در پیش می‌گیرد و خداوند متعال در این‌باره می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِیَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ یَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُم مَّا نِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِّنَ اللهِ فَأَتَاهُمُ اللهُ مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ وَأَیْدِی الْمُؤْمِنِینَ فَاعْتَبِرُوا یَا أُولِی الْأَبْصَارِ ۞ وَلَوْلَا أَن كَتَبَ اللهُ عَلَیْهِمُ الْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِی الدُّنْیَا وَلَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ ۞ ذَالِكَ بِأَنَّهُمْ شَآقُّوا اللهَ وَرَسُولَهُ وَمَن یُشَآقِّ اللهَ فَإِنَّ اللهَ شَدِیدُ الْعِقَابِ﴾ حشر/۴ـ۲

«اوست کسی که از میان اهل کتاب کسانی را که کفر ورزیدند در نخستین گردهمایی بیرون کرد. گمان نمی‌کردید که بیرون روند و آنان گمان داشتند که قلعه‌هایشان در برابر خدا مانع آنها خواهد شد ولی خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد و در دل‌هایشان بیم افکند به طوری که خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند، پس ای اهل بصیرت عبرت بگیرید. نیز اگر خدا ترک دیار را بر آنان مقرر نمی‌کرد در دنیا ایشان را به عذاب سخت‌تر گرفتار می‌کرد و در آخرت هم عذاب جهنم می‌چشیدند. این عقوبت به خاطر آن بود که آنها با خدا و پیامبرش در افتادند و هرکس با خدا در افتد بداند که کیفر خدا سخت است.»

یهودیان با خدا و پیامبرش درافتادند بنابراین خداوند آنان را بیرون راند و در دل‌هایشان رعب و وحشت انداخت. اما امروز چه شده که پیروزمندانه به میعادگاه خیالی خود برمی‌گردند و سرزمین میراث اسلامی را اشغال می‌کنند و مسلمانان متعهد و بی‌گناه از سرزمین خود رانده و آواره و به کشورها و سرزمین‌های دیگر پناه می‌برند؟ پاسخ واضح است، مسلمانان به همان دلیل رانده شدند که یهودیان رانده شدند. آنان با خدا و رسول درافتادند و خدا آنان را مجازات کرد و اکنون مسلمانان هم با خدا و پیامبرش درافتاده‌اند و شایسته است مکافات عمل خود را بچشند!

جنبش آزادی بخش فلسطین که به قصد بازپس‌گیری فلسطین و سرزمین اشغالی اسراء به مبارزه پرداخته قصد آن دارد با بیرق بی‌دینی به اهداف خود برسد و پرچم درافتادن با خدا و پیامبر را برافراشته است! این جنبش که دنیا ابتدا آن را به عنوان نماینده‌ی مردم فلسطین و انقلاب فلسطینی پذیرفته است قصد آن دارد با مادیگرایی و با نام لادینی به سرزمین اشغالی برگردد و عزم آن کرده تا دولتی بنا نهد که بر دین اسلام استوار نباشد بلکه از قانون بشری، هوی وهوس بشری و جهل و نقص بشری سرچشمه گیرد و در سرزمین اسراء و معراج حاکمیت غیر خدا اجرا گردد. پس کدام درافتادن با خدا و پیامبر از این بزرگ‌تر است؟!! به همین دلیل مشکل فلسطین روز به روز بغرنج‌تر و بحرانی‌تر می‌شود. هر روز بیش از قبل مردم فلسطین از دیار خود دورتر می‌شوند و یهودیان دنبال مسلمانان افتاده‌اند و حتی در لبنان و دیگر کشورهای همسایه آسایش را از آنان سلب کرده‌اند. آیا وقت آن نرسیده که مسلمانان به سوی خدا برگردند و توبه کنند تا خدای متعال پیروزی و امداد خود را بر آنان نازل نماید؟! آوارگان و دورافتادگان تا زمانی که نسبت به خدا و مکتب اسلام آواره و دورافتاده باشند نخواهند توانست به سرزمین خود برگردند. مسلمانان امروز سرگردانند و حدود نیم سده است دچار بیماری بنی‌اسرائیل شده‌اند و هنوز فرزندان مسلمان از این بیماری نجات نیافته‌اند. دور افتادن از خدا و پیامبر خطری است که هرکسی بدان دچار گردد بیمار می‌شود و در این مورد فرزندان بنی‌اسرائیل و بنی‌اسماعیل و هرکسی را شامل می‌شود و خداوند علت گرفتاری یهودیان را چنین بیان می‌کند که:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾

«آنان با خدا و پیامبرش درافتادند و هرکس با خدا و پیامبر درافتد بداند که کیفر خدا سخت است.»

• بنی‌قریظه و خیانت دیگر:

جریان بنی‌قینقاع بعد از بدر، جریان بنی‌نضیر بعد از احد و جریان بنی‌قریظه بعد از خندق به وقوع پیوست. در این میان عاقبت یهودیان بنی‌قریظه از همه بدتر بود؛ زیرا خیانت آنان از تمام خیانت‌ها بزرگ‌تر و توطئه‌ی آنان نمایانگر طبیعت و سرشت یهودیت بود و نقش بزرگ را حیی بن اخطب یعنی رهبر شکست خورده‌ی بنی‌نضیر بازی می‌کرد که بعد از ترک بنی‌نضیر در خیبر سکونت گزیده و به مکه رفته بود تا آشوبی بنا نهد که محمدﷺ را در خانه‌ی خود مورد یورش قرار دهد و با پشتیبانی مشرکان مکه از او انتقام گیرد.

همانا جنگ احزاب را یهودیان تدارک دیدند، زیرا بسیاری از یهودیان بعد از ترک بنی‌نضیر به خیبر رفتند. یهودیان خیبر از خانه و دارایی بنی‌نضیر برخوردار نبودند اما از نظر تعداد افراد و قدرت مقاومت به خود می‌بالیدند. سلام بن ابی حقیق، حیی بن اخطب، کنانه بن ابی حقیق، هودهٔ بن قیس وائلی از اوس و ابوعامر راهب همراه تنی چند از یهودیان بنی‌نضیر و بنی‌وائل به مکه رفتند تا با مردم قریش پیرامون جنگ با محمدﷺ مذاکره کنند و به قریش گفتند: ما آمده‌ایم تا پیرامون دشمنی و جنگ با محمد با شما ائتلاف کنیم و تا ریشه‌کن کردن اسلام و دین محمد با شما خواهیم بود.

مردم قریش کینه‌های بدر را به خاطر آوردند و نسبت به این پیشنهاد رضایت و خوشحالی نشان دادند و گفتند: خوش آمدید و صفا آوردید، محبوب‌ترین کس نسبت به ما کسی است که در دشمنی با محمد ما را یاری دهد. پنجاه تن از بزرگان قریش برخاستند و پیمان همبستگی و ائتلاف را با یهودیان بستند و سوگند خوردند که هرگز پشت یکدیگر را خالی نگذارند و تا مردی از آنان زنده است علیه محمد متحد باشند. سپس ابوسفیان گفت: ای جماعت اهل کتاب، شما صاحبان علم و دانش و اهل نخستین کتاب آسمانی هستید و می‌دانید که اختلاف ما و محمد بر سر چیست. ما متولی کعبه‌ایم، شتر قربانی می‌کنیم، از حاجیان

پذیرایی و بت‌ها را پرستش می‌کنیم. اینک شما بگویید آیا دین ما حق است یا دین او؟ در پاسخ گفتند: «دین شما از دین او بهتر است و حق به جانب شماست زیرا شما کعبه را بزرگ می‌شمارید، حاجیان را آب می‌دهید، شتر قربانی می‌کنید و چیزی را می‌پرستید که پدرانتان آن را پرستش می‌کرده‌اند.»

به دنبال این داوری خائنانه، قرآن نازل شد و یهودیان خائن را رسوا کرد:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الكِتابِ يُؤمِنونَ بِالجِبْتِ والطَّاغُوتِ ويَقُولُونَ للذِين كَفَرُوا هؤلاءِ أَهْدَى مِنَ الذينَ آمَنُوا سبيلا﴾ نساء/۵۱

«آیا کسانی را که از کتاب آسمانی نصیبی یافته‌اند ندیدی که به جبت و طاغوت ایمان دارند و در باره‌ی کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند: اینان از کسانی که ایمان آورده‌اند راه یافته‌ترند؟»

حیی بن اخطب و گروه همراهش به مشرکان قریش وعده جنگ با محمدﷺ داده بودند، سپس از میان آنان برخاستند و رهسپار غطفان شدند و به مردم آنجا وعده دادند که در صورت پشتیبانی آنها علیه محمد محصول یک سال خیبر را به آنان خواهند داد. این بود که قریش علیه اسلام مجهز و مسلح شدند و دیگر قبایل عرب را به یاری طلبیدند، دار و دسته‌های خود را گردآوری کردند و یهودیان بنوسلیم نیز به آنان پیوستند.

کینه و ذلت و خواری بنی‌نضیر آنان را وادار کرد که به دنبال شکست پیمان با محمدﷺ اکنون با نخستین دشمنان او یعنی قریش پیمان دوستی ببندند و با فعالیت‌های سیاسی خود توانستند بیشتر قبایل عرب را علیه محمد گردآوری نمایند و طوایف سلیم و غطفان و قریش را جهت جنگ تحریک کنند؟

حرکت اسلامی در آینده‌ی دور یا نزدیک ناگزیر از جنگ با یهود است. پس لازم است در این جنگ با طبیعت و سرشت یهودیت که مصمم به ریشه‌کن کردن اسلام است آشنا باشد. بنی‌نضیر که مدت زمانی با مسلمانان هم‌پیمان بودند بعد از شکست سختی که به دنبال خیانت‌هایشان

خوردند به تحریک و آرایش قبایل اعراب علیه اسلام و مسلمانان پرداختند و نه تنها بر سر شکست محمدﷺ بلکه بر سر ریشه‌کن کردن دعوت اسلامی با آنان پیمان بستند. امروزه نیز یهودیان با حکام عرب پیمان‌های سری می‌بندند که مفاد آن مبنی بر زدن حرکات و ریشه‌کن نمودن دعوت اسلامی و جمع مسلمانان در دیار خود است و تا زمانی که حکام عرب توانایی قدرت قلع و قمع مجاهدین اسلام را داشته و دستگاه‌های امنیتی آنها اهدافشان را دنبال کنند، اسرائیل در پشت پرده به سکوت خود ادامه خواهد داد که رویدادهای حمات و لبنان نمونه‌های زنده‌ی این سیاست هستند، چنانکه شهرها را به لرزه درآوردند و در و دیوار منازل و مساجد را بر سر مردم فرو ریختند و مردم را در خانه‌ها و مساجد زنده به گور کردند تا صدای اسلام خفه و ریشه‌ی آن کنده شود. امشب چه شبیه دیشب است!

یهودیان سرمایه‌دارند و برای رسیدن به اهداف خود همیشه سرمایه‌های کلانی را هزینه و تمام دارایی خود را فدای این سیاست پلید می‌کنند. آنان زمانی که به فکر اشغال فلسطین افتادند خواستند برای کسب مجوز آن خلیفه‌ی مسلمانان را با زر و زیو بخرند و عملاً در جنگ جهانی اول در قبال قرارداد بلفور که به یهودیان اجازه می‌داد تا در فلسطین اقامت گزینند دولت مردان انگلیس را با پول خریدند. بنی‌نضیر با قبایل غطفان پیمان بستند که در صورت شرکت در جنگ علیه محمدﷺ محصول خرمای یک سال خیبر را به آنان بدهند و امروز نیز در گوشه و کنار جهان همان سیاست را بازی می‌کنند و هنگام تشکیل دولت یهودی در فلسطین قاره‌ی آفریقا را تبدیل به بازار خود کرده بودند و به همین خاطر هفده دولت آفریقایی بهای آن را پرداختند و به وجود دولت اسرائیل اعتراف کردند و در مقابل این بازار حکومت نامشروع و اشغالگر آنها را تأیید نمودند.

اصول و مبادی در دنیای سیاست جز میان مسلمانانِ متعهد وجود ندارد. یهودیان که بیشتر از کفار و مسیحیان با مسلمانان سر دشمنی دارند، هنگام پیش آمدن مصالح خود بیشتر از همه مبادی و پیمان‌ها را زیر پا می‌نهند و بر مبنای این سرشت می‌بینیم مشرکان بت‌پرست را بر مسلمانان یکتاپرست و طرفداران حاکمیت کلام خدا ترجیح می‌دهند. آنان در حالی که می‌دانند محمدﷺ پیامبر مرسل است بر صحت آیین بت‌پرستی قریش گواهی می‌دهند. پس هرگز فریب وجه مشترک خود و هم‌پیمانان را نخوریم، بلکه بزرگ‌ترین وجه مشترک ایمان و عمل صالح است، زیرا آنان که از این دو ویژگی محرومند هرگاه مصلحت تغیر کند مبادی و تعهدهای خود را زیر پا می‌گذارند و برای رسیدن به مصلحت دیگر هم‌پیمانان را پل و سپر قرار می‌دهند و بر نعش آنان گام می‌نهند.

سیاست فریبندگی فکری که یهودیان آن را علیه اسلام و مسلمانان به کار می‌برند نزدیک است که افق جهان را در بر گیرد و در لابه‌لای اعتراف به افکار رایج جهان برای ریشه‌کن کردن مسلمانان به سیاست‌های خود جامه‌ی عمل بپوشانند و مجالس فراماسونی و افکار مادیگرایی و مارکسیستی و جنبش‌هایی که دم از آزادی خواهی می‌زنند همگی از این نوع سیاست فریبنده هستند که بیشتر از خدا و پیامبر به جبت و طاغوت ایمان دارند و به کافران می‌گویند: «شما از مسلمانان راه یافته‌ترید.»

یهودیان به این حد هم اکتفا نورزیدند بلکه برای بر انگیختن آتشی هرچه شعله‌ورتر برادران بنی‌قریظه‌ی خود را نیز به گسستن پیمان با محمدﷺ دعوت کردند. حیی بن اخطب به ابوسفیان و قبایل همراه در مسیر راه می‌گفت: خویشان من، یهودیان بنی‌قریظه نیز همراه شمایند، آنان دارای ساز و برگ جنگی فراوان و هفتصد جنگجویند. ابوسفیان در مدینه به حیی بن اخطب گفت: خویشان تو کجایند؟ او نیز برای جلب کمک بنی‌قریظه پیش پیشوای ایشان، کعب بن اسد رفت؛ زیرا او از جانب خود و خاندانش با پیامبر پیمان صلح و دوستی بسته بود.

بنی‌قریظه در آغاز از ورود حیی ابراز بیزاری کردند؛ زیرا او یک مرد خودخواه و مقام طلب و به مثابه‌ی ابوجهل در میان قریش بود. ابتدا به عزّال بن سموئل برخورد کرد و به او گفت: آمده‌ام تا شما را از قید و بندهای محمد نجات دهم، سپاه قریش در درّه عتیق و سپاه غطفان در زغابه گرد آمده‌اند و منتظر شمایند. عزّال گفت: تو ما را ذلیل و خوار خواهی کرد. حیی گفت: چنین نیست بلکه شما را پیروز خواهیم نمود.[۱] سپس پیش پیشوای بنی‌قریظه، کعب بن اسد رفت، کعب ابتدا از گشودن در حصار بر روی او خودداری کرد، حیی اصرار کرد که در حصار گشوده شود و به کعب گفت: وای بر تو! من مردم قریش و غطفان را به سوی تو آورده‌ام و با من پیمان بسته‌اند که از اینجا نروند تا محمد و یارانش را براندازیم، در را برروی من بگشا! کعب گفت: وای بر تو ای حیی! تو چه مرد بدیمنی هستی! من با محمد پیمان بسته‌ام و پیمان شکن نیستم؛ چون چیزی جز وفاداری و صداقت از او ندیده‌ام. حیی گفت: وای بر تو! در را باز کن تا با تو صحبت کنم. کعب پاسخ داد: هرگز در را بر روی تو نمی‌گشایم. حیی گفت: به خدا سوگند به این سبب در را باز نمی‌کنی، می‌ترسی چیزی در خانه‌ی شما بخورم. کعب که احساس می‌کرد به او طعنه زده و شخصیتش را مورد ریشخند قرار داده در حصار را گشود. حیی گفت: ای کعب! من عزت روزگار و دریای مواجی از انسان‌ها را نزد تو آورده‌ام. من قریش را با سران و بزرگان آن به اینجا آورده‌ام و آنان را در رومه که سیل آنجا جمع می‌شود مستقر کرده‌ام و نیز غطفان را با همه‌ی سران و بزرگان آن به اینجا آورده‌ام و در جوار احد آنها را مستقر کرده‌ام. قریش و غطفان با من عهد و پیمان بسته‌اند که اینجا را ترک نکنند مگر این‌که ریشه‌ی محمد و یارانش را برکنند. کعب گفت: به خدا سوگند ذلت روزگار و ابر بی‌باران برای من آورده‌ای. کار تو همچون ابر بی‌باران است، بدون باران رعد و برق می‌اندازی. وای بر تو! من را به حال خود واگذار، من از محمد و یارانش جز

۱ـ امتاع الأسماع/ج۱، ص۲۲۶ـ ۲۲۵

وفا و صداقت چیزی ندیده‌ام. اما حیی همچنان اصرار ورزید و با چرب زبانی و مالیدن صابون زیر پایش او را فریب داد و خدا را گواه گرفت و با او عهد و پیمان بست که اگر قریش و غطفان برگردند و از محمد شکست بخورند من شخصاً به قلعه‌ی تو می‌آیم تا آنچه بر سر تو می‌آید بر سر من هم بیاید. حس یهودی‌گری کعب به جوش آمد و تقاضای حیی را پذیرفت و پیمان خود را با محمد و مسلمانان شکست و تمام اصول و مبانی و روابطی را که بین آنها گذشته بود زیر پا نهاد.[۱] و رؤسای بنی‌قریظه از جمله زبیر بن باطا، نباش بن قیس، عزّال بن سموئل، عقبه بن زید و کعب بن زید را فرا خواند و شکستن عهد خود با پیامبر و مسلمانان را به اطلاع آنان رساند و به این ترتیب کعب نیز بر خر شیطان سوار شد و قوم بنی‌قریظه را در معرض هلاکت قرار داد.[۲]

از ملی‌گرایان خود بسیار می‌شنویم که بین صهیونیسم و یهودیت تفاوت قائل هستند، با صهیونیست‌ها می‌جنگند اما با یهودیان خیر، حتی یهودیان را دوست و یاور خود می‌پندارند. آنان نبرد خود در فلسطین اشغالی را در صهیونیسم خلاصه کرده‌اند و گمان می‌کنند در صورت آزاد شدن فلسطین اشغالی از چنگ صهیونیسم و یا اعتراف آنها به حکومت عربی در آن دیار همه چیز حل می‌شود و بین ملیت فلسطینی و یهودیت تضادی وجود نخواهد داشت. لابد می‌دانید که ملّی‌گرایان در این مملکت لائیک هستند و لائیک لادینی است نه ضد دینی و ضد گروه‌های اسلامی. آنان با اشغال سرزمین‌های عربی و تسلیم آن به یهودیان و امثال این ظلم‌ها مخالفند.

از مجموع برخوردهای یهودیان نتیجه می‌گیریم که سر انجام نیروهای آنان به یک پایگاه منتهی می‌شود و هرچند برخی از آنها از برخی دیگر کینه توزترند اما در مجموع سرشت دشمنی و ستیزه‌جویی در نهادشان جای گرفته و همواره پیمان شکن و ناقض عهد هستند و هرچند مسلمانان پیمان و ائتلاف‌های خود با

۱ـ سیره‌ی ابن هشام/ج۳ ص۲۳۲ـ۲۳۱

۲ـ إمتاع الإسماع/ج ۱ ص۲۲۶

دشمنان را بر مبنای پیشینه‌ی تاریخی آنها استوار نمی‌کنند اما فراموش کردن این سابقه‌ی بد و محو آن در ذهن و بی‌ارزش نگاشتن آن حماقت و کودنی است. کودنی برخی از ملی‌گرایان به حدی رسیده که از پیشینه‌ی تاریخی یهودیان با مسلمانان چیزی نمی‌دانند و زمانی که تاریخ آنها را تدریس می‌کنند تنها به تاریخ آنها در اروپا و روسیه و گوشه و کنار جهان اشاره می‌نمایند، اما از تاریخ آنها در سرزمین‌های عربی و جنگ و توطئه‌های آنها با مسلمانان غفلت می‌ورزند. آنان یا فراموش کرده‌اند و یا خود را به نادانی و کودنی زده‌اند که غده‌ی یهودیت از سرزمین عربی به وسیله‌ی اسلام و توسط پیامبر اسلام بیرون آورده شد، برای چهارده قرن به وجود نظامی آنان خاتمه داده شد و تنها بعد از سقوط خلافت اسلامی به صحنه برگشتند و اینک در پی انتقام بنی‌قریظه و خیبر هستند.

یهودیان بنی‌نضیر و قریظه و قینقاع که در خیبر گرد آمده بودند کلاً گرد یک توطئه جمع شده بودند و آن هم عبارت از ریشه‌کن کردن وجود اسلام بود. بنابراین نیروهای خود را صف آرایی، احزاب را دسته‌بندی و قبیله‌های عرب را علیه اسلام هم‌دست ساختند و جنگ احزاب را به راه انداختند.

سرشت یهودیت همیشه هنگام ضعف مخالفانش برجسته می‌شود و به همین خاطر خداوند متعال می‌فرماید: ﴿كَيْفَ وإنْ يَظْهَرُوا عَلَيكُمْ لاَيَرقُبُو فِيكُم إلاً ولاَذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بأفواهِهِم وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ وأكْثَرُهُم فَاسِقُونَ﴾ توبه/۸

«چگونه چشم امید به پیمان آنان بسته‌اید و حال آنکه زمانی که بر شما چیره شوند نه روابط خویشاوندی را رعایت می‌کنند و نه عهد و پیمان را، شما را با زبان‌هایشان فریب می‌دهند و حال آنکه دل‌هایشان از آنچه زبان‌ها ابراز می‌دارد امتناع می‌ورزند و بیشترشان منحرفند.»

آنان تا زمانی که ضعیف و ذلیل باشند به عهد و پیمان‌ها پایبندند، اما همین که فرصت مناسبی به دست آوردند، عهد و پیمان‌ها را زیر پا می‌گذارند. زمانی که بنی‌قریظه پیمان را شکستند، پیامبر سعد بن معاذ، پیشوای اوس و سعد بن عباده،

پیشوای خزرج را پیش آنان فرستاد تا آنان را از فرجام این خیانت تذکر دهند و عهد و پیمان‌ها را به آنان یادآوری کنند اما از روی غرور و سرکشی گفتند: محمد کیست؟! ما با او عهد و پیمانی نداریم.

مسلمانان هرگز روزی تلخ‌تر از روزهای محاصره‌ی احزاب را پشت سر ننهاده‌اند و پیمانی که به درد چنین روزی نخورد چه فایده دارد؟ چنانکه تمام یهودیان که با پیامبر پیمان داشتند در آن روز بحرانی تمام عهد و پیمان‌ها را زیر پا نهادند و رهبرشان، کعب بن اسد هرچند اراده‌های خیری داشت اما سرانجام مغلوب تعصب و سرشت یهودیت شد و به خیل خیانت پیشگان پیوست. یهودیان و مسیحیان متعصب هرچند از صلح و دوستی سخن بگویند، سرانجامشان به همین جا ختم می‌شود؛ زیرا خدای متعال فرموده است: ﴿**وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلاالنَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدَى وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلانَصِيرٍ**﴾ بقره/١٢٠

«هرگز یهودیان و نصارا از تو راضی نمی شوند، مگر آنکه به کیش آنان درآیی. بگو: در حقیقت تنها هدایت خداست که هدایت محسوب می‌شود و چنانچه پس از آن علمی که تو را حاصل شد باز از هوس‌های آنان پیروی کنی در برابر خدا سرور و یاوری نخواهی یافت.»

آری آنان در صورت داشتن قدرت، هم‌زیستی با اسلام و مسلمانان از نظر فکری و واقعی را انکار می‌کنند.

● غزوه‌ی بنی‌قریظه:

ابن اسحاق نقل کرده است: «بعد از فروپاشی لشکریان احزاب پیامبرﷺ به منزل خود برگشت و جبرئیل نزد او آمد خطاب به او گفت: آیا اسلحه‌ها را بر زمین نهاده‌اید؟ پیامبر فرمود: بله. جبرئیل گفت: فرشتگان هنوز اسلحه‌های خود را بر زمین ننهاده‌اند و خدا به تو فرمان داده است که به بنی‌قریظه حمله نمایی..

پیامبر مؤذن خود را فرمان داد که مردم را فراخوانده و به آنان بگوید هرکس از محمد می‌شنود و فرمان می‌برد نماز عصر را جز در بنی‌قریظه برجای نیاورد.

پیامبرﷺ پرچم را به دست علی داد و او را جلو انداخت. مردم نیز به دنبال او رهسپار بنی‌قریظه شدند. علی ابن ابیطالب؈ تا نزدیک قلعه‌ی بنی‌قریظه پیش رفت، همین که به آنجارسید دید که نسبت به محمدﷺ ناسزا و دشنام می‌دهند. به سوی پیامبر برگشت و از او خواست به این گروه پلید و بد زبان نزدیک نشود .پیامبر علت را از او پرسید و علی حقیقت امر را به او گفت. پیامبر فرمود: اگر مرا ببینند چنین سخنانی را بر زبان نمی‌آورند و همین که به حصارهایشان نزدیک شد آنان را صدا زد و فرمود: هان! ای برادران میمون! آیا خداوند شما را خوار کرد و عذاب خود را بر شما نازل کرد؟ یهودی‌ها پاسخ دادند: ای ابوالقاسم! تو که نادان نبودی.»[1]

تیر اندازان جلو رفتند. پیامبرﷺ سعد بن وقاص را تشویق کرد که پیش‌روی و تیراندازی کند. مسلمانان همراه سعد مدتی به تیر اندازی پرداختند و یهودیان نیز تیراندازی می‌کردند. سپس به منازل خود پناه برده و مسلمانان نیز عقب‌نشینی کردند. پیامبر خداﷺ که سوار بر اسب توقف کرده بود سعد بن عباده را همراه یک بار خرما پیش این دسته از مسلمانان فرستاد و فرمود: خرما، چه خوراک خوبی است! مسلمانان غروب دور خرما جمع شدند، برخی نماز عصر را در راه خوانده و برخی نخوانده بودند و هیچ‌کدام از آنان به سبب نماز مورد سرزنش قرار نگرفتند.. شب سپری شد و سحرگاه تیراندازان قلعه‌ی بنی‌قریظه را محاصره کردند تا روز به سر آمد. نباش بن قیس پیش پیامبر آمد و از او درخواست کرد که همچون بنی‌نضیر با آنان معامله کند، دارایی و اسلحه‌ها را بر زمین گذارند و از خون آنها درگذرد، سپس دست زنان و فرزندان خود را گرفته و هریک از آنان با یک شتر آذوقه مدینه را ترک کنند.

۱ـ السیرة النبویه ابن هشام، ص۲۴۵ـ۲۴۴

پیامبرﷺ اصرار ورزید که باید در مقابل حکم او تسلیم شوند و نباش با ناامیدی به میان قوم خود برگشت.[۱]

دور اول از جنگ این گونه شروع شد.. جبرئیلؑ پیامبر را به جنگ تشویق کرد و قلعه‌های بنی‌قریظه را به لرزه در آورده بود و پیامبرﷺ اعلان کرده بود که هرکس از من می شنود و فرمان می‌برد، نماز عصر را جز در بنی‌قریظه نخواند. علی ابن ابیطالب پرچم لاإله إلاالله را در کنار قلعه‌ی بنی‌قریظه بر افراشت. نیروی مسلمانان قلعه را کاملاً محاصره کرده بود و دو گروه تیراندازی سختی را شروع کرده بودند اما یهودیان طبق عادت خود در جنگ مقاومت نداشتند و همواره شکست می‌خوردند.. در جنگ‌های بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر شکست خورده بودند و طبیعی بود که در بنی‌قریظه نیز شکست می‌خوردند. اما با وجود خیانت بزرگی که مرتکب شده بودند، امید داشتند که مسلمانان همچون بنی‌نضیر از آنان در گذرند. امید بی‌فایده‌ای بود و این بار راه نجاتی نداشتند. زیرا پیامبر از هر گونه مذاکره با آنان خودداری نمود و جز تسلیم کاملشان چیز دیگری را نپذیرفت. همراه قبایل عرب آهنگ ریشه‌کنی اسلام و مسلمین را داشتند آنان با زشت‌ترین شیوه پیمان خود را با مسلمانان شکسته و بدترین شرایط را برای ضربه‌زدن وخیانت به مسلمانان فرصت شمردند و قصد داشتند در صورت پیروزی مسلمانان را یکی پس از دیگری از دم تیغ بگذرانند و حماقت آنان به جایی رسیده بود که هنگام مواجه شدن با حمله‌ی مسلمانان پیامبر خدا را دشنام می‌دادند. اینک همراه با ذلت و خواری به التماس روی آورده و همچون تجربه‌های گذشته امیدوار بودند که با حفظ مال و جان سلاح‌ها را بر زمین نهاده و رهسپار جای دیگری شوند. اما بعید است مسلمان دو بار از یک سوراخ نیش بخورد، مگر جنگ احزاب جز خیانت آنان کار چه کسی بود؟! پیامبر در بنی‌نضیر از آنان گذشت کرد اما در جای دیگر گرد آمدند و چنین توطئه‌ای را تدارک

۱ـ إمتاع الأسماع ص ۲۴۳

دیدند، پس یهودیان با فرهنگ گذشت و تسامح اسلامی سازگار نیستند و پس از این خیانت بزرگ، گذشت از آنان بی‌معنی است. اینک بین چکش و سندان قرار گرفته‌اند، یا باید بدون قید و شرط کاملاً تسلیم شوند و یا از تشنگی و گرسنگی در خانه‌هایشان بمیرند.. تنها کسی که انتظار می‌رفت کاری برای آنان انجام دهد، هم‌پیمانشان، اسید بن‌حضیر بود. اما خیانتشان چنان بزرگ بود که به آنان گفت: ای دشمنان خدا تا از گرسنگی نمیرید قلعه‌هایتان را ترک نمی‌کنیم؛ زیرا شما روباه صفتید!! پیمان خود را به او یاد آوری کردند و گفتند ما هم‌پیمان شماییم نه خزرج! اما همان‌گونه که آنان سعد بن‌معاذ و سعد بن‌عباده را پاسخ دادند آنان را پاسخ داد و گفت: تازه بین من و شما پیمانی وجود ندارد. نباش بن‌قیس پیش پیامبر آمد و از او درخواست کرد که همچون بنی‌نضیر با آنان معامله کند، دارایی و اسلحه‌ها را بر زمین گذارند و از خون آنها درگذرد، سپس دست زنان و فرزندان خود را گرفته و هریک از آنان با یک شتر آذوقه مدینه را ترک کنند. شاید این طرح حیی بن‌اخطب، رهبر بنی‌نضیر بود که به گمان خود می‌تواند باز مسلمانان را فریب دهد. اما پیامبر قاطعانه پاسخ داد که بدون هیچ قید و بندی باید کاملاً تسلیم شوند.

یهودیان در چنین شرایطی سراسیمه و در اندیشه‌ی چاره‌جویی بودند، کعب بن‌اسد، پیشوای بنی‌قریظه به اندازه‌ی حیی بن اخطب کینه‌توز نبود و پیش‌تر بدون این که کینه بر او چیره گردد اظهار نظر می‌کرد و تیزبینی و آینده نگری او زمانی ثابت شد که به حیی بن اخطب گفت: تو چه بدشگونی! به خدا سوگند ابر بی‌باران و ذلت روزگار را برایم آورده‌اید، من از محمد و یارانش جز وفا و صداقت ندیده‌ام.. کعب که در دام خیانت گرفتار شده بود، آرام نداشت و به این سو و آن سو حرکت می‌کرد و دستان خود را بر هم می‌زد و پیرامون روابط قبلی با محمدﷺ و روابط بعدی در آینده می‌اندیشید.. رهبران یهودی و صاحب نظران را گرد آورده و در مقابل اصرار محمدﷺ سه پیشنهاد را در حضور آنان مطرح

کرد.. ابتدا گفت به دین محمد درآییم و آیین او را تصدیق کنیم؛ زیرا صدق رسالت او برای تمام شما روشن شده و در کتاب‌هایتان این حقیقت را دریافته‌اید و از سوی دیگر با این کار از جان و مال و فرزندانتان در امان خواهند ماند. یهودیان سخت با این پیشنهاد مخالفت کرده و گفتند: هرگز از قوانین تورات سرپیچی نخواهیم کرد و چیزی را به جای آن نخواهیم پذیرفت.. گفت: فرزندان و زنان خود را کشته و به محمد و یارانش بتازید، تا خدا بین شما و او داوری کند. اگر در این جنگ کشته شدید کسی را ندارید تا از بابت او نگران باشید و اگر پیروز شدید به آسانی صاحب زن و فرزند خواهید شد.. یهودیان این پیشنهاد را نیز رد کرده و گفتند: چگونه این بیچارگان را بکشیم و زندگی بعد از آنها چه سودی دارد؟ گفت: امروز شنبه است و محمد و یارانش از بابت ما آسوده‌اند و احساس امنیت می‌کنند، بیایید تا به آنان تاخته و ضربه‌ی سنگینی به ایشان وارد کنیم.. گفتند: چنین پیشنهادی نیز مقبول نیست؛ زیرا با این کار روز شنبه را بدنام و خراب می‌کنیم و به کاری دست می‌زنیم که یهودیان قبل از ما نکرده‌اند و تنها عده‌ای حرمت شنبه را شکستند که خداوند سرشت آنان را مسخ و تبدیل به میمون کرد. گفت: شما یهودیان از ابتدای تولد تا اکنون شبی را با اراده سپری نکرده‌اید.[1] در نهایت گفتند: سرنوشت ما از بنی‌نضیر بدتر نخواهد شد، پس به محمد پیشنهاد کنیم که به ما اجازه دهد این مملکت را ترک و به سوی شام حرکت کنیم.

لابد می‌دانید کعب بن اسد از زیر و بم این جنگ و سرنوشت آن مطلع بود و قوم خود را بین چکش و سندان می‌دید، زیرا در این شرایط بحرانی تسلیم به معنای نابودی بود و مقاومت به معنای شکست، دنبال راه نجاتی می‌گشت اما جز پذیرش اسلام و توبه از خیانت چیزی به ذهنش نمی‌رسید، زیرا با این کار اسلام خون او و بنی‌قریظه را بیمه می‌کرد و محمدﷺ فرموده بود: من فرمان داده شده‌ام

۱ـ السیرة النبویه ابن هشام ج۳، ص۲۴۷ـ۲۴۶

که با مردم بجنگم تا به شعار «لاإله إلاالله ومحمد رسول الله» اعتراف ورزند و زمانی که به این شعار اعتراف ورزیدند، مال و دارایی آنان جز در مقابل ترک واجبات اسلامی مصون می‌ماند و حساب قلب‌های مردم با خداست.

پیشنهاد اول کعب هرچند از باب مصلحت و رهایی از بحران بود، اما در ضمن بر این حقیقت نیز دلالت می‌کرد که حقد و کینه‌ی او از حیی بن اخطب کمتر است و همچون او در مقام و ریاست‌طلبی ذوب نشده بود و آسان‌تر می‌توانست چشم‌ها را بشوید. چنانچه حیی بن اخطب را در کینه‌توزی و کفرورزی به ابوجهل تشبیه کنیم، کعب به مثابه‌ی عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه، رهبران بنی امیه است که مصلحت‌ها را درک می‌کردند اما در مقابل اصرار و کارشکنی قومشان چاره‌ای نداشتند. اما چنانچه عبدالله بن سلام رضی الله عنه، دانشمند یهودی توانست از تعصب دست برداشته و به دین اسلام در آید، کعب از انجام چنین کاری عاجز بود؛ زیرا ریاست برای او هدفی ناگسسته بود. او نیک می‌دانست که محمد ﷺ بر حق است و اصرار او بر یهودیت کینه و عنادی بیش نیست، بنابراین فرصت را غنیمت شمرد و پیشنهاد کرد هرچند به عنوان مصلحت و حفظ خون و اموال و فرزندان باشد قومش را به سوی اسلام سوق دهد. اما بسی اوقات پیروان از رهبران متعصب‌ترند و یهودیانی که پروردگار آسمان‌ها و زمین پیرامون آن‌ها می‌فرماید: «وَأُشْرِبُوا۟ فِی قُلُوبِهِمُ العِجْلَ» چنین اجازه‌ای را نخواهند داد. زیرا گوساله پرستی در خون و رگ‌هایشان اثر کرده بود و گفتند: هرگز از قوانین تورات سرپیچی نخواهیم کرد و چیزی را به جای آن نخواهیم پذیرفت. کعب خوب می‌دانست که مسأله‌ی یهودیت قبل از این که عقیده باشد تعصب است بنابراین زمانی که آنان در مقابل پیشنهادش مقاومت کردند، خواست آنان را به پیامدهای عقیده‌ی یهودی‌گری متذکر سازد پس قربانی خالص یعنی کشتن فرزندان و زنان را به آنان پیشنهاد کرد تا جنگ شدیدتر گردد و در جنگ از سرنوشت فرزندان و زنانشان آسوده باشند و اطمینان حاصل کنند که آبرو و

ناموسشان مصون است! و زنان و فرزندانشان به دست مسلمانان اسیر نمی‌شوند. اما زندگی برای یهودی از هر چیز ارزشمندتر است و بعد از زن و فرزند زندگی برای آنان چه سودی دارد؟! پس فقط یک پیشنهاد باقی مانده بود و آن این که شنبه شب به طور ناگهانی بر مسلمانان بتازند. اما این پیشنهاد نیز پذیرفته نشد و گفتند: چنین پیشنهادی نیز مقبول نیست؛ زیرا با این کار روز شنبه را بدنام و خراب می‌کنیم و به کاری دست می‌زنیم که یهودیان قبل از ما نکرده‌اند. بدین صورت رهبر بنی‌قریظه در تمام پیشنهادهایش با ناکامی مواجه شد و جز دو راه پیش روی نداشتند؛ یا باید از تشنگی و گرسنگی می‌مردند و یا تسلیم فرمان محمد ﷺ می‌شدند تا به جزای خیانت‌های خود برسند.. یهودیت یعنی مکر و حیله اما تسلیم حق شدن و مقاومت شیرانه و قهرمانانه در منطق آنان معنا و مفهومی ندارد.

در حالی که هنوز بین ما و یهودیان جنگ و کشمکش برقرار و مستمر است چه نیازمندیم که نسبت به سرشت و طبیعت یهودیان آشنا شویم! زیرا شناخت سرشت و طبیعت دشمن، روش رویارویی با آن را برای ما سهل و آسان می‌کند. اما امروز با پدیده‌ی شگفت انگیزی مواجه شده‌ایم، چنان که عرب از یهود می‌ترسد و ملت عرب که تعداد آنها بیش از صد و پنجاه ملیون نفر است از توان رویارویی با یک مشت یهود عاجزند! و در عمل بعد از شکستی که در دو جنگ با آن مواجه شدند از نظر روحی شکست خورده‌اند. همه از صلح سخن می‌گویند و رهبرانشان بیشتر از ایمان به خدا به صلح و به عبارت دیگر گردن نهادن به اراده‌ی اشغالگران گرویده‌اند، بعد از جنگ ۱۹۷۳ اندیشه‌ی جنگ و رویارویی در مقابل یهود در خاطره‌ی اعراب به بوته‌ی فراموشی سپرده شد و هنوز هم این رؤیا را در سر می‌پرورانند که از راه‌های مسالمت آمیز سرزمین‌های اشغالی را پس بگیرند و طوری از صلح صحبت می‌کنند که منکر وجود حکومت یهود در

این سرزمین نیستند و به عنوان یک موضع مهم درخواست پس گرفتن کرانه‌ی غربی می‌کنند تا فلسطینی‌ها به عنوان میهن خود در آن زندگی کنند. آری *وکفی اللهُ العرب القتال*!!

اینک شاهد یک سده از تاریخ هستیم که ملت ما دچار خود باختگی و تسلیم ذلیلانه شده است. فرمانروایان ما همراه برخی از ملت یقین حاصل کرده‌اند که رژیم اشغالگر شکست نخواهد خورد و سرزمین اشغالی هرگز آزاد نخواهد شد. بار دیگر تاریخ تکرار شده و ملت مسلمان عرب به جای اوس و خزرج قبل از اسلام نشسته و یهود آنان را تهدید می‌کند که: اینک زمان بعثت پیامبری فرا رسیده و ما دنبال او خواهیم افتاد و همچون عاد و ارم شما را از دم تیغ می‌گذرانیم!! اوس و خزرج قبل از اسلام تسلیم یهود شده و همچون مرده بدون هیچ قید و بندی به قوانین آنان گردن نهاده بودند و در اطاعت از فرمان آنان از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. از یهود می‌ترسیدند زیرا یهودیان اهل علم و فن‌آوری بودند و سلاح عرب را آنها تأمین می‌کردند.. عرب امروز نیز که دچار بی‌هویتی و بی‌دینی شده مرعوب علم و سلاح یهود است.. درست است که علم آنان همان علم بشری است اما سلاحشان غربی یا محلی است.. نشانه‌های یهودیت همچون قبل به حال خود باقی، سرشت‌شان ثابت و آرزوهایشان پا برجاست..

یهود تا قبل از بعثت پیامبرﷺ، کیان عربی را به وجود پیامبری تهدید می‌کردند که به زودی برانگیخته خواهد شد و زمان بعثت او نزدیک شده بود و اعراب منتظر بودند که چنان روزی پیش آید و یهود آنان را از میان ببرد، زیرا می‌دانستند که یهودیان نخستین گروه اهل کتاب و صاحب تورات هستند. اما همین که پیامبر مبعوث شد اعراب از یهودیان پیشی گرفتند و گفتند: این همان پیامبری است که یهودیان ما را به بعثت او تهدید می‌کنند، بگذارید پیش از یهود

به دین این پیامبر بگرویم.. پس یهودیان از ته دل می‌دانستند که از کاروان عقب افتاده و شکست خورده‌اند، اما همان‌گونه که پیشنهادهای کعب را نپذیرفتند در آن زمان نیز به سبب تعصب و کینه و عداوت‌هایی که اندوخته بودند از ایمان آوردن خودداری کردند و با توجه به این که همچنان‌که فرزندان خود را می‌شناختند، با محمد و رسالت او آشنا بودند، نیک می‌دانستند که درافتادن با او به معنای شکست واقعی است و هرگز در جنگ با او پیروز نخواهند شد. ملت عرب چنانچه امروز نیز به سوی هدایت پیامبر و دین مبین اسلام برگردند و با چنان روحیه‌ای به میدان نبرد روند برسرشت یهودیت پیروز خواهند شد و یهودیان همچنان که در بنی‌قینقاع، بنی‌نضیر و بنی‌قریظه با ذلت و خواری شکست خوردند در سرزمین‌های اشغالی نیز با خواری و ذلت مواجه خواهند شد.

یهودیان که تمام قبایل غیر مسلمان عرب را به جنگ احزاب فرا خوانده بودند و در این راه از هیچ خیانتی دریغ نورزیدند و در حالی که دچار مکافات عمل خود شده و می‌دانستند در دام خیانت‌هایشان افتاده و به دست مسلمانان گرفتار خواهند شد، کسی را پیش پیامبر فرستادند و پیغام دادند که ابولبابه را جهت مذاکره پیش آنان بفرستد، زیرا ابولبابه از طایفه‌ی اوس یعنی از هم‌پیمانان بنی‌قریظه بود.. پیامبرﷺ ابولبابه را اجازه داد که به میان آنها رفته و با ایشان مذاکره کند اما در مشورت خود با آنها از تصمیم پیامبر در چگونگی برخورد با ایشان پرده برداشت و گفت: پیامبر گردن شما را خواهد زد.[1]

وجدان سه نفر از یهودیان بنی‌قریظه در مقابل لجاجت یهودی‌گری به جوش آمد و شب به پایگاه مسلمانان پناه بردند و به دین اسلام درآمدند و خون و مال آنان مصون شد، همان‌گونه که مرد شریفی هنگام اعلان خیانت یهودیان از آنان اعلان برائت کرد و به میان مسلمانان پناه برد و گفت: هرگز علیه محمد خیانت نخواهم کرد. او عمروبن سُعْدَی قُرَظی بود که به خدمت محمد بن مسلمه نگهبان

۱ـ در جای خود موضع ابولبابه را بیشتر توضیح خواهیم داد.

پیامبر رسید و محمد بن مسلمه با چهره‌ی گشاد و اظهار خوشحالی به او نگاه کرد و گفت: خداوندا! ما را از پاداش کسانی که از معصیت و خیانت دوری می‌گزینند، بی‌بهره مساز. سپس نزد او برخاست و بعد از آن کسی از سرنوشت او خبر نداشت و پیامبرﷺ فرمود: او مردی بود که خداوند به پاس وفاداریش نجاتش داد.

بنی‌قریظه چاره‌ای جز تسلیم نداشتند. بنابراین کسی را پیش محمدﷺ فرستادند و از او خواستند تا به آن‌ها اجازه دهد که اموال خود را بگذارند و به اذرعات در شام هجرت کنند. پیامبر پیشنهاد آنان را نپذیرفت و اصرار نمود که باید بدون هیچ قید و شرطی تسلیم شوند زیرا آنان در این وقت بحرانی به مسلمانان خیانت کرده و ۱۵۰۰شمشیر، ۲۰۰۰ نیزه، ۳۰۰ زره و ۵۰۰ کلاه‌خُود را برای جنگ با آنان و پشتیبانی از دشمنان اسلام تدارک دیده بودند و به هدف ریشه کن کردن اسلام و مسلمین با شیاطین زمین هم‌پیمان شدند.. یک نفر را پیش طایفه‌ی اوس فرستادند و به آنان سفارش کردند که همان‌گونه طایفه‌ی خزرج از دوستان خود حمایت کردند شما نیز از ما حمایت کنید.. دسته‌ای از طایفه‌ی اوس پیش پیامبر رفتند و به او گفتند: ای پیامبرخدا! با هم‌پیمانان ما همان‌گونه رفتار کن که با هم‌پیمانان خزرج رفتار کردی. پیامبرﷺ فرمود: آیا دوست دارید یکی از خود شما میان ما و بنی‌قریظه داوری کند؟ گفتند: آری. فرمود: این کس سعد بن معاذ، رئیس قبیله‌ی اوس است. سعد همان کسی بود که هنگام نقض پیمان به میان آنها رفت و از آنان خواست که از خیانت و پیمانشکنی خودداری کنند، اما نه تنها سخنانش را نپذیرفتند به پیامبر و مسلمانان اهانت کرده و اظهار داشتند که ما با شما پیمانی نداریم! سعد مردی تنومند و زیبا بود و در حالی که بر مرکبش سوار بود به میان مردم آمد و هرکس به او می‌رسید به او یادآوری می‌نمود که نسبت به هم‌پیمانانش نیکی کند و در این حال گفت: اینک وقت آن فرا رسیده که سعد از سرزنش کنندگان باکی نداشته باشد.

تعدادی از آنان که همراهش بودند به منازل بنی عبدالأشهل برگشتند و تعدادی از یهودیان که سخنش به گوش آنان رسیده بود به ناله و زاری پرداختند. وقتی که به حضور پیامبر و مسلمانان رسید، پیامبر فرمود: به احترام سرور خود به پا خیزید.. و مردم به احترام او به پا خاستند. مردم گفتند: ای اباعمر! پیامبر داوری میان دوستانت و مسلمانان را به تو سپرده است. به عنوان داور انتخاب شد و از مسلمانان و یهودیان تعهد گرفت که همه به داوری او تن دادند. سپس فرمان داد که جنگاوران یهود کشه شوند و اموالشان بین مسلمانان تقسم و زنان و کودکانشان به دست مسلمانان سپرده شوند. پیامبرﷺ به سعد گفت: حکمی صادر کردی که خداوند از بالای آسمان‌ها همان حکم را صادر نموده است.

ابن اسحاق می‌گوید: آنان تسلیم شدند و پیامبر در خانه‌ی دختر حارث از قبیله‌ی بنی‌نجار آنان را زندانی کرد، سپس به بازار مدینه آمد و فرمان داد چند گودال در آنجا حفر کنند، سپس یهودیان را دسته دسته آوردند و آنان را گردن زدند و در آن گودال‌ها دفن کردند. دشمن خدا، حیی بن اخطب و کعب بن اسد رئیس بنی‌قریظه در میان آنان حضور داشتند، آنان ششصد تا هفتصد نفر بودند. یهودیان هنگامی که به قتلگاه برده می‌شدند به کعب گفتند: به نظر تو با ما چکار خواهند کرد؟ کعب گفت: آیا در هیچ موقعیتی عقل ندارید؟ مگر نمی‌بینید هرکس می‌رود بر نمی‌گردد؟! قسم به خدا این میدان مرگ است! نوبت به حیی بن اخطب رسید. به پیامبر نگریست و به او گفت: به خدا سوگند از دشمنی با تو پشیمان نیستم، اما هرکه را خدا زبون سازد زبون می‌شود. سپس رو به مردم کرد و گفت: ای مردم! از فرمان خدا نگران نباید بود، این حوادث و قربانی‌ها جزء تقدیرات خداست و به فرمان او بر بنی‌اسرائیل نازل می‌شود. سپس او را نشانده گردنش را زدند..

ابن اسحاق می‌گوید: پیامبر اموال و زنان و فرزندان بنی‌قریظه را در بین مسلمانان بدین صورت تقسیم کرد: برای سوار سه سهم و برای پیاده یک سهم

قرار داد و خمس را از آن خارج کرد. در جنگ بنی‌قریظه مسلمانان سی و شش اسب داشتند و این اولین فیئی بود که سهم‌بندی شد و خمس آن پرداخت گردید.. سپس پیامبرﷺ سعد بن زید انصاری، از بنی‌عبدالأشهل را با گروهی از اسیران بنی‌قریظه به نجد فرستاد تا در قبال آنان اسب و سلاح بخرد.[۱]

یهودیان سرانجام تمام پیشنهادهای رهبر خود، کعب بن اسد را ردّ کرده و تسلیم فرمان پیامبر شدند. پذیرفتند که مکافات پیمانی را که از آن خیانت کرده بودند بچشند و با وجود این توطئه‌ی بزرگ، امیدوار بودند که پیامبر از آنان صرف نظر کند و یا همچنان که عبدالله بن ابی از بنی‌قینقاع حمایت کرد طایفه‌ی اوس نیز از آنان حمایت کند و یا حس قبیله‌گرایی بر اوس غالب گردد و حداقل زندگی آنان را نجات دهد. اوس از پیامبر درخواست کردند حقی را که به عبدالله بن ابی داده به آنان نیز بدهد. از طرفی حرمت اوس و خزرج مانند هم دارای احترام بود و از سوی دیگر این بار خیانت یهودیان خیلی بزرگ‌تر از آن بود که مورد اغماض قرار گیرد و از سوی دیگر پیامبر به گونه‌ای گام بر می‌داشت که احساسات سربازانش را جریحه‌دار نکند. بنابراین چنین روشی را انتخاب کرد و فرمود: آیا دوست دارید یکی از خود شما میان ما و بنی‌قریظه داوری کند؟ گفتند: آری. فرمود: این کس سعد بن معاذ، رئیس قبیله‌ی اوس است. پیامبر با این کار بین حقوق اوس و خزرج مساوات برقرار نمود و همان‌گونه عبدالله بن ابی رئیس قبیله‌ی خزرج در باره‌ی هم‌پیمانان خود داوری کرد به سعدبن معاذ رئیس قبیله‌ی اوس نیز فرصت داد تا پیرامون هم‌پیمانانش داوری کند.

یک رهبر حکیم و باتدبیر همیشه تلاش می‌کند که از جریحه‌دار کردن عواطف و احساسات جوانان حرکتش خودداری کند و حتی اصرار می‌ورزد پیشنهادها و خواسته‌هایشان را برآورده سازد و به ویژه زمانی که بین پیشنهاد رهبر و پیشنهاد سربازان فاصله‌ای وجود دارد باید با یک روش حکیمانه و

۱ـ السیرة النبویه، ابن هشام گلچینی ازصفحات ۲۵۶ـ۲۴۹

انتخاب یک راه حل مسالمت آمیز از برخورد و اصطکاک کاسته و از بروز تشنج جلوگیری کند؛ زیرا آنان سربازان او هستند، به وسیله‌ی آنان می‌جنگد و رمز قوت و موفقیتش در آنان نهفته است و هر اندازه بتواند به شخصیتشان احترام و کرامت ببخشد به همان اندازه می‌تواند بین آنان اتحاد و همبستگی برقرار کند. به همین خاطر پیامبر خواسته‌ی هیچ‌کدام از سربازانش را نادیده نگرفت و حتی یکی از یهودیان که زبیر نام داشت در جنگ بعاث بر ثابت بن قیص، خطیب پیامبر منت نهاده و او را از اسارت نجات داده بود؛ ثابت از پیامبر خواست زبیر را به او ببخشد و پیامبر درخواستش را تأیید کرد، زبیر همراه خانواده و داراییش نجات یافت، اما پس از مطلع شدن از سرنوشت حیی بن اخطب و کعب بن اسد به ثابت گفت: بعد از آنان زندگی برای من صفایی ندارد، خواهش می‌کنم مرا به آنان ملحق سازید. همچنین یکی از زنان مسلمان از رفاعه بن سموئل حمایت کرد و گفت: ای پیامبر خدا! پدر و مادرم فدایت، رفاعه را به من ببخش. پیامبر رفاعه را به او بخشید.[۱]

یک رهبر نابغه همیشه در مقابل خواسته‌ها و پیشنهاد سربازانش خشک و مقرراتی برخورد نمی‌کند؛ بلکه تلاش می‌کند که علاوه بر حفظ حرمت و جلب رضایت، احساساتشان را سالم نگه دارد و برای ارج و احترام نهادن به آنان از هیچ وسیله‌ای فروگذار نمی‌کند. این درست است که سرباز باید مطیع باشد، اما رابطه‌ی فرمانده و سرباز فقط در شنیدن و اطاعت کردن خلاصه نمی‌شود، بلکه در این رابطه محبت، اعتماد، جانفشانی و فداکاری بر هر چیز مقدم است. بنابراین پیامبرﷺ در یک حدیث بر رابطه‌ی محبت بین رهبران و مردم تأکید ورزیده و برتری رهبران را بدان منوط کرده است:

«خِيَارُ أَئِمَّتِكُمِ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ وَيُصَلُّونَ عَلَيْكُمْ وَتُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ وَشِرَارُ أَئِمَّتِكُمِ الَّذِينَ تُبْغِضُونَهُمْ وَيُبْغِضُونَكُمْ وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ» مسلم

۱ـ همان منبع، ص۲۵۴ـ۲۵۳

«بهترین پیشوایان و زمامداران شما کسانی هستند که آنها را دوست می‌دارید و آنان نیز شما را دوست می‌دارند و شما به حق آنان را دعا می‌کنید و آنان نیز برای شما دعا می‌کنند. اما بدترین پیشوایان و زمامداران شما کسانی هستند که از آنان بد می‌برید و آنان نیز از شما بد می‌برند و شما آنان را نفرین می‌کنید و آنان شما را نفرین می‌کنند.»

رهبران حرکت اسلامی چقدر نیازمندند که این مفاهیم را خوب درک کرده و در خلال آن گام بردارند!

آری، پیامبرخدا ﷺ به فرماندهان مسلمان ارج و احترام می‌نهاد. چنان که قضاوت این رویداد مهم را به سعدبن معاذ سپرد. او در جنگ احزاب مجروح شده و در چادر پرستاری تحت درمان بود و پیامبرﷺ می‌توانست در غیاب او هر حکمی را صادر نموده و جریان را خاتمه دهد. اما به خاطر ارج و احترام به طایفه‌اش از صدور حکم در غیاب او خودداری نموده و سرنوشت بنی‌قریظه را به قضاوت او سپرد زیرا آنان دوستان قدیمی اوس بودند. هنگام وارد شدن سعد، مردم را متوجه شکوه و احترام این فرمانده فداکار ساخت. چنان که فرمود: به احترام سرور خود به پا خیزید و همه به پا خاستند.. آری، دور سعد فرا رسید و پیامبر نیز مطمئن بود که انتخاب و پیشنهاد او محکم و استوار خواهد بود. زیرا در محبت او نسبت به خدا و پیامبر و پیراسته بودنش از تعصب و هواهای نفسانی بی‌تردید بود. قومش چه بسیار او را یادآور شدند که همان‌گونه عبدالله بن ابی برای بنی‌قینقاع شفاعت کرد او نیز دوستان قدیمیش را نجات دهد! اما با توجه به خیانت سنگینشان گفت: اینک وقت آن فرا رسیده که سعد از سرزنش سرزنش کنندگان باکی نداشته باشد. او بر بنی‌قریظه اتمام حجت کرده بود، چنان که به محض شنیدن خبر خیانت آنان به میانشان رفت و ایشان را از پشتیبانی احزاب و خیانت علیه هم‌پیمانان و هم شهریان خود برحذر داشت. اما آنان اظهار داشتند که ما نه محمد را می‌شناسیم و نه با شما پیمانی داریم! سعد را دل شکسته و ناامید

برگرداندند، به همین خاطر زمانی که در جنگ احزاب مجروح شد: گفت: خداوندا! مرا زنده نگهدار تا از بنی‌قریظه انتقام گرفته و آنان را به جزای خیانتشان برسانم. او با پیشنهاد پیامبرﷺ جهت ابراز نظر و داوری پیرامون دوستان قدیمیش در صحنه حضور یافت و از مسلمانان و یهودیان تعهد گرفت که دستوراتش را اجرا کنند و حکمی را صادر کرد که مقتضی خیانت خائنان و مورد پسند خدا و پیامبر بود. تنها کسانی که اهداف مبارزه و ابعاد آن را درک می‌کنند، فرماندهانی هستند که در فضای مبارزه به سر می‌برند و به همین خاطر می‌بینیم با توجه به آگاهی از اسرار و انگیزه‌های جنگی، طرز تفکر و موضع سعدؓ همان طرز تفکر و موضع محمد ﷺ است. در حالی که قبیله‌ی اوس فقط در فکر حفظ شرافت و موقعیت قبیله‌ای و تساوی با قبیله‌ی خزرج بودند. البته تمام افراد قبیله چنین نمی‌اندیشیدند، بلکه این بینشِ یک جریان قوی از آنان بود. اما سعد با موضع قاطع خود جریان را خاتمه داد. پس نتیجه می‌گیریم فرمانده عالی باید با فرماندهان پایین‌تر از خود که رابط بین او و سربازان و مجری دستوراتش در میان آنان هستند حس اعتماد متقابل ایجاد کند و هر فرمانده‌ای که نتواند فرماندهان رابط را قانع و اعتمادشان را جلب کند به قلب سربازان راه نخواهد یافت و فاصله‌ی بین سرباز و فرمانده روز به روز افزایش یافته و صف از هم گسیخته و اقتدار از بین می‌رود یا سربازان گرد فرماندهان پایین‌تر جمع شده و هرگاه بخواهند سد و مانع بزرگی در مقابل نقشه و برنامه‌های رهبری ایجاد می‌کنند.

اما یهود؟ تو چه دانی یهودی چیست؟! اینک لشکر احزاب شکست خورده است. آنان را تنها گذاشته‌اند و یکی پس از دیگری به جزای خیانتشان می‌رسند و نمی‌دانند به کدام سو می‌روند.. از رهبرشان کعب بن‌اسد نسبت به سرنوشت خود سؤال می‌کنند و در جوابشان می‌گوید: آیا در هیچ موقعیتی عقل ندارید؟ مگر نمی‌بینید هرکس می‌رود بر نمی‌گردد؟! قسم به خدا این میدان مرگ است! کعب با چشمان تیز و تجربه‌ی خود

می‌دانست سرنوشت این خیانت چیست و در پیچ و خم‌های دره‌های بنی‌قریظه بارها آنان را نصیحت کرد و پیشنهادهای مختلف را به آنان ارائه داد و جز مرگ چیزی را نپذیرفتند. اینک جنگاورانشان که به قصد ریشه‌کنی اسلام و مسلمین به یاری احزاب آمده بودند گردن زده می‌شوند و زنانشان بی‌سرپرست و اموالشان تقسیم می‌گردد. دور رهبر غدر و خیانت، حیی بن اخطب فرا می‌رسد تا برای همیشه سرشت یهودیت را ثابت کند. چنان که قرآن در باره‌ی او می‌فرماید: ﴿أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَاتَهْوَى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقاً تَقْتُلُونَ﴾ بقره/۸۷

«پس چرا هرگاه پیامبری چیزی را که خوشایند شما نبود برایتان آورد، کبر و غرور ورزیدید؟ گروهی را دروغگو خواندید و گروهی را کشتید؟»

حیی بن اخطب از ابتدا می‌دانست که چه سرنوشتی در انتظار اوست اما آشکارا با خدا و پیامبر می‌جنگید و خوب می‌دانست که محمد برحق است اما خودخواهی و غرور جاهلی بر او چیره شد و چنین سرنوشتی را برای خود و دیگران رقم زد.

ابوجهل برای این که فرزندان عبدمناف پیشتر از او به اسلام گرویده بودند از ایمان آوردن امتناع ورزید، حیی بن اخطب نیز حاضر نبود به دینی درآید که فرزندان اسماعیل و هاجر بدان گرویده‌اند. آنان می‌توانستند از فتنه و آشوبگری دست بردارند و در دنیا با کمال آزادی زندگی کنند، اما تا سر مرگ از هیچ توطئه‌ای دست بردار نشدند و حتی با خالی کردن کینه‌های غلیظ و به کار بردن مکر و نیرنگ‌های فریبنده و دشمنی با خدا و پیامبر آرام نگرفتند و سرشت آشوبگری آنان اشباع نشد، چنان که حیی بن اخطب چند لحظه قبل از مرگ، پیام‌آور آزادی و عدالت، محمد را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: ای محمد از دشمنی تو پشیمان نیستم! او می‌دانست حقد و کینه‌هایش از دینش بزرگ‌تر است و می‌دانست به طور مستقیم با خدا و پیامبر می‌جنگد، اما به قول خودش هر که

را خدا خوار کند خوار خواهد شد. سخنان او دقیقاً مشابه سخنان ابوجهل است که می‌گفت: به من بگویید که پیروزی از آن کیست؟ گفتند: ثابت شده که پیروزی از آن خدا و رسول اوست و خدا تو را خوار و ذلیل خواهد کرد. گفت: می‌خواهید به دین مردی درآیم که با او جنگیدید؟ آری، برای ابوجهل مهم نیست که محمدﷺ کیست؟ مهم آن است جهل و غرور به او اجازه نمی‌دهد که از خودخواهی دست بردارد و در حالی که می‌داند مرگ ذلیلانه در انتظار اوست حاضر نیست غرور جاهلی و افتخار به نژاد و نسب و حقد و کینه‌هایش را فراموش کند. به راستی فرعون از او بهتر بود! زیرا قبل از غرق شدن در دریای نیل تسلیم واقعیت شد و گفت: به آنچه بنی‌اسرائیل ایمان آوردند ایمان آوردم..

سرشت یهودیت امروز نیز زنده شده تا بینی انسان‌ها را با زکام شوم خود مواجه و گستره‌ی هستی را آلوده سازد. در میان هزاران رویداد که دلیل برآنند که یهود آگاهانه با اسلام می‌جنگد به یک مثال اشاره می‌کنیم: یک شیخ‌نمای خودفروش مصادف با جنگ حزیران ۱۹۶۷ در مسجد جامع اموی شام سخنرانی می‌کرد و در میان سخنانش یکی از احادیث پیامبر را تحریف کرد و گفت: قیامت برپا نمی‌شود تا زمانی که عرب با یهود می‌جنگند و سنگ و درخت می‌گویند: ای عرب! ای بنده‌ی خدا! پشت من یهودیست بیا او را بکش، جز درخت غرقد که درخت یهودیست. رادیو اسرائیل روز بعد حدیثی را که این منافق خودفروش تحریف کرده بود تصحیح نمود! و یادآوری نمود که پیامبر فرموده است: قیامت برپا نمی‌شود تا *مسلمانان* با یهود می‌جنگند و سنگ و درخت می‌گویند: ای *مسلمان!* ای بنده‌ی خدا پشت من یهودیست بیا او را بکش، جز درخت غرقد که درخت یهودیست.[1]

آری، سران کفر و شرک و یهودیت خوب می‌دانند که حق و باطل کدام است و پیروزی با کیست، اما اکنون می‌دانند که عرب از اسلام و

۱- مسلم، ۲۹۲۲

اعتقاد خود دور شده و در این حالت پیروزی با کسی است که از روی نقشه و برنامه تلاش می‌کند و حال آن که ایشان زمانی که می‌دانند جنگ با مسلمانان مساوی با شکست است باز می‌جنگند چنان که رهبرشان حیی بن اخطب می‌گفت: از تقدیر الهی نگران نباید بود و این حوادث به فرمان خدا بر بنی‌اسرائیل رخ می‌دهد. اکنون نیز چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَنْ النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ﴾ بقره/۱۲۰

«یهود و نصارا از تو راضی نخواهند شد مگر آن که به دین آنان در آیی.»

﴿وَلاَ يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّكُمْ عَنْ دِنِيكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا...﴾ بقره/۲۱۷

«پیوسته با شما می‌جنگند تا شما را از دینتان برگردانند.»

آنان می‌دانند جنگ حقیقی هنوز روی نداده است و در صورت تشدید فشار ندای مسلمانان حقیقی بالا خواهد گرفت. اما اکنون با فرمانروایان کشورهای عربی رو به رو هستند که تمام آنان درخواست آشتی و صلح می‌کنند! اما به یاری خدا همان‌گونه که در بنی‌قریظه به تجمع آنان خاتمه داده شد در سرزمین مبارک فلسطین نیز آثاری از یهودیت نخواهد ماند و وعده‌ی خدا تحقق یافته و سلاح و اموالشان همچون سلاح و اموال بنی‌قریظه به غنیمت در خواهد آمد. چنان که دومین رهبر بنی‌نضیر، سلام بن مشکم بعد از جریان بنی‌قریظه به گلایه می‌پردازد و می‌گوید: ای بدا به حیی بن اخطب! که باعث ریشه‌کنی یهودیان از سرزمین حجاز شد.

چنان که گفتیم سران و قبایل کفر به هدف ریشه‌کنی اسلام و مسلمین مدینه را محاصره کرده بودند و طایفه‌ی بنی‌قریظه که جزو شهروندان مدینه بودند و پیامبر به محض ورود به مدینه با آنان پیمان دوستی برقرار کرده و آزادی دینی را به آنان بخشیده بود نسبت به هم‌پیمانان خود خیانت ورزیده و در این شرایط حساس و بحرانی به یاری احزاب شتافتند و پیامبر در این شرایط ناگوار دو مرد شریف و محترم از میان اوس و خزرج یعنی سعدبن معاذ و سعد بن عباده را به

میان آنان فرستاد تا آنان را نصیحت کنند که از این خیانت بزرگ منصرف شوند، اما با زشت‌ترین شیوه این دو مرد بزرگوار را برگرداندند و گفتند: ما با شما پیمانی نداریم و اکنون فرصتی پیش آمده تا وجودتان را ریشه‌کن کنیم. قبل از اجرای حکم کسانی که پشیمان شدند و به عدالت اسلام پناه بردند مورد بخشش کلی قرار گرفتند و هرکس می‌خواست می‌توانست برای کسی از آنان شفاعت کند. پس حکم سعد که مورد تأیید خدا و پیامبر بود یک حکم سزاوار و دور از ظلم و اهانت بود، علاوه بر این پیامبرﷺ از صدور حکم تا اجرای آن پیوسته اصرار می‌ورزید که حکم آنها مبنی بر انتقام شخصی و عقده و کینه نباشد و زمانی که در بین کشته شدگان نباش بن قیس را دید که بینی‌اش قطع شده بود، مجری حکم او را صدا زد و فرمود: چرا بینی‌اش را قطع کرده‌ای؟ آیا شمشیری کافی نبود که به گردن او بزنی؟! سپس فرمود با اسیران به نیکی رفتار کنید، مانع خواب و خوردن و آشامیدن آنها نشوید و در گرمای شدید حکم را بر آنان اجرا نکنید. روزی که حکم بنی‌قریظه اجرا شد یک روز تابستانی بود و منتظر ماندند تا متهمان بخوابند سپس خوردنی و نوشیدنی به آنان دادند و بعد از خوردن و نوشیدن و استراحت در مکان خنکی حکم بر آنان اجرا شد.[1]

پیامبر گرامیﷺ انسان را محترم می‌شمرد هرچند یهودی محارب باشد و خدا فرمان کشتنش را صادر کرده باشد. اما زندان‌های حاکمان مسلمان نمای امروز تک‌سلول‌های است که انواع شکنجه و آزار و گرسنگی و اهانت و محرومیت در آنجا اجرا می‌شود که کودک را پیر می‌کند و چنین برخوردی تحقیر و اهانت به کرامت انسان با چشاندن سخت‌ترین عذاب‌هایی است که حیوانات درنده از آن امتناع می‌ورزند و چنان که سید قطب می‌فرماید: «درندگان شکار می‌کنند تا رمقی بگیرند اما مجرمان مردم را شکنجه می‌دهند تا خود لذتی ببرند و حاکمان امروز با یک اشاره هزاران انسان را قربانی اهداف شوم خود می‌نمایند.

۱ـ امتاع الأسماع، مقریزی

پس اسلام همواره بر حفظ کرامت انسان استوار است و برای خائنان حکمی صادر می‌کند که سزاوار آنان است و نمی‌گذارد در اجرای حکم خشم و کینه و آرزو و انتقام دخیل باشند.»

زمانی که سعدبن معاذ پرده از حکم خود برداشت، پیامبر فرمود: حکمی صادر نمودی که خداوند همان حکم را صادر نموده است، قبیله‌ی اوس بدان راضی شده و رهبر دومشان، اسید بن حضیر گفت: ای پیامبر خدا یهودیان را از تمام خانه‌های انصار بیرون کرده‌ام.. سعد اعلان نمود که ای قبیله‌ی اوس هرکس از شما از این حکم ناراضی باشد از خیر و هدایت دین اسلام خارج و خدا از او ناراضی است بدین ترتیب کسانی که در ظاهر اعلان دوستی کرده بودند و در پشت پرده از هر فرصتی برای خیانت دریغ نداشتند یکی پس از دیگری مدینه را از شر خود خلاص کردند. برداشت دیگر که از این رویداد فهمیده می‌شود آن است که رهبر مسلمانان با توجه به شرایط جنگ و امکانات و توانایی‌های مسلمانان و جرم دشمن در اتخاذ تصمیم آزاد است و هیچ قید و بندی نمی‌تواند قدرت اجرایی رهبر حرکت را محدود کند تا این که خداوند مسلمانان را در مبارزه با کفار به پیروزی آشکار نایل می‌نماید.

﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللهُ أَجْراً حَسَناً وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾ فتح/۱٦

«به برجای ماندگان بادیه نشین بگو: به زودی به سوی قومی بسیار نیرومند دعوت خواهید شد که با آنان بجنگید یا اسلام آورند. پس اگر فرمان برید خدا شما را پاداش نیک می‌بخشد و اگر همچنان که پیشتر پشت کردید باز هم روی بگردانید، شما را عذاب سختی خواهد چشاند.»

* * *

۱۷ـ شب طولانی محنت

بی‌تردید مسلمانان روزهای سختی را در مکه پشت سر نهادند و نسل اول مهاجرین در خلال محنت‌های مکه پرورش یافت. اما هنوز از عمر نهال ایمان انصار زمان زیادی نگذشته بود که شاهد تشکیل دولت نوپای اسلامی بودند و پیروزی افتخارآفرین بدر تاج زیبایی بود که بر سر حکومت اسلامی درخشید. قلب‌های ایمانی از شادی این پیروزی الهی حال و هوای دیگری به خود گرفت تا جایی که مسلمانان احساس کردند که بعد از این صحنه شکستی نخواهند دید. بخصوص فرشتگان به یاری مسلمانان شتافتند، معجزه‌های حسی به وضوح مشاهد می‌شد و مسلمانان ضعیف و اندکی بر تعداد بسیاری از کافران تا دندان مسلح پیروز شدند و به همین خاطر زمانی که آذرخش جنگ دوم جرقه زد مسلمانان تک تک و گروه گروه به میدان آن شتافتند و نتوانستند در این مورد هیچ گونه سهل انگاری را از خود بپذیرند و زمانی دریافتند که پیامبر خدا علاقه‌مند است در مدینه بمانند و در خانه‌های خود از کیان مملکت اسلامی دفاع کنند، اعصابشان آن را تحمل نکرد و آگاهانه و ناخودآگاه به حضور پیامبر هجوم بردند و از او درخواست کردند برای مقابله با دشمن متجاوز از شهر بیرون روند. چرا بیرون نروند؟ مگر نه این است که آنان مؤمن و دشمن کافر است و خداوند پیروزی مؤمنان بر کافران را تضمین نموده است؟..

مقریزی می‌گوید: «.. جوانان و نوجوانانی که شاهد بدر نبوده و آرزوی حضور و مقابله با دشمن داشتند، گفتند: ای پیامبر خدا! ما را به مبارزه با آنان ببر. حمزه و سعدبن عباده و نعمان بن مالک انصاری می‌گفتند: ما می‌ترسیم که دشمن احساس کند که از ترس آنها در شهر مانده‌ایم و چنان پندارند که مسلمانان را در یثرب محصور کرده‌اند. اما امروز ما تعداد بسیاری هستیم و مدت‌ها است که در انتظار چنین روزی به سر می‌بریم و آن را از خدا خواسته‌ایم. اینک خداوند متعال آن را در سرزمین خود برای ما فراهم ساخته است.. حمزه گفت: سوگند به آن

کسی که قرآن را بر تو نازل کرده است تا در خارج از مدینه با آنان نجنگم امروز لب به غذا نخواهم زد.. جمعه بود و حمزه این روز و روز قبلش روزه بود. مالک بن سنان با پیامبر در این مورد صحبت کرد و ایاس بن اوس بن عتیک از نمایندگی خزرج اعلان آمادگی کرد. پیامبرﷺ که با پافشاری یاران و مسلح شدن آنها مواجه شد، نماز جمعه را به جای آورد و مسلمانان را به قاطعیت در جهاد و مبارزه دعوت کرد و فرمود: مدام که بردبار باشید پیروزی از آن شماست.[۱]

قرآن کریم نیز این حالت روحانی را چنین توصیف می‌نمود: ﴿وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾ آل‌عمران/۱۴۳

«شما مرگ را پیش از آن که با آن رو به رو شوید، سخت آرزو می‌کردید؛ پس آن را دیدید و همچنان نگاه می‌کردید.»

اما لشکر اسلام در حالی که در اوج اطمینان به پیروزی به سر می‌برد و روحیه‌ی آن لحظه به لحظه اوج می‌گرفت ناگهان یک سوم آن عقب‌نشینی کرد و به سوی مدینه برگشت. اما چنین توطئه‌ای که عبدالله بن ابی به هدف ایجاد رعب و وحشت و شک و تردید طرح کرده بود نتوانست بازوی محکم مجاهدان حقیقی را سست کند و در همین حال نوجوانان بسیاری به لشکر اسلام پیوستند که پیامبر آنان را به مدینه برگرداند و چنان که قرآن بیان می‌نماید پیروزی اول به تحقق رسید: ﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ﴾ آل‌عمران/۱۵۲

«در نبرد احد نیز خدا قطعاً وعده‌ی خود را با شما راست گردانید، آنگاه که به فرمان او آنان را می‌کشتید..»

هفتصد جنگاور مسلمان توانستند در مقابل سه هزار جنگاور مشرک در مرحله‌ی نخست به پیروزی بزرگی دست یابند که علامه مبارکفوری می‌گوید: «کوره‌ی جنگ گداخته شده، لشکر کوچک اسلامی منطقه را تحت کنترل و قهرمانان مشرک را در تله‌ی نظامی خود قرار داد و از پشت و جلو و راست و

۱ـ امتاع الأسماع، ج۱، ص۱۱۷

چپ دشمن را دچار تزلزل و فروپاشی نموده بود، گویا سه هزار مشرک در دام سی‌هزار جنگاور مسلمان افتاده‌اند! تا اینجا مسلمانان در بهترین روحیه و اوج شجاعت و اعتماد صحنه‌ی جنگ را در چنگ گرفتند و قریش علی رغم تلاش‌های وسیع برای مقابله‌ی سپاه اسلام با ضعف و شکست مواجه شد و غرورش شکست.. پرچم دارانشان یکی پس از دیگری بر زمین می‌افتادند و دیگر کسی جرأت نداشت پرچم را بردارد و ناچار عقب کشیده و پا به فرار نهادند و قول و قرارهایی که به هدف انتقام بدر و ایجاد رعب و وحشت و اضطراب بین مسلمانان و کسب مجد و افتخاری که در بدر از دست رفته بود همه فراموش شد..»[۱]

ابن اسحاق می‌گوید: «خداوند پیروزی خود را بر مسلمانان نازل نمود و به وعده‌هایش جامه‌ی عمل پوشانید. مجاهدان نستوه با شمشیرهایشان صحنه را بر مشرکان تنگ کرده و آنان را از اردوگاه خود دور ساختند و تردیدی در شکست آنان نبود. عبدالله بن زبیر از پدرش روایت می‌کند که می‌گفت: «به خدا سوگند من با چشمان خود دیدم که اطرافیان و خدمتگزاران هند دختر عتبه دامن بالا زده و پا به فرار نهادند و چیزی نمانده بود که به اسارت درآیند».

اما بعد از آن محنت و مصیبت احد شروع شد.

۱ـ محنت احد:

مقریزی محنت احد را چنین توصیف می‌کند: «در جنگ احد ابتدا باد صبا و نسیم پیروزی می‌وزید، اما دیری نگذشت پس از پیروزی و مشغول شدن تعدادی از مسلمانان به جمع آوری غنایم و اموال نسیم پیروزی به طوفان خشم تبدیل شد. مسلمانان پس از شکست دشمنان احساس کردند که مشرکان شکست خورده دیگر توان تاخت و تاز ندارند، بنابراین با سهل انگاری اسلحه‌ها را کنار زده و به جمع‌آوری اموال و غنایم پرداختند و مشرکان این فرصت را غنیمت

۱ـ الرحیق المختوم، ص۲۳۸

شمرده و بر آنان تاختند و یکی پس از دیگری از دم تیغ شمشّیر گذراندند. مسلمانان در برابر یورش دشمنان سراسیمه، غنایم را بر زمین نهاده، اسیران را از دست دادند، تیراندازان که در دامنه‌ی کوه مشغول نگهبانی بودند موقعیت استراتژی احد را ترک کردند و خالد بن ولید و عکرمه بن ابوجهل که به دنبال چنین فرصتی بودند آن موقعیت راهبردی را به دست گرفتند و تعدادی از مسلمانان را که در آنجا مقاومت می‌نمودند تار و مار کردند. عبدالله بن جبیر را در حال مقاومت شهید و با زشت‌ترین شیوه لخت و مُثله کردند، ابلیس در هیأت جعال بن سراقه پدیدار شد و سه بار فریاد کشید که هان! محمد کشته شد.. سپاه شرک در اندک زمانی بر مسلمانان ریخت و بر آنان غلبه کرد و مسلمانان چنان سراسیمه شده بودند که از عجله و حیرت یکدیگر را می‌زدند و نمی‌دانستند که چه‌کسی دوست و چه کسی دشمن است. اسید بن حضیر دو زخم برداشته بود که یکی از آنها از طرف ابوبردهٔ بن نیار به طور اشتباه بر او وارد شده بود و خود ابوبرده از سوی ابوزعنه به صورت اشتباه از دو جهت زخمی شده بود و مسلمانان علیه یمان شمشیر کشیدند و او را نشناختند تا این‌که حذیفه داد زد: پدرم! پدرم! اما با این وجود پدرش کشته شد. حذیفه گفت: چرا پدرم را کشتید؟ من که سه بار داد زدم! خداوند ارحم الراحمین است، امیدوارم که شما را ببخشاید. پیامبر برای حذیفه دعای خیر کرد و سعی نمود بیشتر پسرش را مورد توجه قرار دهد و مسلمانان را دستور داد که خونبهای پدرش را پرداخت نمایند.

حباب بن منذر بن جموح فریاد بر آورد: ای آل سلمه!! تمام چهره‌ها متوجه او شد و گفتند: لبیک یا داعی الله! در همین حال جبار بن صخر از پشت به او می‌زد و نمی‌دانست که چکار می‌کند. تا این‌که مسلمانان فریاد برآوردند هان! دست بردارید!..آنگاه متوجه شدند. مصعب بن عمیر در حالی که پرچم به دست داشت، شهید شد و مسلمانان به این سو و آن سو پراکنده شدند و تعدادی از آنان که خیال می‌کردند محمد شهید شده به کوه پناه بردند و می‌گفتند: بعد از محمد

جنگ چه سودی دارد؟ ابوسفیان فریاد برآورد: چه کسی محمد را کشته است؟ ابن قمیئه گفت: من. ابوسفیان قول داد که او را تشویق کند. ابوعامر فاسق به کنجکاوی پرداخت و می‌خواست ببیند آیا خبر شهادت پیامبر صحیح است، در میان کشته شدگان دور زد و گفت: ابن قمیئه دروغ گفته زیرا جسد محمد در میان کشته شدگان نیست و به خالد بن ولید رسید و به او گفت: آیا به کشته شدن محمد اطمینان داری؟ خالد گفت: او را همراه تعدادی از یارانش دیدم که به سوی کوه بالا می‌رفت. ابوسفیان گفت: راست می‌گوید. پیامبر خدا با نهایت شجاعت و شهامت در این وقت حساس یارانی را که به سوی کوه می‌رفتند صدا زد و فرمود: من پیامبر خدایم، به سوی من برگردید! اما در این شرایط که از هر سو تیر به طرف او می‌آمد جز تعدادی معدود از یارانش کسی همراش نبود که از او پاسداری کند.. چهار تن از مشرکان قریش قرار گذاشته بودند که او را به قتل برسانند و آنان عبدالله بن شهاب، عتبهٔ بن ابی وقاص، عمروبن قمیئه و ابی بن خلف بودند. عتبه چهار سنگ به پیامبر گرامی زد که باعث شد دو حلقه از حلقه‌های کلاه‌خود در گونه‌ی مبارکش فرو رود و دندان رباعیش شکسته زانویش جراحت شدید بردارد..

هفتاد و چهار تن از مسلمانان شهید شدند که چهار تن از ایشان مهاجر و بقیه انصار بودند. عبدالله بن ابی در حالی که زخم پسرش را پانسمان می‌کرد همراه منافقان پیامبر را ناسزا و نسبت به شکست مسلمانان اظهار خوشحالی می‌کردند و به پسرش می‌گفت: من راضی نبودم که با او بروی! محمد سخن من را نپذیرفت و دنبال سخن مشتی جوان نادان افتاد، به خدا سوگند من می‌دانستم که دچار چنین شکستی می‌شود. فرزندش گفت: اما من مطمئنم همین چیزی که برای پیامبر و یارانش پیش آمده منشاء خیر و برکت است.. یهودیان هم سخنان زشتی بر زبان رانده می‌گفتند: محمد در پی کسب مقام پادشاهی است! تاکنون هیچ پیامبری مثل او مجروح نشده و یارانش را از دست نداده است! منافقان در صف

مسلمانان به تبلیغات علیه او پرداختند، سعی می‌کردند یارانش را علیه او بشورانند و می‌گفتند اگر سخن ما را می‌پذیرفتید به چنین روزی نمی‌افتادید.. عمربن خطاب‌ﷺ که توان تحمل سخنان این بیماردلان را نداشت، پیش پیامبر رفت و درخواست کرد که به او اجازه دهد تا گردن چنین بیماردلانی را بزنند. پیامبر فرمود: ای عمر! مطمئناً خداوند دینش را پیروز و پیامبرش را عزیز می‌گرداند و در چنان شرایطی ما در مقابل یهودیان متعهد خواهیم بود و به عنوان اهل ذمه (عهد) از خون و مالشان دفاع خواهیم کرد. عمر گفت: منافقان چه؟! فرمود: مگر نه این است که شهادت لاإله إلاالله و محمد رسول الله را بر زبان می‌آورند؟ گفت: این درست است اما برای ما ثابت شده که که شهادتشان قلبی نیست و اینک در این شرایط خداوند پرده از نهادشان برداشت! پیامبر فرمود: ای عمر! من از کشتن کسی که شهادت را بر زبان آورد منع شده‌ام. ای پسر خطاب! از این لحظه به بعد قریش نخواهند توانست گزندی به ما برسانند و ما به مقام شرافت و ارجمندی خواهیم رسید.[1]

چنان‌که دیدیم این نبرد نقطه عطف حساسی در تعیین سرنوشت کیان اسلامی بود، مسلمانان تا آن روز چنین امتحانی را پس نداده بودند و قرآن کریم به شرایط روحی مسلمانان که نفس بشری از توصیف آن قاصر است اشاره می‌کند و از ضعف مسلمانان، اوضاع ویژه‌ی منافقان و موضع مردان خدا چنین پرده بر می‌دارد: ﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ، وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ۞ وَلِيُمَحِّصَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ۞ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ۞وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ۞ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ

۱ـ گلچینی از امتاع الأسماع، پیرامون جنگ احد، ج۱، ص۱۶۶ـ۱۲۷

قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللهُ الشَّاكِرِينَ﴾ آل‌عمران/۱۴۴ـ۱۴۰

«اگر به شما آسیبی رسیده، آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید و ما این روزهای شکست و پیروزی را میان مردم به نوبت می‌گردانیم تا آنان پند گیرند و خداوند کسانی را که واقعاً ایمان آورده‌اند معلوم بدارد و از میان شما گواهانی بگیرد و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد. تا کسانی را که ایمان آورده‌اند خالص گرداند و کافران را به تدریج نابود سازد. آیا پنداشتید که داخل بهشت می‌شوید، بی آن‌که خداوند جهادگران و شکیبایان شما را معلوم بدارد. شما مرگ را پیش از آنکه با آن روبه رو بشوید، سخت آرزو می‌کردید؛ پس آن را دیدید و همچنان نگاه می‌کردید. محمد هم جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمده و گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده‌ی خود بر می‌گردید؟ هرکس از عقیده‌ی خود باز گردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خدا سپاسگذاران را پاداش می‌دهد.»

خبر شهادت پیامبرﷺ زلزله‌ای در صف مسلمانان انداخت که جز مردان خدا که در کنار او بودند و از او خبر داشتند همه را دچار یأس و ناکامی‌کرد و این یکی از نشانه‌های شدت این محنت است.

ما بسی اوقات با این توجیه که اهل فکر و اندیشه‌ایم از شأن و مقام رهبران و فرماندهان خود می‌کاهیم و این طرز تفکر به حالتی منجر شده که نزد ما رهبر جماعت از حد یک سرباز معمولی تجاوز نمی‌کند و محبت فرمانده و فداکاری در راه او و تعلق خاطر داشتن به او را بت پرستی می‌پنداریم و همیشه این جمله‌ی مشهور را تکرار می‌کنیم که: هر جا اندیشه نباشد، بت ظاهر می‌گردد. اما در اینجا هرچند در مقابل فرستاده‌ی خدا قرار گرفته‌ایم و می‌دانیم که او رهبری نیست که تنها در ویژگی‌های بشری خلاصه شود، از سوی دیگر به اهمیت رهبری که قلب‌ها پروانه آسا به دور او می‌گردند و در ایجاد همبستگی و اخلاص

و برادری در میان سربازان نقش بنیادین و محوری دارد، پی می‌بریم. ما در تاریخ اسلام رهبرانی را سراغ داریم که قلب‌ها پروانه‌وار به دورشان گرد آمده و لطمه‌ای هم به عقیده نزده است. چنانکه تاریخ فتوحات اسلامی با فرماندهی خالد بن ولید را ورق زنیم پی خواهیم برد که حضور و پیش‌قدم شدن او در جهاد و صحنه‌های کارزار چگونه با اقتدار سربازان را به جانفدایی و فداکاری تشویق می‌کرد! و قرآن کریم بیان می‌کند که در غزوه‌ی احد هرچند برخی از یاران پیامبر دچار تزلزل و سردرگمی شدند و عذری هم برایشان قائل نیست، اما از آنان که در کنار پیامبر ماندند و پروانه آسا خود را فدای او کردند تعریف و تمجید می‌کند. چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾ آل‌عمران/۱۴۶

«چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده‌های انبوه کارزار کردند و در برابر آنچه در راه خدا به ایشان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و تسلیم دشمن نگردیدند. و خداوند شکیبایان را دوست دارد.»

پس ما در حالی که مشغول تربیت جمعی از مسلمانان هستیم باید دو نکته‌ی مهم را مد نظر داشته باشیم:

اول: میان سرباز و فرمانده رابطه‌ی مستحکم و ناگسستنی و رابطه‌ی مرگ و زندگی و لبیک به دستورات فرمانده و دفاع از او و رشادت و شهادت در راهش را ایجاد کنیم.

دوم: عمق عقیده و دوستی آن از محبت فرمانده، قوی‌تر باشد و چنان‌که فرمانده به خون غلتید، ما نیز در راهی که او مرده بمیریم و راه او را همچنان بپیماییم و چنان‌که دچار تزلزل شد، بگذارید که عقیده بزرگ‌تر از شأن او باشد. جانفدایی و دفاع ما از او در دفاع از عقیده و فکر و اندیشه نهفته است و در اینجا باید برای جوانانی که رهبر و الگوی والامقام خود را در کارزار احد گم کرده

بودند و در فقدان او دچار اضطراب و سردرگمی و تزلزل شده بودند عذرهایی بیاوریم و جمعیت‌های اسلامی به این الگوها چه نیازمندند!

﴿وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ، مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ۞ إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمّاً بِغَمٍّ لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ۞ ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعَاساً يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ۞ إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ۞ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًّى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللهُ ذَالِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ۞ وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ۞ وَلَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللهِ تُحْشَرُونَ۞ فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾

آل‌عمران/۱۵۹_۱۵۲

«خدا در نبرد احد قطعاً وعده‌ی خود را با شما راست گردانید: آنگاه که به فرمان او آنان را می‌کشتید، تا آنکه سست شدید و در کار جنگ و بر سر تقسیم غنایم با یکدیگر به نزاع پرداختید و پس از آنکه آنچه را دوست داشتید [غنایم] به شما نشان

داد، نافرمانی نمودید. برخی از شما دنیا را و برخی از شما آخرت را می‌خواهد، سپس برای آنکه شما را بیازماید از تعقیب آنان منصرفتان ساخت و از شما درگذشت و خدا نسبت به مؤمنان با تفضّل است.

یاد کنید هنگامی را که در حال گریز از کوه بالا می‌رفتید و به هیچ‌کس توجه نمی‌کردید و پیامبر از پشت سرتان شما را فرا می‌خواند. پس خداوند به سزای این بی‌انضباتی غمی بر غم‌هایتان افزود، تا سرانجام بر آنچه از کف داده‌اید و برای آنچه به شما رسیده است، اندوهگین نشوید و خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است.

سپس خداوند بعد از آن اندوه به صورت خواب سبکی آرامشی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت وگروهی تنها در فکر جان خود بودند و در باره‌ی خدا گمان‌های ناروا همچون گمان‌های جاهلیت می‌بردند. می‌گفتند: آیا ما را در این کار اختیاری هست؟ بگو: سر رشته‌ی کارها اعم از شکست یا پیروزی یک‌سر به دست خداست. آنان چیزی را در دل‌هایشان پوشیده می‌داشتند که برای تو آشکار نمی‌کردند. می‌گفتند: اگر ما را در این کار اختیاری بود و وعده‌ی پیامبر واقعیت داشت در اینجا کشته نمی‌شدیم. بگو: اگر شما در خانه‌های خود هم بودید، کسانی که می‌بایست کشته شوند قطعاً با پای خود به سوی قتلگاهای خویش می‌رفتند. این‌ها بدان خاطر است که خداوند آنچه را که در دل‌های شماست در عمل بیازماید و آنچه را در قلب‌های شماست، پاک گرداند و خدا به راز سینه‌ها آگاه است. روزی که دو گروه در احد با هم مواجه شدند، کسانی از شما که به دشمن پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از گناه که حاصل کرده بودند شیطان آنان را لغزانید و قطعاً خدا از ایشان در گذشت، زیرا خدا آمرزگار بردبار است.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید همچون کسانی نباشید که کفر ورزیدند و به برادرانشان ـ هنگامی که به سفر رفته و در سفر مردند و یا جهادگر شدند و کشته شدند ـ گفتند: اگر نزد ما مانده بودند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند. شما چنین

سخنانی مگویید تا خدا آن را در دل‌هایشان حسرتی قرار دهد و خداست که زنده می‌کند و می‌میراند و خداست که به آنچه می‌کنید آگاه است. اگر در راه جهاد بمیرید یا کشته شوید، قطعاً به سوی خدا گرد آورده خواهید شد.

پس به برکت رحمت الهی با آنان نرمخو و پر مهر شدی و اگر تندخو و سخت‌دل بودی، قطعاً از پیرامون تو پراکنده می‌شدند. پس، از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه و در کارها با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، زیرا خداوند توکل کنندگان را دوست می‌دارد.»

مقریزی در توصیف این حالت می‌گوید: تیر اندازانی که پیامبر به ایشان فرمان داده بود که شکاف کوه را رها نکنند، همین که دوستان خود را مشغول گردآوری غنیمت دیدند، برخی از آنان گفتند: چرا بیهوده اینجا بمانیم، خدا دشمنان را شکست داده و اینک برادرانمان لشکرگاههای آنان را غارت می‌کنند، ما هم برویم و در گردآوری غنیمت شرکت کنیم. برخی از آنان گفتند: مگر پیامبر خدا نگفت: از جای خود تکان نخورید و اگر دیدید ما را می‌کشند به کمک ما نیایید و چنانچه به جمع آوری غنایم پرداختیم همان جا پشت ما را محکم نگه دارید؟ دسته‌ی اول گفتند: منظور پیامبر این نبود که ما بعد از شکست مشرکان هم در اینجا بمانیم، جز ده نفری از آنان که با عبدالله بن جبیر آنجا ماندند همگی به جهت پیوستن به کسانی‌که غنیمت را جمع می‌کردند به پایین شتافتند و دسته‌ی اول را تنها گذاشتند.

ما در مقابل جریانی از تاریخ قرار گرفته‌ایم که قرآن آن را چنین به تصویر کشیده است: ﴿حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ..﴾

عارضه‌ای پیش آمده که توازن قوا را به هم زده است و این عارضه سستی، نزاع بر سر غنایم، تمایل به مال و ضعف و سستی در مقابل مظاهر آراسته و فریبنده‌ی دنیاست و این عارضه نگهبانان مسلمان را که نقطه‌ی استراتژی احد را

در دست داشتند دچار اختلاف و نزاع ساخت.. برخی تأکید می‌ورزیدند که باید همچنان این نقطه‌ی استراتژی را حفظ کنند و برخی دیگر اصرار می‌ورزیدند که دشمن شکست خورده، جنگ تمام شده و زمان آن فرا رسیده که جهت گردآوری اموال و غنایم کوه را ترک کرده و به دیگران بپیوندند..

شهید سید قطب ـ رحمه‌الله ـ در این مورد می‌فرماید: «..این آیه بیان حال تیر اندازان است. گروهی از آنان فریب غنیمت خوردند. میان اینان و میان کسانی که معتقد بودند که باید از دستور رسول خداﷺ کاملاً اطاعت کرد کشمکش و نزاع در گرفت. سرانجام کار به عصیان و نافرمانی کشید. این وقتی بود که با چشمان خود نشانه‌ی آن پیروزی را که دوستش می‌داشتند، می‌دیدند. آنان دو دسته شدند: دسته‌ای خواهان غنیمت و دسته‌ی دیگر خواهان اجر آخرت. دل‌ها از هم پاشید.. صف یکی نماند و هدف یکی نشد. حرص و آز جلوه‌ی اخلاص و پاک باختگی را که لازمه‌ی پیکار عقیدتی هستند تیره و تار کردند؛ زیرا که پیکار عقیده مشابه هیچ پیکار دیگری نیست، بلکه پیکار عقیده پیکار در دل و جان است. پیروزی در جهاد میدان جنگ هرگز بدون پیروزی در جهاد میدان دل و جان ممکن نیست. پیکار عقیدتی پیکار به خاطر خدا و در راه الله است و خداوند در آن جز کسانی را پیروز نمی‌گرداند که نفس‌هایشان خالصانه از آن او و با او یک‌رنگ و صاف شده باشد. مادام که مسلمانان پرچم خدا را بر دوش می‌کشند و خویشتن را به پرچم او نسبت می‌دهند، پروردگار پیروزی نصیب ایشان نمی‌کند مگر آنکه آنان را بیازماید و برای داشتن این پرچمی که می‌خواهند آن را بلند گردانند و برافراشته‌اش دارند، خالص و یک‌رنگشان گرداند. تا این‌که هیچ‌گونه غش و خیانتی در حق این پرچم نرود و دغل‌کاری و نیرنگی نسبت بدان نشود. در برخی از جنگ‌ها بنا بر حکمتی که خداوند خود می‌داند باطل گرایانی که پرچم باطل را بر می‌دارند، آشکارا پیروز می‌شوند و کسانی که پرچم عقیده را بر می‌دارند، اما همراه آن اخلاص کامل ندارند و همچون پاکباختگان در سایه‌ی آن

گام بر نمی‌دارند، خداوند هرگز پیروزی را به ایشان نمی‌بخشد، مگر آنگاه که ایشان را بیازماید و در بوته‌ی آزمایش ذوب و خالص گردند و پخته و یک‌رنگ از آن او شوند.. این، همان چیزی است که قرآن می‌خواهد برای این گروه اسلامی روشن کند و با این اشاره به موقعیت ایشان در پیکار، پرده از آن بر دارد. این همان چیزی است که خداوند بزرگوار خواست آن را به گروه مسلمانان بیاموزد آنگاه که بر اثر موقعیت پریشان و مضطرب خود در احد، شکست تلخ و زخم دردناک را دیدند و ثمره‌ی بد آن‌را چیدند!

﴿مِنْكُمْ مِنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾

«دسته‌ای از شما خواهان کالای دنیا و دسته‌ای خواستار آخرت هستند..»

قرآن بر اسرار دل‌ها پرتوهایی می‌افکند. اسراری که مسلمانان در دل‌هایشان وجود آنها را حس نمی‌کردند و بدانها آشنا نبودند.. از عبدالله بن مسعود روایت است که گفته است: گمان نمی‌بردم که کسی از یاران رسول خدا در پی دنیا باشد تا زمانی که در جنگ احد آیه‌ی: ﴿مِنْكُمْ مِنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾ در باره‌ی ما نازل شد. بدین وسیله قرآن سفره‌ی دل‌هایشان را در جلوشان باز می‌کند و آن چیزهای که در آنان است به ایشان می‌نمایاند و به آنان می‌فهماند که شکست از کجا به ایشان رسیده و از کدام جهت بر آنان تاخته است، تا خویشتن را از آن برحذر و دور نگه دارند! در همان وقت هم گوشه‌ای از حکمت خدا را به ایشان نشان می‌دهد که در فراسوی این دردهایی که به ایشان رسیده است و پشت سر این حوادثی که برابر اسباب ظاهری به وقوع پیوسته است، قرار دهد:

﴿ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ﴾.

«سپس شما را جهت آزمایش از آنان باز داشت..»

قضا و قدر خدا در آنجا به دنبال افعال بشر قرار دارد. هنگامی که مسلمانان ضعف نشان دادند و به منازعه پرداختند و از فرمان سرپیچی کردند، خدا توان و مهابت و هوشیاری ایشان را از دل مشرکان بیرون کرد و تیراندازان را از محل

حساس رزمگاه کوه غافل و به دور و جنگجویان را از میدان خارج کرد که در این هنگام فرار را بر قرار ترجیح دادند و راه گریز در پیش گرفتند.. هرچند که همه‌ی این‌ها مربوط به افعالی می‌شد که از ایشان سر زده بود ولی در اصل از سوی خدا برنامه‌ریزی شده بود تا مسلمانان را بیازماید.. آنان را با سختی و ترس و شکست و کشتار و زخمی شدن بیازماید.. آنچه روی داد و هویدا گشت، همه و همه به خاطر کشف اسرار دل‌ها و پخته کردن و پاکیزه داشتن نفس‌ها و جداسازی صف‌ها از همدیگر بود، همان‌گونه که خواهد آمد..[1]

بار دیگر در رو به روی سخن خدا توقف کنیم و ببینیم آنان که دچار دنیاطلبی و تنازع و شکست شدند چه کسانی بودند:

﴿حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾

در ظاهر این سخن شامل هفتاد نفر تیراندازی می‌شود که در شکاف کوه مستقر بودند و یک دهم لشکر مسلمانان را تشکیل می‌دادند. تنازع در بین کسانی قرار گرفت که بر سر ماندن در جایگاه خود و یا تخلیه‌ی آن دچار اختلاف شدند که دسته‌ای از آنان فرمان پیامبر و آخرت را انتخاب کردند و دسته‌ی دیگر با این توجیه که منظور پیامبر چیزی دیگری بوده جهت جمع آوری اموال دنیایی صحنه را ترک کردند. در اینجا گناهی از یک دهم لشکر اسلامی روی داده و خداوند تمام این لشکر را با وجود آن‌که پیامبر فرمانده‌ی آن است مجازات می‌کند. راستی این چه میزانی است؟!

خداوند متعالی که بر قلب‌ها چیره است، خوب می‌داند که غیر از گروه تیراندازان که موضع را ترک کردند چه کسی طالب دنیاست و بی‌تردید خصلت دنیادوستی در همین تعداد خلاصه نمی‌شد، زیرا منافقانی که به علت عقب‌نشینی مورد حمله‌ی قرآن قرار گرفتند از جمله‌ی این تیراندازان نبودند و در دنیادوستی

۱- فی ظلال قرآن، نوشته‌ی سیدقطب، ج۲، ص۱۰۸-۱۰۶

و دنیاطلبی آنان نیز تردیدی نیست. با وجود این‌که یک سوم لشکر اسلام با توطئه‌ی نفاق از حضور در جنگ امتناع ورزید مسلمانان نه از پیروزی محروم شدند و نه مستحق عذاب گشتند و قرآن بیان می‌دارد که علاوه بر این تعداد که از ورود به صحنه امتناع ورزیدند منافقان دیگری در لشکر اسلام حضور داشتند، زیرا می‌فرماید: «وگروهی تنها در فکر جان خود بودند و در باره‌ی خدا گمان‌های ناروا همچون گمان‌های جاهلیت می‌بردند». همچنین می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همچون کسانی نباشید که کفر ورزیدند و به برادرانشان ـ هنگامی که به سفر رفته و در سفر مردند و یا در جهاد کشته شدند ـ گفتند: اگر نزد ما مانده بودند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند». پس منافقانی وجود داشتند و چه بسا مردند و کشته شدند و بدیهی است که منافقان برادر کافرانند. پس علی‌رغم وجود منافقان در خارج و داخل صحنه مسلمانان از پیروزی و امداد الهی محروم نشدند: «و در نبرد احد قطعاً خدا وعده‌ی خود را با شما راست گردانید: آنگاه که به فرمان او آنان را می کشتید». پس علی‌رغم وجود تعدادی از منافقان در جنگ و انفصال یک سوم از لشکر، امداد و پیروزی خدا بر مسلمانان نازل شد. اما شکستی که بر مسلمانان عارض گشت به سبب نافرمانی تعدادی از آنان بود که دهانه‌ی کوه را تخلیه کردند و آنان یک دهم لشکر اسلامی را تشکیل می‌دادند و از بیماری نفاق پاک بودند و در مدت کمی همه چیز به هم خورد و پیروزی مسلمانان به شکست تبدیل شد: «سپس برای آنکه شما را بیازماید از تعقیب آنان منصرفتان ساخت و از شما درگذشت و خدا نسبت به مؤمنان با تفضّل است». در این شرایط و به دنبال این نافرمانی از طرف اندکی از مسلمانان خداوند اراده نمود که آنان را با مجازات سخت مورد مجازات و مکافات قرار دهد، تا مجازات گناهی که از یک دهم لشکر سر زده به تک تک مسلمانان و حتی خود پیامبرﷺ باز گردد، چنان‌که گونه‌های پیامبر زخمی و دندانش شکست. خداوند این پدیده را آزمایش و امتحان و منشاء عفو وگذشت و ناشی از فضل خود دانسته است.

پس نافرمانی مؤمنان و خلل و اشکال صف اسلامی به مراتب سنگین‌تر از نافرمانی منافقان است، چون مؤمنان نزد خدا بزرگ‌تر از آنند که به سبب گناه منافقان مورد خشم و عقوبت خدا قرار گیرند، بلکه گناه برخی از ایشان و نافرمانی از دستور پیامبر مستوجب چنین مصیبتی شد. این واقعه درس مهم و مشعلی بر راه رهبران و رهروان حرکت اسلامی است تا یقین حاصل کنند هرگز دچار بلا و مکافات عمل دیگران نخواهند شد، بلکه آنچه به آنان می‌رسد پژواک اعمال و ضعف تربیتی خود ایشان است هرچند این گناه از تعداد اندکی هم سر زده باشد.

در تاریخ مبارزات حرکت اسلامی با طاغوت ثابت شد که مخالفت آشکار یک سرباز با فرمانده‌اش و صدور حکم و توجیهات به نام آن فرمانده در میان مجموعه‌ای که گرد او جمع شده بودند بحران بزرگ و جبران ناپذیر «حمات» را رقم زد و هزاران زن و مرد و کودک و نوجوان را در کام آتش فرو برده و شهری را بر سر شهروندانش فرو ریخت. همان‌گونه که در احد علاوه بر نافرمانی تیراندازان عوامل دیگر دخیل بود، وجود عوامل دیگر در این بحران هم انکار ناپذیر است، اما سستی و اختلاف و دنیا دوستی مسلمانان همچون جرقه‌ای این آتش را ملتهب‌تر می‌سازد. بدیهی است که ضعف و سستی و تنازع بر سر اموال دنیای و شکست و دنیاطلبی تنها مخصوص مخالفان نیست بلکه یک پدیده‌ی عمومی است که ممکن است صف مسلمانان، اعم از سرباز و فرمانده را نیز در برگیرد. همواره در صف مسلمانان کسانی وجود دارند که دنیا را بیشتر دوست دارند و کسانی دیگر آخرت را ترجیح می‌دهند، بنابراین خداوند بنا بر حکمت خود مسلمانان را به دنبال ضعف و سستی و تنازع بر سر غنیمت از تعقیب کافران منصرف داشت و آنان را در کوره‌ی ملتهب احد آزمود و در میان آنان شهیدانی برگزید و بقیه‌ی مسلمانان را همچون کوه مستحکم ساخته و با تسامح

خود، آنان را مورد عفو و گذشت قرار داد چنان‌که آنان را دچار خشمی که درخور کافران است نکرد و خداوند همواره ستمگران را دوست نمی‌دارد.

خداوند بنابر حکمت و داوری دادگرانه‌ی خود گروه‌های احد را دسته بندی کرد: مؤمنانی که آخرت را می‌خواستند پیکار و شکیبایی می‌نمودند و خداوند تسکین و آرامش و امنیتی را به دل‌هایشان افکند که چنانچه در کتاب خدا و سیره‌ی رسول نمی‌آمد عقل‌ها نمی‌توانستند آسان آن را بپذیرند؛ زیرا امنیت و آرامش همچون خواب مسلمانان را در قلب معرکه فراگرفت و حال آن‌که تیر و شمشیر همچون باران بر سر مسلمانان می‌بارید و لشکر کفر همچنان مشغول تاخت و تاز در میان مسلمانان بود، «سپس خداوند بعد از آن اندوه به صورت خواب سبکی آرامشی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت» و قلب مسلمانان را همچون کوه استوار و مستحکم ساخت. ابوطلحه می‌گوید: روز احد لحظه‌ای بر من گذشت و در آن لحظه چشمانم را باز کردم دیدم هریک از مسلمانان در پوسته‌ی خود فرو رفته‌اند و خواب آنان را فرا گرفته است. و در روایت دیگر از او نقل شده است: خواب در موضع خود مرا فرا گرفت و چند بار شمشیر از دستم افتاد و آن را برگرفتم.

ضعف و سستی بر گروه دیگر از آنان چیره و خلل و شکاف بر افکار و تصوراتشان عارض شد، چنان‌که می‌فرماید: «وگروهی تنها در فکر جان خود بودند و در باره‌ی خدا گمان‌های ناروا همچون گمان‌های جاهلیت می‌بردند. می‌گفتند: آیا ما را در این کار اختیاری هست؟ بگو: سر رشته‌ی کارها اعم از شکست یا پیروزی یک‌سر به دست خداست. آنان چیزی را در دل‌هایشان پوشیده می‌داشتند که برای تو آشکار نمی‌کردند. می‌گفتند: اگر ما را در این کار اختیاری بود و وعده‌ی پیامبر واقعیت داشت در اینجا کشته نمی‌شدیم. بگو: اگر شما در خانه‌های خود هم بودید، کسانی که می‌بایست کشته شوند قطعاً با پای خود به سوی قتلگاهای خویش می‌رفتند. و این‌ها بدان خاطر است که خداوند

آنچه را که در دل‌های شماست در عمل بیازماید و آنچه را در قلب‌های شماست، پاک گرداند و خدا به راز سینه‌ها آگاه است».

بالأخره دسته‌ی سوم که توان مقاومت در نبرد نداشتند فرار را بر قرار ترجیح دادند و خداوند پیرامون آنان می‌فرماید: «روزی که دو گروه در احد با هم مواجه شدند، کسانی از شما که به دشمن پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از گناه که حاصل کرده بودند شیطان آنان را لغزانید و قطعاً خدا از ایشان در گذشت، زیرا خدا آمرزگار بردبار است». این در حالی بود که هنوز یک سال از نزول آیه‌ی زیر سپری نشده بود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلاَ تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ۞وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاَّ مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ انفال/۱٦ـ۱۵

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه در میدان نبرد به کافران برخورد کردید که به سوی شما روی می‌آورند، به آنان پشت مکنید. هر که در آن هنگام پشت کند ـ مگر آنکه هدفش کناره‌گیری برای حمله‌ی مجدد یا پیوستن به جمعی دیگر از همرزمان باشد ـ قطعاً به خشم خدا گرفتار خواهد شد و جایگاهش دوزخ است و این چه سرانجام بدی است!»

پشت کردن این گروه در حالی بود که پیامبرﷺ در میدان نبرد حضور داشت و جمعی دیگر از هم‌رزمان هم وجود نداشتند که به آنان بپیوندند. اما خداوند بنابر شدت مصیبتی که کافران بر سر مسلمانان آوردند از این گروه هم درگذشت.

در کوره‌ی داغ این محنت لشکر پیامبرﷺ به نمونه‌های ایمانی زیر منتهی شد:

۱ـ توده‌های انبوه که در کنار پیامبر به مقاومت ادامه دادند: ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ۞ وَمَا كَانَ قَوْلَهُمْ إِلاَّ أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ آل‌عمران/۱٤٧ـ۱٤٦

«چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده‌های انبوه کارزار کردند و در برابر آنچه در راه خدا به ایشان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و تسلیم دشمن نگردیدند. و خداوند شکیبایان را دوست دارد. سخن آنان جز این نبود که گفتند: پروردگارا گناهان ما و زیاده‌روی ما، در کارمان را بر ما ببخش و گامهای ما را استوار بدار و ما را علیه کافران یاری ده.»

۲ـ گروهی که خداوند آرامش خود را بر آنان فرو فرستاد:

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الغَمِّ أَمَنَةً نُعَاساً يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ﴾

«سپس خداوند بعد از آن اندوه به صورت خواب سبکی آرامشی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت.»

۳ـ گروهی که بعد از این محنت به مقام ثبوت و استواری رسید: ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيْمَاناً وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الوَكِيلُ۞ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ﴾ آل‌عمران/۱۷۴ـ۱۷۳

«همان کسانی که گروهی از مردم به ایشان گفتند: مردمان برای جنگ با شما گرد آمده‌اند؛ پس، از آنان بترسید. ولی این سخن بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا ما را بس است و او نیکو حمایتگری است. پس با نعمت و بخششی از جانب خدا از میدان نبرد بازگشتند، در حالی که هیچ آسیبی به آنان نرسیده بود.»

٤ ـ عروج شهیدان به سوی پروردگار؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿ولاتَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ۞فَرِحِينَ بِمَا آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ۞ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللهَ لايُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ آل‌عمران/۱۷۱ـ۱۶۹

«هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. به آنچه خدا از فضل خویش به آنان داده است شادمانند و برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به ایشان نپیوسته‌اند شادی

می‌کنند که نه بیمی برایشان است و نه اندوهگین می‌شوند. بر نعمت و فضل خدا و این‌که خدا پاداش مؤمنان را تباه نمی‌سازد شادی می‌کنند.»

۵ ـ کسانی که دعوت خدا و پیامبر را اجابت کردند:

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ آل‌عمران/۱۷۲

«کسانی که در نبرد احد پس از آن‌که زخم برداشته بودند دعوت خدا و پیامبر را اجابت کردند، برای کسانی از آنان که نیکی و پرهیزکاری کردند پاداش بزرگ است.»

علاوه بر نمونه‌های عالی ایمانی، نمونه‌های ضعیفی وجود داشتند که این مصیبت سخت آنان را تکان داد و در صفحات پیش به این مورد اشاره کردیم. در واقع هرکس به نوبت خود سهمی از این مصیبت را چشید و فضای عمومی و دیدگاه کلی اعراب دگرگون شد، زیرا مشرکان قریش که سال قبل در جنگ بدر شکست خورده بودند این بار انتقام شکست و کشته‌های خود را از پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته و تعدادی از بهترین یارانش را به شهادت رساندند. بخصوص شهادت حمزه تأثیر مهمی در اخبار روز ایجاد کرد و هند مجالس و محافل عمومی و خصوصی اعراب را متوجه خبر انتقام پدر، عمو و برادرش کرد و جنگ تبلیغاتی بین مسلمانان و مشرکان در قالب شعر، عرصه‌ی حجاز را فرا گرفت و اگر به یک سال پیش برگردیم و رؤیاهای ابوجهل را مرور کنیم می‌بینیم که رؤیاهایش به تحقق پیوسته‌اند. او قبل از جنگ بدر گفته بود: «به خدا بر نخواهیم گشت تا به بدر می‌رسیم و سه روز در آنجا توقف می‌کنیم و در آنجا شتر بکشیم و غذا بخوریم و باده‌گساری کنیم و کنیزان رامشگر برای ما ساز بنوازند و مردم داستان خشونت ما را شنیده و برای همیشه از ما بترسند!»

کفه‌ی ترازو به نفع مشرکان دگرگون گردید و بار دیگر چشم طمع به مدینه دوخته شد.

مبارکفوری می‌گوید: بحران احد آوازه‌ی مؤمنین را تحت تأثیر منفی خود قرار داد، مهابت آنان را از بین برد، شکوه و هیبت آنان را در دل‌ها شکست، بر مشکلات داخلی و خارجی مدینه افزود، خطر از هر سو پایگاه مسلمانان را تهدید کرد، یهود و منافقان و اعراب کینه توز و فرصت طلب پرده از دشمنی‌های خود برداشتند، هریک به شیوه‌ای در اندیشه‌ی ضربه زدن به اسلام بودند و آهنگ ریشه‌کنی درخت اسلام را کرده بودند... مهابت از دست رفته‌ی مسلمانان آنان را در معرض تهدید دشمنان قرار داده و حکومت اسلامی را ضعیف کرد. اما حکمت و هوشیاری محمدﷺ بار دیگر شکوه و هیبت از دست رفته را برگرداند و توجه گروه‌ها و جریانات را متوجه اسلام ساخت و بالندگی و رشد و توسعه را از نو به حکومت اسلامی بخشید. اولین اقدام در این مورد تعقیب دشمن پیروز شده تا حمراء الأسد بود که مقدار زیادی آوازه‌ی مسلمانان و موقعیت و شکوه و هیبت آنان را باز گرداند و بار دیگر چهره‌ی یهود و نفاق را دچار حیرت و سردرگمی‌کرد و از جمله‌ی این اقدامات جستجو و رزمایش‌های زیر بودند:

۲ـ دسته‌ی ابوسلمه:

اولین کسانی که پس از شکست احد چشم طمع به مسلمانان دوختند طایفه‌ی اسد بن خزیمه بودند. طلحه و سلمه، فرزندان خویلد طایفه‌ی خویش را برای هجوم به مدینه و جنگ با پیامبر تحریک کردند.. وقتی این خبر به پیامبر رسید یکصد و پنجاه تن از مسلمانان جنگجو را از میان مهاجرین و انصار با فرماندهی ابوسلمه تجهیز کرد. ابوسلمه پرچم جنگ را به دست گرفت و در یک حمله‌ی غافلگیرانه طایفه‌ی اسد ابن خزیمه را دچار حیرت و سردرگمی‌کرد و چون تاب مقاومت نداشتند به ناچار فرار را برقرار ترجیح دادند و مسلمانان با غنیمت زیادی سالم و ظفرمند به مدینه بازگشتند. ابوسلمه اندکی پس از این رویداد به سبب زخمی که در احد برداشته بود جان سپرد و این رویداد مصادف با سال چهارم هجری و ابتدای ماه محرم بود.

۳ـ حرکت عبدالله بن أنیس:

پیامبرﷺ روز پنجم از همین ماه ـ محرم سال چهارم هجری ـ اطلاع حاصل کرد که خالد بن سفیان هذلی گروهی را برای جنگ با مسلمانان آماده ساخته است، بنابراین عبدالله بن أنیس را فرستاد تا پس از تحقیق و ثبوت این جریان مردم را از شر او نجات دهد. عبدالله پس از هجده روز تحقیق و جستجو مدینه را از فتنه‌ی او نجات داد.

٤ ـ فاجعه‌ی رجیع:

در ماه صفر همان سال گروهی از عضل و قاره نزد پیامبر آمدند و نسبت به دین اسلام اظهار علاقه نمودند و درخواست کردند که کسانی را پیش آنان بفرستد تا دین اسلام و از جمله قرآن را به آنان یاد دهند. پیامبرﷺ به روایت ابن اسحاق شش تن و به روایت بخاری ده تن از یاران بزرگوارش را همراه آنان فرستاد. به روایت ابن اسحاق مرثد بن ابی مرثد غنوی و به روایت بخاری عاصم بن ثابت یعنی جد عاصم بن عمرؓ را به سرپرستی آنان برگزید. همین‌که به منطقه‌ی رجیع رسیدند، نزدیک آبی که متعلق به طایفه‌ی هذیل در بین جده و رابغ بود، پرده از توطئه‌ی بی‌سابقه‌ی خود برداشتند، کسانی را که در کمین نشسته بودند به فریاد خواندند و معلمان هدایت خود را در محاصره‌ی یکصد نفر از جنگجویان هذیل بنی لحیان دیدند که به آنان می‌گفتند: به خدا سوگند قصد کشتن شما را نداریم، تسلیم شوید گزندی به شما نخواهد رسید. عاصم و مرثد و یکی دیگر از معلمان توطئه را پشت پرده استشمام می‌کردند و از تسلیم شدن امتناع ورزیدند و پس از کشتن هفت تن از آنان به شهادت رسیدند. جنایتکاران بار دیگر به زید و خبیب و همراه دیگرشان پیمان دادند که آنان را سالم نگه دارند و گزندی به ایشان نرسانند، اما همین‌که تسلیم شدند آنان را با طناب بستند، سومی گفت: این ابتدای خیانت از پیمان است و در مسیر راه به هر حالی بود طناب خود را باز کرد و از رفتن با آنان امتناع ورزید و ناجوانمردانه او را به قتل

رساندند. خبیب و زید را به مکه بردند و به خونخواران مشرک فروختند و مشرکین که دو تن از رزمندگان مسلمان صحنه‌ی بدر را فراچنگ آورده بودند هر دو را به شیوه‌ی فجیعی شهید کردند و کیفیت شهادت و مقاومت آنان برای همیشه الگوی مقاومت و مبارزه را در مقابل دیدگان نسل‌های مسلمان قرار داد.

۵ ـ فاجعه‌ی بئر معونه:

در همین ماه حادثه‌ی دیگری روی داد که از فاجعه‌ی رجیع به مراتب تکان دهنده‌تر و دلخراش تر بود. ماجرا از این قرار بود که پدر براء بن مالک مشهور به «ملاعب الألسنه» به مدینه آمد و پیامبر اسلام را بر او عرضه داشت و او اسلام را نپذیرفت اما آن را انکار هم نکرد و از پیامبر درخواست کرد که گروهی از دعوتگران و قاریان قرآن را به نجد بفرستد تا مردم نجد را به اسلام دعوت کنند و پیمان داد که از آنان حمایت کند زیرا در میان طایفه‌ی خود صاحب نفوذ و موقعیت بود و مردم به پناهندگی او احترام می‌نهادند و به حریم آن تجاوز نمی‌کردند. پیامبرﷺ که همیشه دنبال فرصتی برای دعوت مردم بود به روایت بخاری هفتاد و به روایت ابن اسحاق چهل تن از بهترین و برگزیده‌ترین یاران و سروران و قاریان قرآن را به سرپرستی منذر بن عمرو از مردم بنی ساعده به این منطقه اعزام کرد، این گروه کسانی بودند که در روز هیزم جمع می‌کردند و با آن خوراک بینوایان اهل صفه را تأمین می‌نمودند و شب‌ها را با نماز خواندن و قرائت قرآن سپری می‌کردند.. چون به بئر معونه رسیدند، حرام بن ملحان یعنی برادر ام سلیم نامه‌ی پیامبر را تسلیم عامر بن طفیل کرد و پیامبرﷺ در این نامه مرقوم فرموده بود که این گروه یک گروه تبلیغی محض هستند و به امور نظامی و جنگی رابطه‌ای ندارند. عامر بن طفیل بدون این‌که نامه را بگشاید حامل آن را به قتل رساند. حرام بن ملحان که شمشیر عامر سینه‌اش را شکافت خون خود را نگریست و گفت: به خدای کعبه رستگار شدم! او به این جنایت بسنده نکرد و بنی‌عامر را به کشتار دیگر یاران پیامبر فرا خواند اما بنی‌عامر از پیمانی که ابوبراء

داده بود اطلاع داشتند و پناهندگی او را محترم شمرده و از جنگ با افراد تحت حمایت او خودداری کردند. عامر که از کمک بنی‌عامر ناامید شد عصیه و رعل و زکوان را به کشتار مسلمانان فرا خواند و آنان بی‌رحمانه یاران پیامبر را محاصره کردند و تمام آنان را یکی پس از دیگری به شهادت رساندند و در میان این تعداد تنها کعب بن زید از طایفه‌ی بنی‌نجار که در میان شهیدان رمقی داشت هر طوری بود خود را به مدینه رساند و تا جنگ احزاب زنده ماند. عمر بن امیهٔ ضمری که در آن منطقه نزدیک بود از این ماجرا مطلع شد و خبر این فاجعه را به پیامبر رساند. این فاجعه دست کمی از فاجعه‌ی احد نداشت و تنها تفاوت در این بود که آنان در میدان جنگ و مبارزه و اینان با خیانت و توطئه از بین رفتند.. این فاجعه همراه فاجعه‌ی قبلی قلب مبارک پیامبر را به درد آورد و درد و رنج این محنت او را فرا گرفت بنابراین سی تا چهل روز در قنوت نمازش علیه این خونخواران خیانتکار دعا می‌کرد.[1]

٦ـ خیانت بنی‌نضیر:

ما در صفحات قبل اشاره کردیم، یهودیانی که آتش حقد و کینه سینه‌هایشان را به سوز آورده بود، بعد از شکسته شدن مهابت مسلمین در حادثه‌ی احد حیله و نیرنگشان فزونی یافت و پیوسته جهت هم‌دستی با منافقان به توطئه می‌نشستند. پیامبر خدا ﷺ همواره صبر و خویشتنداری می‌کرد تا این‌که بعد از حوادث رجیع و بئرمعونه پرده از روی کینه‌های نهفته‌ی خود برداشتند و ماجرا از این قرار بود که عمروبن امیه به دنبال فاجعه‌ی بئرمعونه در راه مدینه دو تن از افراد بنی‌کلاب را که در پناه پیامبر بودند به این گمان که از قاتلان یاران پیامبرند به قتل رساند و چون به مدینه رسیدند و حادثه را برای پیامبر تعریف کرد، متوجه شد که آنان دوستان ابوبراء از تبار بنی‌کلابند و در پناه او بوده‌اند، بنابراین قرار گذاشت که دیه‌ی آنان را پرداخت کند و همراه ده تن از یارانش به میان قوم بنی‌نضیر رفت تا

۱ـ واقدی می‌گوید خبر رجیع وبئر معونه در یک شب به پیامبر رسید.

در پرداخت دیه و ایجاد صلح به عنوان شهروندان هم‌پیمان او را کمک کنند و از سوی دیگر یهودیان با بنی‌عامر هم‌پیمان بودند. بنی‌نضیر در ظاهر ابراز رضایت و همکاری کردند اما پیامبر در اثنای گفت‌وگو با برخی از ایشان متوجه شد که برخی دیگر مشغول اجرای توطئه هستند و عمروبن جحاش از خانه‌ای که محمدﷺ به آن تکیه زده بود بالا رفت و قصد داشت سنگ آسیاب را بر سر پیامبر پرتاب کند و او را از بین ببرد، سلام بن مشکم آنان را از این کار منع کرد و گفت این خیانت است و آشکار خواهد شد و پیمان شهروندی و دوستی ما با محمد را دچار تیرگی خواهد کرد، اما به سخنان او گوش ندادند و توطئه را دنبال کردند. پیامبرﷺ صحنه را ترک و به قصد مدینه بنی‌نضیر را پشت سر نهاد و از دوستی با یهودیان بنی‌نضیر دچار یأس و ناکامی شد و تصمیم گرفت آنان را از مرکز حکومت اسلامی دور نماید.

۷ـ غزوه‌ی نجد:

پیامبر اسلامﷺ شنیده بود که تعدادی از راهزنان بدوی بنی محارب و بنی ثعلبه از طوایف غطفان به قصد ایجاد رعب و وحشت گرد آمده‌اند، بنابراین قبل از این‌که از قاتلان احد انتقام بگیرد، تصمیم گرفت جنایتکاران رجیع و بئرالمعونه و اعراب بدوی و سیه‌دل را بترساند. این دسته از اعراب که همیشه مشغول غارت و راهزنی و خونریزی بودند به محض این‌که دریافتند مسلمانان علیه آنان تجهیز شده‌اند فرار را بر قرار ترجیح داده و به قله‌ی کوه‌ها پناه بردند و مسلمانان با شکوه و شوکت خود مهابت و غرور آنان را شکستند.

۸ ـ غزوه‌ی بدر دوّم:

بعد از غزوه‌ی احد ابوسفیان به عنوان فرمانده و نماینده‌ی مشرکان با غرور و تهدید به مسلمانان گفت: «موعد ما و شما سال آینده در بدر خواهد بود». پیامبر خداﷺ ماه شعبان سال چهارم هجری عبدالله بن رواحه را در مدینه به جای خود گماشت، پرچم را به دست علی داد و همراه هزار و پانصد تن از یارانش جهت

مقابله با مشرکان راهی بدر شد و در آنجا به انتظار سپاه قریش توقف کرد. ابوسفیان همراه دو هزار تن از مردم قریش راهی بدر شد، اما پس از دو روز راه‌پیمایی از آنجا که با عزم راسخ مسلمانان مواجه شدند، ترس بر آنان مستولی شد و در منطقه‌ی ظهران تصمیم گرفتند از رویاروی با مسلمانان منصرف شوند. ابوسفیان به مردم گفت: «همان‌طور که می‌دانید امسال خشک سالی است و تنها زمانی می‌توان به میدان جنگ رفت که باران و برکت و میوه و شیر فراوان باشد، بنابراین من از جنگ منصرف شدم و از شما می‌خواهم همراه من به مدینه برگردید.»

مسلمانان هشت روز در بدر منتظر ماندند. به جای جنگ به تجارت پرداختند و حدود دو برابر در کار تجاری سود حاصل کردند و در نهایت شکوه و اقتدار به مدینه بازگشتند.

۹ـ غزوه‌ی دومة الجندل:

پیامبر در حالی بدر دوم را پشت سر نهاد که امنیت و آسایش سرزمین مدینه را فرا گرفته بود و دشمنانی که در احد مسلمانان را تضعیف کرده و چشم طمع به ریشه‌کنی آنان دوخته بودند، با ناکامی مواجه شدند، دایره‌ی حکومت اسلامی گسترش یافته و دوست و دشمن به شکوه و اقتدار اسلام اعتراف می‌ورزید.

پس از شش ماه امنیت بدو خبر رسید که تعداد فراوانی از قبایل مختلف در دومةالجندل بین شام و حجاز گرد آمده و به غارت و چپاول پرداخته‌اند و بیم آن می‌رفت که به مدینه نیز حمله کنند.

در ربیع الأول سال پنجم هجری سباع بن عرفطه‌ی غفاری را به سرپرستی مدینه گماشت و همراه هزار تن به سوی این پل ارتباطی بین شام و حجاز به راه افتاد و مردی از بنی عذره را به عنوان راهنما انتخاب کرد. شب‌ها راهپیمایی و روزها کمین می‌کردند و زمانی که مسلمانان به مقصد رسیدند افراد غارتگر و شرور از ترس منطقه را ترک کرده بودند.

۱۰ـ غزوه‌ی احزاب:

از جنوب قریش و کنانه و هم‌پیمانانشان از اهل تهامه با فرماندهی ابوسفیان در یک لشکر چهار هزار نفری گرد آمده بودند و بنو سلیم از ظهران به آنان پیوستند.. قبایل غطفان از شرق سازماندهی شده و تمام این احزاب در موعد معین به سوی مدینه به راه افتادند و در مدت کمی مدینه در محاصره‌ی ده هزار جنگجوی تا دندان مسلح قرار گرفت که این عدد بالغ بر جمعیت مدینه بود و چنانچه مسلمانان را غافلگیر کرده و امان تدبیر به ایشان نمی‌دادند وجود و کیان اسلامی در معرض نابودی قرار گرفته بود. اما مسلمانان چند روز قبل از رسیدن دشمن به مدینه از نقشه و توطئه‌ی آنان با خبر شده و پیامبر به طور اضطراری یک مجلس مشورتی عالی تشکیل داد تا موضوع نقشه‌ی دفاع از مدینه را بررسی کنند و پس از رایزنی و تبادل نظر پیشنهاد سلمان فارسی مورد تأیید قرار گرفت. سلمان گفت: ای رسول خدا، ما ایرانیان هرگاه مورد هجوم قرار می‌گرفتیم، دور قلعه‌هایمان را حفر و تبدیل به کانال می‌کردیم و این نقشه را برای دفاع از مدینه در مقابل لشکر احزاب پیشنهاد می‌کنم. این نقشه‌ی زیبایی بود که اعراب با آن آشنایی نداشتند، پیامبر خدا آن را پسندید و حفر هرچهل زراع را به ده نفر سپرد..

مشرکین وقتی به مدینه رسیدند با خشم و خشونت به دور کانال می‌گشتند تا نقطه‌ای بیابند که از آن عبور کنند یا فرصتی به دست آورند که در جای مناسبی بر سر خندق پل بسازند، اما مسلمانان با کنترل و دیده‌بانی خود این فرصت را از آنان سلب کرده بودند. هرکس به خندق نزدیک می‌شد با تیر مسلمانان هدف قرار می‌گرفت و ضمن تلاش‌های شبانه روزی با شکست مواجه شدند. مسلمانان و حتی پیامبر خدا به علت مشغولیت بیش از حد برخی از نمازها را از دست دادند و پیامبر به حدی از فوت نمازها ناراحت شد که مشرکین را دعا کرد و فرمود: «خداوند خانه‌ها و قبرهایشان را پر از آتش کند که ما را از خواندن نماز وسط باز داشتند.» در مسند امام احمد و شافعی آمده است مسلمانان نتوانستند نمازهای

ظهر، عصر، مغرب و عشاء را بخوانند و تمام نمازها را با هم خواندند و امام نووی گفته است: جنگ خندق روزها به طول انجامید بنابراین مسلمانان در یک روز نماز عصر و روز دیگر تمام نمازها را از دست دادند.

پس تلاش مشرکان جهت عبور و مبارزه و مقاومت مسلمانان چندین روز به طول انجامید و کانال بین لشکر اسلام و کفر مانع از برخورد مستقیم می‌شد و جنگ به صورت تیراندازی در فاصله‌های دور انجام می‌گرفت.. اما در همین حال مسلمانان به نگهبانی خندق و جلوگیری از نفوذ مشرکان مشغول بودند و تنها مانع بین مسلمانان و این لشکر سهمناک خندق بود.

افعی و عقرب‌ها از سوراخ‌هایشان جنبیدند و نقشه‌های زَهراگین خود را از پشت نسبت به مسلمانان به کار بردند. بزرگ‌ترین جنایتکار بنی‌نضیر به بنی‌قریظه رفت و به کعب بن اسد، رئیس بنی‌قریظه متوسل شد و با اصرار و پافشاری او را وادار کرد که پیمان خود را با مسلمانان نقض کند و از پشت به طرفداری از سپاه کفر به مسلمانان حمله کنند.. این توطئه‌ی خائنانه به اندازه‌ای خطرناک بود که می‌رفت تا به سیاست نهایی کفر مبنی بر ریشه‌کنی مسلمانان جامه‌ی عمل بپوشاند، زیرا بین بنی‌قریظه و مسلمانان مانعی وجود نداشت و حمله‌ی ناگهانی آنان از پشت، مسلمانان را بین چکش و سندان قرار می‌داد و چنان‌که قرآن پرده از قلب‌ها بر می‌دارد روحیه‌ی برخی از مسلمانان سخت تحت تأثیر این امتحان بزرگ به تزلزل گرایید: **﴿وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونَا۝ هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً﴾** احزاب/۱۱ـ۱۰

«آنگاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلوها رسید و به خدا گمان‌های نابجا می‌بردید. آنجا بود که مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند.»

آری، مسلمانان امتحان سختی را پس دادند و سخت تکان خوردند حتی برخی از آنان‌که بیماری نفاق در دل‌هایشان نهفته بود می‌گفتند: «محمد گنج‌های

کسری و قیصر را به ما وعده می‌داد و حال آن که اکنون نمی‌توانیم جهت قضای حاجت از خانه‌هایمان بیرون رویم...»

در حالی که پیامبر از خیانت بنی‌قریظه سخت متأثر شده و این امتحان مسلمانان را به شدت در تنگنا قرار داده بود، خداوند روح امید را به قلب فرستاده‌ی خود افکند و با ندای بلند فرمود: «الله اکبر، هان ای مسلمانان شما را به پیروزی و گشایش الهی نوید می‌دهم»! برای اتخاذ موضع با موقعیت جدید که ناشی از خیانت یهودیان بود به پا خاست.. و جنگ خندق که بنابر صحیح‌ترین روایت در شوال سال پنجم هجری به وقوع پیوست، پس از یک ماه خاتمه و مدینه از محاصره‌ی احزاب نجات یافت.. جنگ احزاب، جنگ اعصاب بود و هرچند نبرد رو در رو و خونریزی روی نداد اما سخت‌ترین جنگ در تاریخ اسلام محسوب می‌شود و نتیجه و حاصل آن در این حقیقت خلاصه شد که دیگر هیچ حزب و گروهی نخواهد توانست حکومت کوچک مدینه را از بین ببرد و اسلام را ریشه‌کن کند و به همین خاطر پیامبر فرمود: «از این پس دشمن بر ما نمی‌تازد، بلکه ما بر دشمن می‌تازیم».[1]

اتفاقات روی داده در این دو سال متوالی شامل نکات برجسته‌ای است که نمایانگر طبیعت این مرحله و فضای عمومی آن است:

۱ـ مسلمانان به دنبال جنگ بدر شکوه و اقتدار بزرگی در سرزمین حجاز به دست آوردند، چنان‌که سیصد تن از آنان بر هزار جنگجوی مسلح فایق آمده و پس از آن بر بنی‌قینقاع نیز پیروز شده بودند. فضای بت‌پرستی وجود مسلمانان را تحمل نمی‌کرد و از دیدگاه مردم این دسته با آوردن دین جدیدی از قبیله‌ی قریش یعنی حامیان حرم تجزیه شده بودند. بنابراین همین‌که به دنبال جنگ احد نشانه‌های ضعف پدیدار شد، اعراب مشرک و قبایل مجاور چشم طمع به خاک مدینه و حکومت تازه پای اسلام دوختند. یهودیان بنابر سرشت خود از

۱ـ گلچین زیبا از کتاب الرحیق المختوم.

پیمان‌هایشان خیانت ورزیدند. سیل بنیان‌کن سپاه کفر مدینه را مورد محاصره قرار داد و چنانچه کسی غیر از رسول خدا و عقیده‌ای غیر از عقیده‌ی اسلامی در معرض چنین حمله‌ای قرار می‌گرفت برای همیشه از بین رفته و از خاطره‌ها محو می‌شد، اما شرافت رسول و رسالت دارای حساب جداگانه‌ای هستند.

۲ـ چنانچه به فعالیت نظامی مسلمانان در این مرحله نظری بیفکنیم، خواهیم دید سیاست هجوم را به عنوان قوی‌ترین وسیله‌ی دفاعی سر لوحه‌ی کار خود قرار داده بودند و هدف آنان در این سیاست گشودن جبهه‌های جدید یا تحریک دشمنانی نبود که در خانه‌هایشان آرام نشسته بودند، بلکه هجومشان براساس یک برنامه‌ی طرح‌ریزی شده و از روی نقشه و به هدف سرکوب دشمنانی بود که از شمال و جنوب و شرق به سرزمین مدینه چشم طمع دوخته و علیه مسلمانان به توطئه و خیانت می‌پرداختند.

حرکت اسلامی معاصر که با نبردهای شدیدی علیه طاغوت دست و پنجه نرم می‌کند، بعد از محنت‌های سختی که پشت سر نهاده، چه نیازمند است که همین مواضع را دنبال کند! چراکه علی‌رغم جانفدایی و رشادت‌هایی که در نبردهایش به کار بست شکوه و هیبت نظامیش فرو ریخت و بسیاری از ناظران بی‌طرف از آن بدگویی می‌کنند؛ زیرا به عقیده‌ی آنان جبهه‌ی جنگی را گشوده که یارای مقاومت در آن را نداشت و از آن عقب نشینی کرد و هواداران احساساتی آن دست از آن شستند و از سوی دیگر شرایط حرکت اسلامی معاصر از شرایط حرکت اسلامی بعد از جنگ احد بدتر نیست.

مخالفان فکری حرکت اسلامی در یکی از بزرگ‌ترین مصالح خود که سقوط نظام‌های دیکتاتوری است با آن تفاهم دارند و حال آن‌که هیچ‌کدام از مخالفان اسلام در جزیره‌ی عربی با سقوط مشرکان و بت‌پرستان قریش

موافق نبودند، بلکه همواره قریش را به عنوان خدمت‌گزار حاجیان و پرده‌دار کعبه می‌شناختند.

بدیهی است که مصلحت حرکت اسلامی در آن نیست که جبهه‌های متعدد را باز و تعداد دشمنانش را افزون کند، بلکه باید نیرو و توان خود را صرف مبارزه با استبداد و دیکتاتور اصلی نماید، اما رکود بعد از شکست فضای عمومی را علیه آن می‌شوراند، استراتژی‌های به دست آمده و اعتماد مردم را از آن سلب می‌کند و قدرت مقاومت و اراده‌ی نستوه آن را در برابر نظام‌های نژادپرست کافر کم‌رنگ می‌کند.

همچنین نباید فراموش کرد که حرکت اسلامی از سرزمین آزاد و سلاح خود محروم است و هجوم علیه دشمنان در کمین نشسته‌ی آن میسر نیست، اما این شرایط تکلیف مبارزاتی را از دوش آن بر نمی‌دارد وگرنه استراتژی خود را از دست داده و دوست و دشمن چشم طمع به آن خواهند دوخت.

۳ـ مسأله‌ی دعوت در مسیر حرکت اسلامی هدف اول و فراموش نشدنی است و پیامبر خدا با وجود مشکلات و بحران‌ها از هر فرصتی برای نشر دعوت استفاده می‌کرد و هیچ‌گاه از فارغ کردن دعوتگران برای این کار مهم کوتاهی به خود راه نمی‌داد. مصیبت‌های رجیع و بئرمعونه در راه گسترش دعوت اسلامی و چند ماه معدود پس از احد به وقوع پیوستند. گسترش دعوت به معنای کسب طرفداران و یاران و گشایش سرزمین‌های جدید است و به همین خاطر پیامبر ده تن از یارانش را به سوی عضل و قاره و یک هیأت هفتاد نفره از بهترین و برجسته‌ترین آنان را به سرزمین نجد فرستاد. زیرا قبایل نجد بزرگ‌ترین خطری بودند که کیان دولت نوپای اسلامی را تهدید می‌کردند و چنانچه به دین اسلام می‌گرویدند قویترین سپاه اسلام را تشکیل می‌دادند و خداوند متعال با گشایش خود سرزمین نجد را به دولت اسلامی و مرکز اسلام ملحق می‌کرد. در همین

راستا زمانی که عامر بن طفیل با هزار سوار جنگی مدینه را تهدید می‌کرد، پیامبر اسلام از خدا می‌خواست که بین او و عامر انس و الفت بر قرار کند و نامه‌ی پیامبر به این مرد سرکش و سیه‌دل به همین هدف نوشته شده بود.. تا شاید نیرو و توان او به آغوش اسلام و حرکت جهادی پیامبر افزوده شود. پس حرکت اسلامی باید همواره این حقیقت را مد نظر داشته باشد که حرکت قبل از این‌که انقلاب باشد، دعوت است و در هر شرایطی مسؤول گسترش عقیده‌ی اسلامی و رساندن آن به مردم است. حرکت عبارت نیست از جوانانی که سلاح حمل کرده و تنها در رؤیای پیروزی به سر برند و چنین هدف خشکی به منزله‌ی سم کشنده است، بلکه هر حرکتی که دعوت و بنای رجال بر اساس دین را به بوته‌ی فراموشی بسپارد و از دعوت مردم دست بردارد به پیروزی نخواهد رسید و بهتر است قبل از مرگ فاتحه‌ی خود را بخواند.

٤ ـ اما واقعیت چیز غیر از آنچه بود که پیامبر نقشه‌ی آن را کشیده بود. ده نفر اعزامی به میان عضل و قاره در منطقه‌ی رجیع قربانی خیانت و هفتاد نفر اعزامی به نجد در بئرمعونه محاصره شدند.. توانایی مقاومت با دشمن را نداشتند و یکی پس از دیگری شهید شدند و چنان‌که می‌بینیم مصیبت بئرمعونه از نظر کیفیت مصیبت و تعداد شهیدان دست کمی از مصیبت احد ندارد و از سوی دیگر هر دو در یک ماه واقع شدند. پیامبرﷺ چاره‌ای جز دعای نزول رحمت برای شهیدان و نفرین خونخواران نداشت و قدرت انتقام آنان را نداشت.

این یک نکته‌ی مهم برای حرکت اسلامی معاصر است و جوانان و سردمداران و طرفداران حرکت باید آن را مد نظر داشته باشند؛ زیرا ضعف تربیت و عکس العمل‌های احساساتی در این گونه مواقع جوانان را خیلی زود علیه رهبری می‌شوراند و با متوجه کردن اتهام در صلاحیت و نیت و اخلاص احساسات رهبری و مردان حرکت را جریحه دار می‌کنند و در آن صورت در بین دو بحران قرار می‌گیریم:

اوّل: شکست نقشه یا خسارت دیدن در مبارزه.

دوّم: ایجاد فضای بی‌اعتمادی بین رهروان و رهبران که به طریق أولی از بحران اوّل خطرناک‌تر است.

اما از جونان دعوت اسلامی تقاضا می‌کنیم که هنگام ضعف و خسارت شگفت‌زده نشوند و با کنترل احساسات خود از بدگوی و بدزبانی نسبت به رهبران خودداری کنند؛ زیرا شکست و پیروزی در نبرد با دشمنان جزء سنت انبیاء است و خدای متعال چه زیبا می‌فرماید:

﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ، وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾!

«اگر به شما آسیبی رسیده، آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید و ما این روزهای شکست و پیروزی را میان مردم به نوبت می گردانیم تا آنان پند گیرند و خداوند کسانی را که واقعاً ایمان آورده‌اند معلوم بدارد و از میان شما گواهانی بگیرد و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد.»

ابوسفیان نیز در حضور هرقل گفته بود که جنگ مسابقه است و گاهی پیروزی با ما است و گاهی با محمد.

در خلال رویدادهای این مرحله همچنین در می‌یابیم که می‌توان به مشرک هم اعتماد و بنابر آداب و رسومش با او برخورد کرد، چنان‌که علی‌رغم این‌که ابوبراء به دین اسلام نگرویده بود، پیامبر اسلام به پناهندگی او نسبت به هفتاد تن از یارانش اعتماد ورزید و ابوبراء هم نسبت به پیمان خود وفادار بود و بنی‌عامر هم‌پیمان او را محترم شمردند اما بنوسلیم به درخواست عامر بن طفیل این خیانت شوم را رقم زدند.

۵ ـ در اینجا قصد دارم به نکته‌ی دیگر اشاره کنم:

جوانان دعوت بسی اوقات با این توجیه که رهبر فریب دشمن خورده و از کشف هویت دشمن ناکام مانده، از سقوط او سخن می‌گویند. این یک

حقیقت است، زیرا زمان‌های قریب به حال که برخی از دشمنان به صف مسلمانان نفوذ کردند، رهبران مسلمان در معرض تیر اتهام رهروان خود قرار گرفتند. اما جوانان مسلمان با مراجعه به سیره‌ی سرور مخلوقات و صاحب وحی الهی باید متوجه اشتباه خود شوند و بپذیرند که پیامبر هم در دام فریب دشمن قرار گرفت و با فریب و نیرنگ ده تن از یارانش را تسلیم دشمن کردند.

٦ـ علی‌رغم گذر دو سال محنت و محرومیت و بدون تحقق پیروزی چشمگیری صبر و شکیبایی جوانان مسلمان جالب توجه است. هرگز اراده‌ی اکثر قریب به اتفاق مسلمانان سست نشد، به همت خود ضعف راه ندادند، هیچ سرباز مسلمانی از فرمانی که بدو سپرده شد سر باز نزد و مسلمانان را به دشمن نفروخت و خیانت به رهبر و خدمت به دشمن را به ذهن خود راه نداد. در این مرحله‌ی دشوار صفت پایبندی به جماعت و اطاعت از رهبری لباس آشکاری بودند که بر اندام جوانان مسلمان دوخته شده بود و در این رابطه فداکاری و از خودگذشتگی سربازان جانفدایی همچون حذیفه بر هیچ کس پوشیده نیست چنان‌که در شرایط سختی که وحشت و سرما و گرسنگی حرکت را از هرکسی سلب کرده بود او به فرمان پیامبر به نزدیکی کاروان دشمن رفت و خبر وضعیت دشمن را به او منعکس کرد و پیامبر به او گفته بود هرکس این کار را انجام دهد او را به آسایش و همنشینی خود در بهشت مژده می‌دهم و شرینی این مژده‌ی زیبا ترس و سرما و گرسنگی را از یاد او برد.

٧ـ علی‌رغم تحرک‌های نظامی بعد از جنگ احد ـ در خلال این دو سال ـ بین مسلمانان و مشرکان نبرد مستقیمی روی نداد و بیشتر فعالیت‌ها در فروپاشی تجمع‌ها و شکستن محاصره‌ها بود و حتی غزوه‌ی بنی‌قریظه که

روحیه‌ی مسلمانان را بالا برد بدون جنگ خاتمه یافت چنان‌که خداوند در باره‌ی دست‌آوردهای آن می‌فرماید:

﴿وَمَا أَفَاءَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلاَ رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ حشر/٦

«آنچه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبر خود گردانید، شما برای تصاحب آن اسب یا شتری نتاختید ولی خدا فرستادگانش را بر هر کس که بخواهد چیره می‌گرداند و خدا بر هر کاری تواناست.»

خداوند متعال در قلب آنان بیم افکند به طوری که با دستان خود و دست مسلمانان خانه‌هایشان را خراب می‌کردند، پس ای بینایان عبرت گیرید.

۸ ـ هوش و استعداد رهبری در خلال این مرحله به وضوح به چشم می‌خورد، چنان‌که فضای عمومی را از هر سو مد نظر داشته و اوضاع نجد در شرق و شام در شمال و هر گروهی را که قصد حمله به مدینه را داشته باشد، کنترل و بررسی می‌کند و با برهم زدن توطئه‌هایشان کار را بر آنان خراب و اعصابشان را پریشان می‌نماید. پس چنانچه در کنار این همه موفقیت یک‌بار هم در دام فریب دشمنان قرار گیرد نباید شگفت‌زده و احساساتی شد و نکات مثبت را مورد اغماض قرار داد. این بدان معنا نیست که فریب خوردن جزو خصایص او باشد و چنانچه یکی دو بار با بحران و مصیبت مواجه شد، نباید فراموش کرد که همین رهبری ده‌ها پیروزی را برای مسلمانان و دعوت اسلامی به ارمغان آورد که در هر مرحله کم‌ترین غفلت و کوتاهی از طرف او مسلمانان را در بوته‌ی نابودی قرار می‌داد.

۹ـ تحرک‌هایی که در خلال این مرحله انجام گرفت هرچند منجر به پیروزی قاطعی نشد اما سرعت حرکت و بررسی و مطالعات ریشه‌ای و نقشه‌های استوار باعث پیروزی‌های معنوی و تقویت روحیه‌ی سپاه اسلام شد. قریشی‌هایی که به آبا و اجداد خود غرور می‌ورزیدند شجاعت حضور در بدر

دوّم را نداشته و از تهدیدهای خود برای بدر دوّم عقب‌نشینی کردند و ابوسفیان تعلل می‌ورزید که امسال خشک سالی است و تنها سالی مناسب جنگ است که آب و محصول و شیر فراوان باشد. مسلمانان که برای وفا به وعد خود به بدر دوّم رفته بودند با روحیه قوی و شکست دشمنان برگشتند و اوقات انتظار دشمن را با تجارت سپری کردند. همچنین بیرون کردن بنی‌نضیر از مدینه حیثیت و آوازه‌ی معنوی و عالی مرتبه‌ای به مسلمانان بخشیده و در قلب دشمنان رعب و وحشت انداخته بود.

پس حرکت اسلامی همواره مسؤول گسترش روح معنویت عالی و بالندگی با استفاده از وسایل مناسب در قلب جوانان خود و نقش بر آب کردن توطئه‌های دشمنان و شکست روحیشان است، تا برای همیشه مطمئن شوند که نور خدا قوی‌تر از آن است که با دهان آنان خاموش شود و حرکت اسلامی همواره قدرت دسترسی به اهداف آنان را داراست و برای همیشه این حقیقت را مد نظر داشته باشند و بر سر آن حساب کنند. اما در فضای دور از معنویت مصیبت‌ها قبل از این که صف اسلامی را از خارج نابود سازند از داخل آن را سست و فرسوده می‌گردانند و مادام که گستره‌های عمل و پیروزی‌های چشم‌گیر قلب‌ها را نوید ندهد، غیر از راه یأس و ناامیدی راه دیگری نخواهند پیمود. راهی را که رهبری در پیش گرفته با سخن خالی از پیش نخواهد رفت و چنانچه با کارهای ملموس و محسوس همراه نباشد که بر پایداری و ادامه‌ی جهاد و مبارزه تأکید کند، جز ضعف و سستی و ناکامی و ناامیدی ارمغانی به همراه نخواهد داشت.

۱۰ـ یکی از امتیازات این مرحله، انتقال از مرحله‌ی دفاع به مرحله‌ی هجوم است، چنان‌که در انتهای این رویدادها و پس از جنگ احزاب پیامبر خدا فرمود: «از این پس دشمن بر ما نمی‌تازد، بلکه ما بر دشمن می‌تازیم.» این سخن تأکید دیگری بر اهمیت مرحله‌گذاری و طرح و نقشه‌های **منهجی و**

سیاست گام به گام بنا بر شرایط و موقعیت و از روی شناخت است، زیرا هر کاری که بدون برنامه انجام گیرد محکوم به شکست است. پیامبر خدا در حالی این سخن را بر زبان آورد که مدینه شاهد یورش گسترده‌ترین و قوی‌ترین لشکری بود که به قصد پایان دادن به حیات اسلام و شکستن شوکت مسلمانان و کندن ریشه‌ی مکتب توحید مرکز اسلام را محاصره کرده بود، اما مقاومت و پایمردی در مقابل این طوفان سهمناک و نبوغ برنامه‌ریزی و سیاست حکیمانه، همراه با اراده‌ی خدا آنان را که کفر ورزیدند بدون آنکه به مالی رسیده باشند، با غیظ و حسرت برگرداند و خدا رنج جنگ را از مؤمنان برداشت؛ زیرا او همواره نیرومند شکست ناپذیر است. بی‌تردید در کنار فعالیت و برنامه‌ریزی دقیق، اراده‌ی ربانی تنها ابزاری است که رنج و محنت‌ها را زدوده و نوید پیروزی را به ارمغان می‌آورد و چنین اراده‌ای هم تنها شامل کسانی می‌شود که شایستگی آن را داشته و با صبر و شکیبایی در کنار رهبر خود و یاری دین خدا شایستگی خود را ثابت کرده باشند، چنان‌که یاران پیامبر، پشت سر رهبر خود سرما و گرسنگی کشنده و محاصره‌ی وحشتناک احزاب را تحمل کردند و لیاقت آن را پیدا نمودند که بدون جنگ سزاوار پیروزی شوند و قرآن آنان را مردانی بنامد که با خدا عهد بستند و صادقانه وفا کردند: **﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً﴾** احزاب/۲۳

«از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی دیگر در همین انتظارند و هرگز عقیده‌ی خود را تبدیل نکردند.»

صف استواری که شامل چنین رادمردانی باشد، وجود منافقان و آنان‌که می‌گویند: «خدا و پیامبر جز فریب وعده‌ای به ما نداده‌اند» و بیماردلانی که هر وقت نام جنگ را می‌شنوند مانند کسی که به حال بیهوشی مرگ افتد

می‌نگرند و وجود آنان‌که فرار خود را چنین توجیه می‌کنند که «خانه‌هایمان بی‌حفاظ است» به آن صف لطمه‌ای نخواهد زد. آری، در مقابل مؤمنانی که به وعده‌ی صادقانه‌ی خویش با خدا وفا کردند و عقیده‌ی خود را تغییر ندادند، وجود چنین افرادی چندان محسوس نیست و بعد از آنکه مؤمنان سخت تکان خوردند و امتحان بزرگی را پس دادند، پیروزی خدا بر آسمان مدینه گسترانده شد. حاصل این پایداری و شکیبای تنها در بر گرداندن پر حسرت کافران ـ بی‌آنکه به مالی دست یافته باشند ـ خلاصه نمی‌شود، بلکه مسلمانان در کنار این پیروزی از مرحله‌ی دفاع به مرحله‌ی هجوم رسیدند و سخن پیامبر در انتهای این مرحله بسی مشهور است «از این پس دشمن نخواهد توانست علیه ما بجنگد، بلکه ما بر دشمن می‌تازیم.»

آنگاه که مصیبت شدت یافته و غم بر غم می‌افزاید و ابر حزن و اندوه کانون قلب‌ها را مورد هجوم قرار می‌دهد، پیروزی خدا به سوی آنان‌که قلب‌های خود را برای خدا خالص و صبر و شکیبایی را پیشه می‌کنند و به خدا امیدوارند و خدا را فراوان یاد می‌کنند پرواز می‌نماید.

در اینجا می‌توان با مطالعه و بررسی نامه‌های رد و بدل شده بین پیامبر و ابوسفیان، هرچه بیشتر از ویژگی‌های این مرحله پرده برداشت: ابو سفیان به پیامبر نوشت «به نام پروردگار، به لات، عزی، اساف و نائله و هبل من با جمع سپاهیان خویش به سوی تو آمدم و اکنون نیز قصد آن داریم تا زمانی که بنیان شما را از ریشه بر نداریم خاک مدینه را ترک نکنیم تا دیگر به سراغتان نیاییم. پس از آن که به سراغ تو آمدیم دیدیم که از رو در رو شدن با ما خوشحال نیستید و میان ما و خود سد و خندق برپا کرده‌ای، ای کاش می‌دانستم چه کسی چنین فنی را به تو آموخته است. اکنون در حالی از محاصره‌ی تو دست برمی‌داریم و برمی‌گردیم که افتخار روزی همچون روز نبرد احد را با شما داریم که زنان ما بر شما چیره شدند».

ابی بن کعب نامه‌ی ابوسفیان را برای پیامبر قرائت کرد و پیامبرﷺ در پاسخ او چنین نوشت: «از محمد رسول خدا به ابوسفیان بن حرب. اما بعد، مدت‌هاست که بر خدا مغرور شده‌ای. این‌که گفته‌ای با جمع همراهت بر ما هجوم آورده‌ای و قصد دارید تا ریشه‌ی ما را بیرون نیاورید برنگردید، مطمئن باشید که خداوند مانع رسیدن شما به اهدافتان می‌شود و این قصد نصیب ما خواهد شد تا پس از این از لات و غزی سخن نگویی. اما این‌که نوشته بودی که چه کسی این طرح را به من آموخته است در پاسخ می‌گویم: خداوند آن را به قلبم الهام کرد تا تو و یارانت را خشمگین سازد. مطمئناً به روزی خواهید رسید که به میل خود از من دفاع خواهی کرد تا لات و عزی و إساف و نائله را درهم شکنم و در آن روز این سخن را به تو یاد آوری خواهم کرد.»[۱]

مفاد نامه‌ها مشخص کردند که ابوسفیان همراه سپاه احزاب با ذلت و خواری و بدون دست یافتن به هیچ هدفی با کوله باری از خشم و اندوه نسبت به طرح و نقشه‌ی خندق از همان راهی که آمدند برخواهند گشت و پیروزی خدا و فروپاشی دولت طاغوت به زودی خواهد رسید.

۱۱ـ علی‌رغم فضای سهمناک و فشاری که عرصه را بر مسلمانان تنگ کرده بود، پیامبر با وجود پیشنهادهای مکرر از پذیرفتن یاری یهودیان و کسانی دیگر که سابقه‌ی خیانت با مسلمانان را داشتند خودداری کرد و اصرار داشت که با یک سپاه خالص و بی‌شائبه و کسانی که به اهداف خود ایمان دارند، با دشمنان مقابله کند و در احد از خیر طرفداران عبدالله بن ابی و یهودیان هم‌پیمان او گذشت.

* * *

۱ـ امتاع الأسماع/ج۱، ص ۲۴۰ـ۲۳۹

۱۸ـ نوید پیروزی در قلب نبرد

محمدﷺ بزرگ‌ترین نماد اقتدار در تاریخ بشر است؛ زیرا در میدان تمام بحران و مصیبت‌ها مرد اول و تنها کسی بود که با جملات خلاصه و پر محتوا اراده‌ی سربازان را با روح شجاعت و پیکار و مبارزه بر می‌انگیخت. هنگام فشار و ناامیدی یارانش از پیروزی سخن می‌گفت و در وقت غرور و خود بزرگ‌بینی ایشان پیش خدا به تضرع و زاری می‌پرداخت. او را در بدر می‌دیدی که به سعد بن معاز گوش فرا داده بود که به او می‌گفت:

«ای پیامبر گمان مبر که گروه انصار فقط در سرزمین مدینه از تو دفاع می‌کنند، من از نمایندگی آنان تو را خاطرنشان می‌سازم که هرچه می‌خواهی اجرا کن، پیوند دوستی را با هر که دوست داری برقرار کن و با هر که می‌خواهی قطع رابطه کن، هرچه می‌خواهی به ما بده و هرچه می‌خواهی از ما بگیر، البته آنچه را که از ما می‌گیری برای ما بهتر از آن است که برای ما بر جای می‌گذاری، ما را فرمان ده، فرمان تو را اجرا می‌کنیم، به خدا سوگند چنانچه به دریا زنی همراه تو به دریا خواهیم زد.»

بی‌شک سخنان پرمحتوای سعد دلیل بر فرمانبرداری و آمادگی انصار برای فداکاری و جانفدایی در راه خدا و همراه با پیامبر است، اما در ضمن نشان ناامیدی از آن فهمیده می‌شد زیرا به دریا زدن به معنای غرق شدن است و به نابودی نزدیک‌تر است نه پیروزی و به همین خاطر در پاسخ به از خودگذشتگی و احساسات پاک سعد فرمود:

«حرکت کنید و امیدوار باشید و شما را مژده باد خدایکی از دو سرنوشت خوب را نصیب ما خواهد نمود و من جایگاه افتادن جنازه‌ی سران قریش را در بدر می‌بینم.»

مقریزی می‌گوید: در آن روز پیامبر جای کشته شدن تک تک مشرکان را به یارانش نشان داد و به همین دلیل دریافتند که کاروان قریش گذشته و با جنگ مواجه خواهند شد.

او را در جنگ احد می‌بینی که در دشوارترین لحظات جنگ سخت تشنه است و محمد بن مسلمه همراه زنان دنبال آب می‌گردد تا به چاه آب دسترسی پیدا کند و برای پیامبر آب گوارا بیاورد، پس از نوشیدن آب برای او دعا می‌کند و در حالی که خون از سرو صورتش جاری است می‌فرماید:

«این آخرین پیروزی دشمنان است و شما مکه را فتح و رکن کعبه را خواهید بوسید.»[1]

پیامبر در حالی این سخن را بر لب می‌آورد که لشکر او شکست خورده و تار و مار شده بود، هفتاد تن از بهترین یارانش فجیعانه کشته و برخی از آنان مُثله شده بودند، سر و صورتش خون آلود و دشمن سرکشش هنوز صحنه را ترک نکرده بود.

روز بحران و مصیبت سخت خندق او را می‌دیدی که چنانکه بخاری روایت می‌کند، جابر در حفر خندق به صخره‌ی سخت و بزرگی برخورد می‌کند که از پس آن بر نمی‌آید و ماجرا را با پیامبر در میان می‌گذارد و پیامبر در حالی که سنگ به شکم بسته و کلنگ به دست گرفته به میان خندق می‌رود و در اولین ضربه صخره از هم فروپاشیده و تبدیل به توده‌ای از خاک می‌شود.

براء نیز می‌گوید:

در حفر خنق به صخره‌ای برخوردیم که کار ما را متوقف ساخته بود و ماجرا را با پیامبر در میان گذاشتیم، او کلنگی به دست گرفت و بسم الله گفت و ضربه‌ای زد و الله اکبر گفت و فرمود: درهای شام به سوی ما

۱ـ امتاع الاسماع، مقریزی، ج ، ۱ص۱۳۸

گشوده شدند به خدا سوگند هم‌اینک کاخ‌های سرخ شام را می‌بینم، ضربه‌ی دوم زد و الله اکبر کرد و گفت: سرزمین فارس بر روی من گشوده شد، به خدا سوگند هم‌اینک کاخ‌های سفید مدائن را می‌بینم، سپس بسم‌الله دیگر گفت و ضربه‌ی سوم زد و الله اکبر گفت و فرمود: درهای یمن بر رویم گشوده شد، به خدا سوگند از همین‌جا درهای صنعا را می‌بینم.[۱]

این در حالی بود که مسلمانان حدود سه روز بود غذای کافی نخورده بودند، از گرسنگی به ستوه آمده بودند و دشمن صبح و شام آنان را محاصره نموده و کنترل می‌کرد.

مژده و نویدهای مختلف پیامبر با مراحل مختلف پیکار و مبارزه متناسب بود:

مژده‌ی اول از کشته شدن سران قریش و پیروزی مسلمانان در بدر خبر می‌داد که عملاً در همان جا به وقوع پیوست.

مژده‌ی دوم بعد از شکست سختی بود که مسلمانان در مقابل مشرکان متحمل شده بودند، که از پیروزی نهایی و فتح مکه و از بین رفتن بت و بت‌پرستی خبر می‌داد که با فتح مکه به وقوع پیوست.

مژده‌ی سوم روزی بود که مسلمانان مورد هجوم سپاه متفقین عرب قرار گرفته و خشم مشرکان کیان اسلام را از ریشه تهدید می‌کرد و پیامبر در این شرایط نابسامان به یارانش خاطرنشان ساخت که پیروزی از این محدوده هم تجاوز خواهد کرد و سرزمین شام و فارس و یمن در شمال و شرق و جنوب به زودی به دین اسلام خواهند گروید و اسلام در تمام گستره‌ی گیتی گسترش خواهد یافت.

* * *

۱ـ سنن نسائی و احمد در مسندش و لفظ از نسائی

۱۹ـ عملیات تلافی جویانه

• کشته شدن عصماء بنت مروان:

مسلمانان از جنگ بدر برگشته بودند و هنوز تعدادی از دشمنان، آشکارا به دشمنی خود علیه اسلام ادامه می‌دادند. عصماء دختر مروان، همسر خطمی، هنوز هم از اذیت و آزار پیامبر و عیب‌جویی از اسلام دست بر نمی‌داشت و با استفاده از هنر شعر مردم را علیه پیامبر تحریک می‌کرد.

عمیر بن عدی خطمی در گیرودار جنگ بدر عهد کرد که چنانچه عصماء پس از بازگشت پیامبر به مدینه دست از اذیت و آزار و تحریک مردم علیه اسلام بر ندارد او را بکشد. عمیر پس از برگشتن پیامبر از بدر به عهد خود وفا کرد. او شبی از شب‌ها عصماء را کشت و برای اقامه‌ی نماز صبح به مسجد رفت و پشت سر پیامبر نماز خواند، پیامبر پس از نماز بدو نگریست و فرمود: «عصماء را تو کشتی؟» عمیر گفت: «آری.» فرمود: «با این کار خدا و پیامبر را یاری دادید.» عمیر گفت: «آیا چیزی [دیه‌ای] بر من لازم می‌آید؟» فرمود: «بی‌شک چیزی بر تو لازم نمی‌آید.» سپس به یارانش فرمود: «هرگاه خواستید مردی را ببینید که در خفا خدا و پیامبرش را یاری داده است، به عمیر بن عدی خیره شوید.» عمر بن خطاب گفت: «به این مرد کور که خود را فدای رضایت خدا و پیامبر نموده بنگرید.» پیامبر فرمود: «او کور نیست، بلکه بیناست.» عمیر در حالی که از نزد پیامبر بر می‌گشت پسران عصماء همراه گروهی مشغول دفن مادرشان بودند و همین که عمیر را دیدند به سوی او آمدند و گفتند: «تو مادر ما را کشتی؟» گفت: «بله، همه در کار من نیرنگ کنید و مرا مهلت ندهید. قسم به کسی که جان من در دست اوست اگر شما هم آنچه را که او می‌گفت، بگویید، علیه شما هم شمشیر خواهم کشید، آنگاه یا کشته می‌شوم یا شما را می‌کشم.»

عصماء زن یکی از مردان طایفه‌ی بنی‌خطمه بود و کسانی از این طایفه که از بیم زخم زبان او اسلام خود را پوشانده بودند پس از اقدام شجاعانه‌ی عمیر پرده از ایمان خود برداشتند، اسلام هرچه بیشتر میان این طایفه گسترش یافت و حسان بن ثابت هم اقدام عمیر بن عدی را ستود. این رویداد در بیست و پنجم رمضان، مصادف با برگشتن پیامبر از بدر و نوزده ماه پس از هجرت به وقوع پیوست.[۱]

این زن بدشگون با مکر و حیله‌های خود بین طایفه‌ی بنی‌خطمه و دعوت اسلامی فاصله‌ی فولادینی ساخته بود که مسلمانان بنی‌خطمه از بیم زبان او جرأت نداشتند اسلام خود را آشکار کنند، اشعار او همچون زبانه‌ی آتش قلب مسلمانان را هدف قرار می‌داد و باعث شد که احساس ایمانی عمیر به هیجان آید تا در غیاب پیامبر به فخرفروشی و گستاخی این دشمن خدا خاتمه دهد و پیامبر را شادمان سازد و عمر بن خطاب را به شگفت وادارد که چگونه با چشمان ضعیف خود این افعی رنگارنگ و آشوبگر را یافته و در کشتن او موفق شده است؟! پیامبر در قبال شگفت‌زدگی عمر فرمود: «او کور نیست بلکه بیناست.» عمیر پس از مواجه شدن با خوشحالی پیامبر از کسی نمی‌ترسید و در مقابل سؤال فرزندان عصماء به صراحت به اقدام خود تصریح کرد و ابراز داشت که اگر آنان نیز سخنان او را بر زبان آورند با سرنوشت او مواجه خواهند شد و در مبارزه‌طلبی خود علیه آنان گفت: «همه در کار من نیرنگ کنید و مرا مهلت ندهید.»[۲] این پیامد از قتل عصماء مهم‌تر و قوی‌تر بود چون باعث شد که کافران معاند در مقابل شکوه و اقتدار مسلمانان ذلیل و خوار شوند و مسلمانان از اذیت و آزار این دشمن ستیزه‌جو نجات یابند و خاندان بنی‌خطمه با از بین رفتن این مانع به دین اسلام گرویدند.

۱ـ امتاع الأسماع مقریزی، ۱/۱۰۲ـ۱۰۱

۲ـ «فَکِیدونِی ثُمَّ لاتُنْظِرونِ» هود/۵۵

• ابوعفک یهودی:

یک ماه پس از کشته شدن عصماء بنت مروان، ابوعفک یهودی نیز با همان شیوه و انگیزه از پا در آمد؛ زیرا او نیز در قالب شعر به عیب‌جویی از اسلام و پیامبر می‌پرداخت و مردم را علیه حکومت جنگ‌زده‌ی مدینه تحریک می‌کرد، حتی پس از جنگ بدر و از بین رفتن شکوه کفر باز به کار خود ادامه می‌داد تا اینکه سالم بن عمیر با خدا عهد بست که در صورت زنده ماندن ابوعفک را بکشد و سرانجام در یک عملیات ماهرانه این دشمن محارب را از پا در آورد. این دو از بس که با دست و زبان خود مسلمانان را به ستوه آورده بودند پیامبر و مسلمانان از کشته شدن آنان خوشحال شدند و اظهار رضایت کردند. این بدان معناست کسی که *آشکارا و به طور قطعی* علیه اسلام *دشمنی و توطئه ورزد و هیچ شبیه‌ای* در دشمنی او علیه اسلام وجود نداشته باشد کشتنش به منزله‌ی یاری دادن اسلام است.

سردمداران کفر و طاغوتیان نیز که در این عصر بدتر از فرعون مردان را می‌کشند و حتی به زنان و کودکان هم رحم نمی‌کنند چه شایسته بود که بازماندگان شهدای سرزمین اشغالی با از پا در آوردن آنان به خدا تقرب جستند! در حالی که دنیای اسلام علیه سازش با دشمن صهیونیستی ناله و زاری می‌کرد یکی از حاکمان خائن در روز جشن یهود مملکت اسلام را فروخت! و صلح نگین اعراب و اسرائیل را امضا کرد و اقدام خالد اسلامبولی که با از پا در آوردن او لکه‌ی ننگی را از پیشانی امت اسلام پاک کرد، چه اقدام به جایی بود! او نیز در خفا خدا و پیامبر را یاری داد و جان خود را در قبال خشنودی خدا تقدیم کرد و مشمول این آیه از قرآن قرار گرفت که می‌فرماید:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾ بقره/۲۰۷

«از میان مردم کسانی هستند که جان خود را برای طلب رضایت خدا تقدیم می‌کنند و خدا نسبت به این بندگان مهربان است.»

• کعب بن اشرف:

یک سال کامل از جنگ بدر سپری شده بود، هرچند بنی‌قینقاع مدینه را ترک کرده بودند، اما زبان کعب بن اشرف همچون شمشیر از غلاف کشیده شرف و ناموس مسلمانان را به شدت هدف قرار می‌داد، در اشعار خود از زنان مسلمان و توصیف آنان سخن به میان می‌آورد و مردم مدینه و همپیمانان اسلام را علیه پیامبر تحریک و به نقض پیمان تشویق می‌کرد. او به عنوان یک یهودی و اهل کتاب، بت‌پرستی را بر اسلام ترجیح می‌داد و در پاسخ به مشرکین مکه گفته بود: «دین شما از اسلام بهتر است.» او هرچه بیشتر آتش فتنه و جنگ را علیه مسلمانان بر می‌افروخت.. تا اینکه پیامبر آرزو کرد که: «ای کاش از شر کعب نجات می‌یافتیم! چه بسیار ما را اذیت می‌کند!»

محمد بن مسلمه اعلام کرد که آرزوی پیامبر را به تحقق خواهم رساند و کعب را خواهم کشت، اما پیامبر به او توصیه کرد که قبل از اقدام به این کار با *سعد بن معاذ همپیمان قدیمی یهودیان* مشورت کند. سرانجام محمد بن مسلمه با *موافقت سعد بن معاذ* همراه دسته‌ای از قبیله‌ی اوس از جمله عباده بن بشر، ابونائله، حارث بن اوس و ابوعبس بن جبر گرد آمد و پس از مشورت با آنان از پیامبر خواستند که به آنان اجازه دهد که برای قتل کعب از ترفندهای سیاسی استفاده کنند و پیامبر به آنان اجازه داد.

کعب بن اشرف در مجلس قوم خود نشسته بود که ابونائله نزد او رفت و با هم به گفتگو و سرودن اشعار پرداختند تا مردم مجلس را ترک کردند و آن دو را تنها گذاشتند. ابونائله از محمد سخن به میان آورد و گفت: «آمدن این مرد باعث شد که تمام اعراب با ما دشمن شوند و تمام راه‌ها را بر ما ببندند. او ما را در رنج و تنگنا قرار داد و خانواده‌هایمان را تباه کرد.» کعب گفت: «من هم می‌خواستم در این مورد با شما سخن بگویم، اینک کار او در حال پیشرفت است، چه باید کرد؟» ابونائله گفت: «من دوستانی همراه دارم که با من

هم‌فکرند، خواستیم که مقداری خرما بخریم و چیز مطمئنی را در قبال آن گرو بگیری، اما راز سخنانی را که در باره‌ی محمد گفتیم افشاء نکنی.» کعب گفت: «مطمئن باشید چیزی در این مورد نخواهم گفت اما راستش را بگویید که در مقابل او چه برنامه‌ای دارید؟» ابونائله گفت: «شکستش را خواهانیم.» کعب گفت: «اکنون من را خوشحال کردید، چه در گرو خرما می‌گذارید؟» ابونائله گفت: «زره جنگی.» کعب راضی شد و گفت: «وقت دیگر بیایید.» ابونائله و همراهانش برگشتند و پیامبر را در جریان کار خود گذاشتند، پیامبر در موعد مقرر که یک شب مهتابی بود پس از نماز عشاء تا بقیع آنان را بدرقه کرد و پس از راهنمایی آنان فرمود: «با تکیه بر خداوند متعال و یاری او حرکت کنید.»

کعب در منزل خود استراحت می‌کرد که ابونائله او را صدا زد و بیرون رفت تا به یاران ابونائله رسید. آنان لحظاتی را با قدم زدن سپری کردند تا از منزل کعب دور شدند و به منطقه‌ی «شرج العجوز» رسیدند تا بقیه‌ی شب را با گفتگو سپری کنند. ابونائله در اثنای راه دست خود را بر سر کعب کشید و بوئید و گفت: چه عطر خوشبویی!! او برای بار دوم دست بر سر کعب کشید و موی سرش را گرفت و به عقب کشید تا همراهانش بر او چیره شدند و سرانجام محمد بن مسلمه او را کشت. کعب فریادی کشید که یهودیان در قلعه‌های خود صدای او را شنیدند و چراغ‌های خود را روشن کردند. پیامبرﷺ در بقیع نماز می‌خواند که ابونائله و یارانش پیش او برگشتند و تکبیرگویان خبر موفقیت خود را به ایشان دادند، پیامبر هم تکبیر گفت و فرمود: «چشمتان روشن.» آنان نیز گفتند: «چشم تو نیز ای رسول خدا!» پیامبر خدا را سپاس گفت و مقداری از آب دهان خود را بر زخم حارث بن اوس زد که با شمشیر دوستانش زخمی شده بود و خیلی زود بهبود یافت. پیامبر برای پرهیز از تشنج و خونریزی هشدار داد که: امروز هر یهودی را دیدید او را بکشید، تهدید پیامبر سردمداران یهودی را بیمناک و از وقوع جنگ ممانعت کرد و ماجرا خاتمه یافت.[1]

۱ـ امتاع الأسماع، مقریزی، ۱/۱۱۰ـ۱۰۹

• ابن سنینه:

ابن سنینه از یهودیان بنی‌حارثه و همپیمان حویصه بن مسعود با دست و زبان پیامبر را اذیت و مردم را علیه او تحریک می‌کرد که توسط محیصه بن مسعود کشته شد. حویصه در حالی که برادرش را می‌زد می‌گفت: «ای دشمن خدا!! چگونه او را کشتی که بیشتر چربی شکمت از مال اوست؟» محیصه سوگند یاد کرد که چنانچه کسی که مرا بدین قتل فرمان داده به قتل تو هم فرمان دهد فرمانش را اجرا خواهم کرد. حویصه گفت: «تو را به خدا محمد بدین قتل فرمان داده است؟» گفت: «آری. قسم به خدا فرمان به قتل تو هم بدهد فرمانش را اجرا خواهم کرد.» حویصه گفت: «واقعاً دینی که از تو چنین فردی ساخته عجیب است.» حویصه سپس مسلمان شد. یهودیان شکایت به نزد پیامبر بردند که در پاسخ آنان فرمود: «او ما را اذیت و با شعر هجو کرده و چنانچه مانند دیگر همکیشان خود آرام می‌گرفت مشکلی او را تهدید نمی‌کرد، هریک از شما چنین کند با این سرنوشت مواجه خواهد شد.» پیامبر قراردادی با آنان نوشت که دست از این اعمال بردارند تا خطری آنان را تهدید نکند. شاید کعب از ابن سنینه مجرم‌تر بود، زیرا او به مکه رفته بود و با سران شرک ملاقات و در مرثیه کشته شده‌گان بدر شرکت کرد و بت‌پرستی را بر اسلام ترجیح داد و به پیمانی که با مسلمانان بسته بود خیانت و همبستگی خود را با مشرکان اعلام کرد تا اینکه ابونائله، برادر شیریش هم به او ترحم نکرد و او را از پا در آورد.

• سفیان بن خالد هذلی پس از احد:

خالد بن سفیان متهم به قتل عاصم بن ثابت در رجیع بود. پیامبر خبر یافت که در منطقه‌ی عرنه در نزدیکی مکه گروهی را به منظور جنگ با مسلمانان گرد آورده است، پس عبدالله بن انیس را فرستاد که در باره‌ی کار او تحقیق کند و او را راهنمایی کرد که خود را خزاعی معرفی نماید. عبدالله گفت: «ای رسول خدا توصیفش کن تا بهتر او را بشناسم.» فرمود: «چون او را دیدی

وحشت‌زده می‌شوی، از او دور می‌گردی و شیطان را تداعی می‌نمایی و از دیدن او موهای بدنت برخاسته می‌شود.» عبدالله به سوی خالد به راه افتاد تا اینکه در منطقه‌ی عرنه او را دید که سیاه پوستانی دور او را گرفته بودند که از روی توصیف پیامبر او را شناخت. ابن انیس از هیچ مردی نمی‌هراسید و وقت نماز عصر فرا رسیده بود، پس در حال راه رفتن با ایماء و اشاره نمازش را خواند و به خالد نزدیک شد. خالد گفت: «تو کیستی؟» عبدالله پاسخ داد: «مردی از قبیله‌ی خزاعه، شنیدم که تو گروهی را برای جنگ با محمد تجهیز کرده‌ای و آمده‌ام که تو را در این عملیات همکاری نمایم. خالد تصریح کرد که در حال تجهیز نیرویی برای یورش به مدینه است. ابن انیس در حال قدم زدن گفت: «این مرد (محمد) ما را از میراث فکری پدرانمان جدا کرد و آرزوهایمان را ناکام ساخت!» سفیان گفت: «محمد تاکنون دشمنی چون من را تجربه نکرده است.» عبدالله هنگام خواب که خالد را تنها دید او را کشت و در غاری خود را مخفی کرد که سربازان سفیان او را نیافتند و پس از غروب به مدینه برگشت. پیامبر که در مسجد حضور داشت به عبدالله چشم روشنی گفت و عصای خود را به او داد و فرمود: «در بهشت بر آن تکیه کن که تکیه کنندگان بر عصا در بهشت اندکند تا نشانه‌ای باشد میان من و تو در قیامت.»

عبدالله بن انیس به تنهایی توانست نقشه‌ی دشمن را بر هم زند و این عملیات ضروری بود؛ چون خون مسلمانان که در احد ریخته شد هنوز خشک نشده بود و سازماندهی نیروی دیگر برای تهاجم به حکومت مدینه خطر بزرگی محسوب می‌شد. عبدالله به یاری خدا توانست مسؤولیت خود را ادا نماید و پس از اجرای عملیات در غاری خود را مخفی نگه دارد تا وضعیت آرام شود. او شب حرکت می‌کرد و روز خود را مخفی نگه می‌داشت و این الگویی بود که از نقشه‌ی هجرت پیامبر فرا گرفته بود. وادی عرنه بین عرفات و مزدلفه و در نزدیکی مکه قرار داشت و این بدان معنا بود که سرویس اطلاعاتی

اسلام قادر است هر توطئه‌ای را کشف و در موقعیت مناسب خنثی کند و رأس فتنه را از بین برد.

حسن انتخاب در تعیین اشخاصی که بتوانند مسؤولیت‌ها را خوب ادا کنند بسیار مهم است و از همین روست که ابن انیس می‌تواند رأس فتنه را در مقر فرماندهی خود از بین برده و در همان سرزمین خود را مخفی کند و پس از فرو نشستن بحرانی که در صف دشمن به وجود آورده با موفقیت به مدینه برگردد. این رویداد عملیات‌های فدایی را تداعی می‌کند که جوانان مجاهد از اعضای جنبش «حماس» در شام و فلسطین اجرا می‌کنند به شیوه‌ای که برادری به تنهایی می‌تواند بدون این‌که ردپایی از خود برجای گذارد ماشین بمب‌گذاری شده را در بزرگ‌ترین مرکز تجمع صهیونیست‌ها منفجر کند.

• ابورافع بعد از جنگ احزاب

حکومت مدینه بیشتر از قبیله‌های اوس و خزرج تشکیل شده بود که این دو قبیله هرگاه حکومت و رهبری را در معرض تهدید می‌دیدند از جان خود مایه می‌گذاشتند. کعب بن اشرف توسط قبیله‌ی أوس کشته شد و خزرجیان هم برای اینکه در حمایت از پیامبر و اسلام کم نیاورند آماده شدند که یکی از رئوس شرارت و دشمنان پیامبر یعنی ابورافع، سلام بن أبی الحقیق را که دست‌کمی از کعب بن اشرف نداشت به قتل برسانند.

پنج تن از خزرجیان به نام‌های عبدالله بن عتیک، مسعود بن سنان، عبدالله بن أنیس، ابوقتاده حارث بن ربعی و خزاعی بن اسود آماده شدند و پیامبر عبدالله بن عتیک را به عنوان امیر آنان انتخاب کرد و توصیه نمود که زن و بچه را نکشند. عبدالله بن عتیک توانست خود را به داخل قلعه‌ی سلام بن ابی الحقیق برساند و در آنجا کمین کند، او دید که دربان درها بست و کلیدها را بر میخی آویزان کرد. عبدالله پس از او کلیدها را برداشت و درها را یکی پس از دیگری گشود و هر دری را باز می‌کرد بر روی خود می‌بست تا به اتاق ابی

الحقیق رسید، اتاق تاریک بود، به خاطر اینکه زن و بچه‌ای را نکشد او را صدا زد تا هدف خود را مشخص کند، او را هدف قرار داد و هنگام خروج از منزل ساق پایش شکست و با عمامه‌ی خود آن را پیچید، اما مدتی آنجا ماند تا مطمئن شود که او را از پای در آورده یا نه. بامداد همراه با صدای خروس اعلام کننده‌ای صدا زد که ابورافع تاجر مشهور حجاز کشته شد. ابن عتیک به یارانش پیوست و به آنان گفت: «بگریزیم، خدا ابورافع را کشت.» او می‌گوید: وقتی که به خدمت پیامبر رسیدم، فرمود: پایت را دراز کن، با دستان خود پایم را مالش داد که پس از آن خیال نمی‌کردم پایم صدمه‌ای دیده است. این نمونه‌هایی از عملیات تلافی‌جویانه بود که در حق شهدای احد و فاجعه‌های بئرمعونه و رجیع از سوی یاران پیامبر اجرا شد؛ زیرا پاسخ گلوله گلوله است.[1]

* * *

۱ـ دفاع از دین در رأس اولویت‌ها قرار دارد، جهاد به خاطر حفظ دین و کیان اسلامی واجب است، همچنان که حد قصاص برای حفظ نفس، حد زنا برای حفظ نسل، حد خمر برای حفظ عقل و حد سرقت برای حفظ مال بر جامعه‌ی اسلامی *متکامل* اجرا می‌شوند. این افراد کافران حربی بودند و در حالی که مسلمانان از هر سو مشغول دفاع از مملکت اسلامی بودند، آنان قبایل عرب و مشرکان و یهودیان را به جنگ علیه اسلام تشویق می‌کردند و با تبلیغات خود حوادثی همچون رجیع و بئرمعونه را رقم می‌زدند. سفیان بن خالد به قتل عاصم و تبلیغات هم اکتفا نکرد، بلکه در پی تدارک جنگ علیه پیامبر بود. این رویدادها مربوط به جامعه‌ای جنگ‌زده و دست‌خوش تهاجم هستند و هرگز نباید دستاویز کارهای سلیقه‌ای گردند؛ زیرا امروزه احزاب مختلف اسلامی با راهکارهای مختلف وجود دارند و سرنوشت مردم را در بوته‌ی سلایق و گرایش‌های مختلف قرار دادن و تکفیرهای سلیقه‌ای فاجعه‌انگیز است و به ویژه گروه‌های پیش‌کسوت پیشبرد اهداف و راهکارها را از مجاری قانونی صالح‌تر می‌پندارند. بدیهی است در حالت جنگ هر چیزی مورد انتظار است؛ مانند آنچه که امروزه در سرزمین‌های اشغالی صورت می‌گیرد و بمب‌باران‌های هوایی که کشورهای در حال جنگ بدان متوسل می‌شوند؛ اما در غیر حالت جنگ، کشتار و به ویژه اعمال خودسرانه هیچ توجیهی ندارد. تمام این کارها به دستور رهبری بوده که وحی بر وی نازل می‌شد و به صورت شفاف پاسخگو بود، بنابراین نباید شاهد پدیده‌هایی باشیم که شفافیتی در کار نباشد و تنها با سرپوش خودسر بودن توجیه گردند.

۲۰ـ جنگ تبلیغاتی و نقش مبارزاتی آن

از همان ابتدای هجرت نشانه‌هایی از جنگ تبلیغاتی آغاز و اندکی قبل از جنگ بدر سیمای آن به طور واضح نمایان گردید، اما بعد از جنگ بدر با شدت و سرعت بیشتری گسترش یافت؛ زیرا جنبه‌ی تبلیغاتی و ادبیات حماسی برای قبایل مجاور برای هر دو طرف از اهمیت سرشاری برخوردار بود، مسافران بین مکه و مدینه به سرعت آن را انتقال می‌دادند و دیری نمی‌گذشت که پاسخ اشعار و حمله‌های رسانه‌ای به طرف مقابل داده می‌شد، بنابراین در هر جنگ به دیوان اشعار جانب پیروز شده و دیوان مرثیه جانب شکست خورده افزوده می گردید.

پیامبر خداﷺ که پا به عرصه‌ی مبارزه گذاشت از نظر تعداد افراد و ساز و برگ جنگی در حد مشرکان نبود اما از جنبه‌ی شعر و ادبیات از عهده‌ی ایشان بر می‌آمد؛ زیرا علاوه بر این‌که برخی از یارانش در اوقات ضرورت با یک یا دو بیت شعر دشمن را پاسخ می‌دادند، شاعران فرزانه و چیره‌دستی همچون حسان بن ثابت، کعب بن مالک و عبدالله بن رواحه وجود داشتند که با اشعار خود دشمن را مجبور به سکوت می کردند که حسان در مبارزه با کافران در رأس همه قرار داشت.

● **در جنگ بدر:**

محتوای اشعار بدر بطور کلی پیرامون کشته شدگان و اسیران سپاه کفر است و کمتر شاعری را می‌توان یافت که در این زمینه شعر نسروده باشد. علاوه بر این تمام شاعران شکست فاجعه‌انگیز بدر را مربوط به طغیان و سرکشی قریش می‌دانستند که در دنیا به صورت ذلت و در آخرت به صورت آتش جهنم نمایان می‌شود. شاعران همچنین فرار دسته‌ای از قریش و به اسارت درآمدن برخی دیگر را تقبیح کرده و گریه و زاری آنان بر کشته شدگان را زشت پنداشتند و از قریش خواستند که خود را از دام گمراهی نجات داده و به برنامه‌ی خدا و پیامبر بپیوندند، هم‌چنان‌که افتخار بزرگ و این پیروزی محکم را که مسلمانان با فرماندهی پیامبر و امداد جبرئیل و فرشتگان به دست آوردند تحت پوشش قرار داد که به عنوان نمونه می‌توان به جنبه‌ی اسلامی و اشعار کعب اشاره کرد:

فلمّا لقیناهم و کلٌّ مجاهدٍ — لْأصحابه مُسْتَبسَلُ النَّفس صابرُ
شَهِدنا بأنَّ اللهَ لا ربّ غیره — و أنَّ رسول اللهِ بالحقِّ ظاهرُ
و قد عُرّیت بیضٌ خِفافٌ کأنَّها — مَقابیسُ یُزْهِیها لعَینَیك شاهرُ
بهنَّ أبدْنا جَمعهم فتبدّدوا — وکان یُلاقی الحَیْن منْ هو فاجرُ
فَکُبّ ابوجهل صریعاً لوجهه — وعتبةُ قد غادَرنه وهو عاثر
وشَیبة والتَّیْمیّ غادَرْن فیالوَغَی — وما منهمُ إلاَّ بذی العَرْش کافرُ
فأمْسَوْا وقُودَ النَّار فی مُسْتقَرها — و کلّ کَفور فی جَهنَّم صائرُ[۱]

حسان بن ثابت هم می‌گوید:

طَحَنَتْهُم، واللهُ یُنْفِذُ أمرَه — حَرْبٌ یُشَبُّ سَعیرُها بضرامِ
لولا الْإِلهُ و جَرْیُها لَترَکْنه — جَزَر السباع ودُسْنه بحَوامی
مِن بین مَأسور یُشَدّ وَثاقُهُ — صقْرٍ إذا لاقی الْأسِنَّة حامی
و مجدَّلٍ لا یستجیب لدَعْوة — حتَّی تَزُولَ شوامخُ الْأعْلام[۲]

۱ـ مستبسل: قهرمان، جان برکف. مقابیس: جمع مقباس، شعله‌ای از آتش. یزهیها: آن را تکان می‌داد. شاهر: شمشیرزن. أبدنا: نابود کردیم. الحین: مرگ، هلاکت. غادر: ترک کرد. عاثر: ساقط، افتاده. التیمی: منظور عبدالله بن جدعان است. صائر: منتهی می‌شود.
«وقتی که به آنان رسیدیم و هر مجاهدی در کنار برادرش جان برکف و شکیبا ایستاده بود، گواهی دادیم که فرمانروا و فریادرسی غیر از الله نیست و پیام‌آور خدا به حق مبعوث شده است. شمشیرهای سبک از غلاف بیرون آمدند، چنان‌که در دست شمشیرزن همچون شعله‌ی آتش جلوه می‌کردند. با آن شمشیرها جمعشان را نابود ساختیم، تار و مار شدند و هر آنکه را کافر بود جام هلاکت می‌نوشاندند. ابوجهل بر روی صورتش بر زمین افتاده بود، عُتبه را افتاده بر زمین ترک کردند و شیبه و عبدالله بن جدعان تیمی را که همه به خالق عرش کافر بودند رها کردند. همه سوخت جهنم شدند و هر ناسپاسی راهی جهنم شد.»

۲ـ ضرام: هیزم. جزر السباع: صعمه‌ی درندگان. دسنه: دفنش می‌کردند. حوامی: سم‌ها. صقر: تشبیه انسان شجاع به عقاب در سرعت به دست آوردن طعمه‌ی خود. أسنه: پیکان،

حسان بن ثابت در اینجا فرار حارث بن هشام (برادر ابوجهل) را فراموش نکـرده است و پرده از عیب او بر داشته و می گوید:

إن کنتِ کاذبةَ الذی حَدَّثْتِنِی　　فنَجَوْتِ مَنْجَی الحارثِ بن هشام

تـَرك الْأحبَّة أن یُقاتِلَ دونهُم　　و نجـا برأس طِمـرَّةٍ و لـجـام[۱]

از سوی دیگر، حارث برای ابوجهل به مرثیه سرایی می‌پردازد و می گوید:

ألا یا لَهْفَ نَفْسی بعد عَمرو　　وهل یُغْنِی التَّلهُفُ مِن قَتِیل[۲]

هند که اعراب به مصیبتش افتخار می‌ورزیدند بر پدرش می گریست و می گفت:

أعَیـنیَّ جُـودا بـدَمْـع سَرِبْ　　علی خـیرِ خِنْدِفٍ لم ینقَلِبْ

تَـداعَـی لـه رَهْطُـهُ غُـدْوَةً　　بنـوهـاشمٍ و بنُـوالْمـطَّلِب

یـذیقـونـه حَـد أسیـافِهـم　　یَعُلُّـونـه بعـد ما قد عَطِب[۳]

نیزه. مجدل: افتاده روی زمین. شوامغ الأعلام: کوه‌های بلند. «جنگی که هیزم مبارزه شعله‌ی آن را برافروخته کرده بود آنان را در کام خود گداخت، آری خدا کارهای خـود را چنیـن پیش می‌برد. اگر تقدیر خدا نبود و سرعت اسبش او را نجات نمی‌داد، دوستان حـارث او را ترک می کردنـد و طعمه‌ی درنـدگـان می‌شـد و استخوان‌هایش را بـا سم‌های خـود دفـن می کردند. یا او را در صحنه‌ی جنگ ترک می کردند کـه عقاب‌هـایی کـه در مقابل تیـر و پیکان از خود حمایت می کردند دست بسته اسیرش می کردنـد، یـا طوری بـر روی خـاک می‌افتاد که تا قیامت و زوال کوه‌ها بر نمی‌خاست و صحبت نمی کرد.»

۱ـ *الطمره: اسب تیزرو و مقاوم.* «اگر توکه با من صحبت کردی دروغ گفتـه باشـی، پس از همان راهی که حارث نجات یافت، نجات یافته‌ای. حارث به جای اینکه دوستانش را یـاری دهد افسار اسب تیزروش را گرفت و فرار کرد!»

۲ـ «وای بر من بعد از عمرو بن هشام! اما آیا افسوس مرده را بر می گرداند؟!»

۳ـ *سرب: جاری. خندف: چابک. عطب: نابود شدن.* «ای چشمان من در ریختن باران اشک سخاوت کنید بر بهترین مرد چابک که فرار نکرد، قومـش، بنی‌هاشـم و بنی‌مطلـب او را بـه صحنه‌ی نبرد دعوت کردند تـا لبـه‌ی شمشیرشـان را بـر گردنـش نـهادند و بعـد از ایـن کـه هلاک شد در حق او انصاف به کار نبردند و همچنان او را می‌زدند.»

شاعران جاهلی مسلمانان را مورد سرزنش قرار می‌دهند و آنان را گروهی می‌پندارند که از خویشان خود بریده و برای جنگ با آنان به بیگانگان پیوسته‌اند:

أصیبوا کراماً لـم یبیعوا عشیرةً بقوم سواهم نازحی الدّار و الْأصلِ

کما أصبحت غسّان فیکم بطانة لـکـم بـدلاً منّا فیـا لك من فِعْـل

عقـوقـاً و إثْمـاً بَیِّنـاً و قطیعةً یَری جَورکم فیها ذوو الرأی والعقل[۱]

سپس حس انتقام‌جویی خود را حفظ کرده و مسلمانان و به ویژه أوس و خزرج را به باد تهدید می‌گیرند:

فـإن تكُ قَتْلی غُـودِرت من رجالـنا فإنا رجالٌ بعـدهـم سنغـادرُ

ووَسْطَ بنـی النجار سـوف نَکُرّهـا لها بالقنا و الدارعـین زوافرُ

فنترك صَرْعَـی تَعْصِبُ الطیرُ حـولهم و لیس لهم إلا الْأمانیَّ ناصِرِ[۲]

سپس شاعر جاهلی تسلیم تعصبات خود شده و پیروزی مسلمانان در بدر را مرهون تلاش مهاجرین می‌داند و می‌گوید:

فإن تَظْفروا فـی یـوم بـدر فإنما بأحمدَ أمسَی جَـدُّکم و هـو ظاهـرُ

و بـالنَّـفـر الْأخیـارِ هـم أولیـاؤه یُحامُون فی الْأواء و الموت حاضِـرُ

یُعَـدُّ أبـوبـکر و حـمـزة فیـهـمُ ویُدْعی علیٌّ وسط مَنْ أنت ذاکـرُ

و یُدعی ابوحفص و عثمانُ منهـمُ وسعدُ إذا ما کان فی الحَرْب حاضرُ

۱ـ *نازح: دور، ناپیدا.* «انسان‌های محترمی را دچار کردند که طایفه‌ی خود را به افراد دور و بیگانه نفروختند. (مهاجرین) به جای ما غسان را به عنوان مشاور خود انتخاب کردید، افسوس بر این کار! این گناه آشکار و قطع صله‌ی رحم است که خردمندان و صاحب نظران ستم شما را می‌بینند.»

۲ـ *زوافر: جمع زافره، حاملان بارهای سنگین. تعصب: گرد می‌آید.* «امروز که کشته شدگان ما مظلوم واقع شدند، فردا انتقام آنان را خواهیم گرفت. خود را با نیزه و زره مسلح کرده و آتش جنگ را در دل بنی‌نجار بر خواهیم افروخت و جنازه‌ی کشته‌ها را رها می‌کنیم که پرندگان بر آنها گرد آیند آنگاه جز خیال چیزی از دستشان بر نمی‌آید.»

أولئك لا مَنْ نَتَّجَتْ فـی دیارهـا　　بنو الْأوس و النَّجّارحین تفاخـرُ[۱]

طالب بن ابیطالب به طور متناقض به سرودن شعر پرداخته و در حالی که بر کشته شدگان قریش گریه می‌کند از افتخار و احساس عزت خـود بـه محمـدﷺ پـرده بـر می‌دارد:

ألا إنّ عَیْنی أنفدتْ دمْعها سَکْباً　　تُبَکّی علـی کعب وما إن تـری کعبا

ألا إنّ کَعباً فی الحروب تَخاذلـوا　　و أرْداهمُ ذا الدَّهـرُ واجْتَرَحـوا ذَنبـا

فما إن جَنینا فـی قریش عظیمةً　　سِوی أن حَمَیْنا خیرَ مَنْ وطِیءَ التُّرابا[۲]

از سوی دیگر قوم خود را فرا می‌خواند که دست از جنگ با کسان خود بردارند:

فیا أخـوَیْنا عَبْدَ شَمس و نـوفـلاً　　فِـداً لکما لا تَبْعثوا بَیْنَنـا حَـربـاً

و لا تُصْبحوا من بعـد وُدٍ وأُلْفـةٍ　　أحـادیثَ فیها کلُّکم یَشْتَکی النَّکْبا

ألم تعلمواماکان فی حَرْبِ داحسٍ　　وجیش أبِی‌یَکْسوم إذمَلاوا الشِّعْباً[۳]

۱ـ *الأواء: نبرد. نتجت: به دنیا آورد.* «اینکه در بدر پیروز شدید همانـا پیروزی شـما مرهـون احمـد اسـت کـه سـعادت را بـرای شـما رقـم زد و ایـن مشـخص اسـت. همچنیـن دوسـتان برگزیده‌ای که در میان نبرد ـ که آنجا مرگ نزدیک است ـ او را حمایت می‌نمایند؛ مـانند: ابوبکر، حمزه، علی، عمر، عثمان و سعد که در هرجنگی حاضرند، آنان مردانی هسـتند کـه در میان بنی اوس و بنی‌نجار که به خود می‌بالند مادر امثال ایشان را نزاده است.»

۲ـ *أرداهم: پوشاند. اجترموا: مرتکب شدند.* «اشک چشمانم از بس که برای بنی‌کعب ریخته شد خشکید اما بنی‌کعب را نمی‌بینند. بنی‌کعب در جنگ شکست خوردند و مرتکـب گنـاه شدند و روزگار لباس ذلت را بر آنان پوشـید. در میـان قریـش عظمتـی ندیدیـم جز اذیـت بهترین کسی که بر زمین پا نهاد.»

۳ـ *النکب: مصیبت. حرب داحس: اشاره به جنگ داحـس و غـبراء. ابویکسـوم: یکـی از پادشـاهان قدیم حبشه.* «ای برادران! عبد شمس و نوفل! فدایتان شوم، بیـن مـا جنـگ نیفروزیـد، بعـد از محبت و الفت تبدیل به افسانه‌ای نشوید که هریک دیگری را مقصر بدانـد. مگـر نمی‌دانیـد جنگ داحس و لشکر ابویکسوم که دره‌ها را پر کرده بودند چه سرنوشتی داشتند؟!»

به دنبال آن تقاضای انتقام از خزرج می‌نماید:

فوالله لا تنفك نفسي حزينة   تَمَلْمل حتى تَصدُقوا الْخزرجَ الضَّرْبا[۱]

عرب‌هایی که اخبار بدر را از طریق شعر شنیده بودند پیوسته منتظر دور دوّم از برخورد بین مسلمانان و قریش بودند، چون شکوه و اقتدار محمدﷺ در بدر همه را حیرت‌زده کرده بود. ناگفته نماند کشتن کعب بن اشرف درس مهمی به کسانی داده بود که با موضع‌گیری و اشعار خود قصد یاری قریش را داشتند.

• در محنت أحد:

فقط یک سال از جنگ بدر سپری شده بود که تاریخ علیه مسلمانان ورق خورد. مشرکان انتقام بدر را از مسلمانان گرفتند و بار دیگر صدای افتخار به پیروزی و سرودن اشعار به یاد بزرگان را بالا آوردند:

سُقْنا كِنانة مـن أطراف ذي يَمَن   عُرْضُ البِلاد على ما كان يُزْجِيها

نحن الفوارس يومَ الجرّ من أحُد   هـابت مَعَـدٌّ فقلنا نحـن نـأتيـها

ثُمَّتَ رُحْنـا كأنّا عـارضٌ بـرِدٌ   و قـام هـامُ بَنـي النَّـجّار يَبْكِها

كـأنّ هامَهُم عنـد الوَغَـى فَلِقٌ   من قَيْض رُبْدٍ نَفَتْهُ عـن أداحِيها[۲]

۱ـ *تململ: در غم و غصه غلطید.* «به خدا سوگند قلبم از غم و غصه آسوده نمی‌گردد مگر زمانی که با زدن خزرج انتقام بگیرید.»

۲ـ *یزجیها: آن را سوق می‌دهد. الجر: دامنه‌ی کوه. العارض البرد: ابری که تگرگ و غرش به همراه دارد. هام: جمع هامه، اسم پرنده‌ای است که عرب گمان می‌کردند که از سر مقتول بیرون می‌آید و به انتقام آن دعوت می‌کند. هامهم: جمع هامه، در اینجا به معنی سر است. الفلق: جمع فلقه، دسته. القیض: قشر بیرونی تخم مرغ. الربد: شترمرغ، گویند به علت رنگ تیره‌اش چنین نامیده شده است. الأداحی: جمع أدحیّ، جاهایی که شترمرغ در آن تخمگذاری می‌کند.* «کنانه را از اطراف ذی یمن سوق دادیم و تا دامنه‌ی کوه‌های منطقه به دنبال خود کشاندیم. ما اسب سواران روز مقاومت در دامنه‌ی کوه هستیم. معدی‌ها ترسیدند و ما گفتیم: به آنجا می‌آییم. همچون ابر تگرگ به آنجا رفتیم و پیک بنی‌نجار برای گریه بر مقتولین پرواز کرد، سر آنان در نبرد برای زدن همچون تخم شترمرغ جلوه می‌کرد.»

مسلمانان هم این افتخار را داشتند که پرچمداران أحد را یکی پس از دیگری کشتند:

شددنا بحول الله و النّصرِ شَدَّةً   علیکم و اطرافُ الْأسِنَّةِ شُرَّع
عَمَدنا إلی أهل اللِّواء و من یَطِرْ   بذِکر اللِّواء فهو فی الحمد أسرَع
فخانوا و قد أعطوا یداً و تخاذلوا   أبی اللهُ إلاّ أمره وهو أصنع[1]

اما مسلمانان کشته‌ی بیشتری دادند، تعداد زیادی از بزرگان اوس و خزرج شهید شدند، بنابراین مورد هجوم تبلیغاتی دشمنان قرار گرفتند:

کم قَتَلْنا من کریم سیِّدٍ   ماجد الجدّین مقدام بَطل
لیت أشیاخی ببدر شهدوا   جَزَعَ الخزرج مَنْ وَقْع الْأسل
حین حکَّت بقباء بَرْکَها   واستحرّ القَتْل فی‌عبد الْأشل
فقتلنا الضّعْفَ منْ أشرافهم   و عَدَلنا مَیلَ بَدرٍ فاعتدل[2]

حسان او را پاسخ داد و تصحیح نمود که جنگ احد دو دوره بود نه یک دوره:

و لقد نلتم و نلنا منکم   و کذالك الحربُ أحیاناً دُوَل
نضع الْأسیافَ فی أکتافکم   حیثُ نَهْوی عَللاً بعد نَهَل
إذ تُولُّون علی أعقابکم   هرَّباً فی الشّعْب أشباه الرِّسَل

۱ـ *سرّع: شرّع نیز آمده است، نیزه را به سمت دشمن فرود آوردن.* «به حول و قوت الهی بر شما سخت گرفتیم و با لبه‌ی پیکان‌ها پرچم‌داران را هدف قرار دادیم، هرکس در جنگ به سراغ پرچم‌داران برورد بیشتر از همه سزاوار تعریف است. مهاجمان در احد خیانت ورزیدند و پس از شکست و ترک صحنه بار دیگر بازگشتند. خداوند که از همه درستکارتر است جز امر خود چیزی نمی‌پذیرد.»

۲ـ *مقدام: شجاع، تازنده. الأسل: شمشیر. برک: سینه.* «چه مردان بزرگوار و اصالت داری را کشتیم که قهرمان و پیشقدم بودند! کاش بزرگانم که در بدر کشته شدند اکنون زنده بودند و بی‌تابی خزرجیان در برابر شمشیر قریش را می‌دیدند! زمانی که در قبا جنگ سینه افکند و کشتار در میان عبدالأشهل شدت گرفت و از میان اشراف مدینه چند برابر انتقام گرفتیم تا ظلمی که در بدر بر ما رفت جبران گردد.»

إذ شدَدنـا شَدَّةً صـادِقَةً　　　فأجاناكم إلـى سَفْـح الجَبَل[1]

کعب که بر حمزه و دیگر شهیدان احد مرثیه می‌خواند، نعمت‌های بهشتی را که خدا برای شهیدان آماده ساخته به خاطر آورده و چنین زمزمه می کند:

وأشيـاعُ أحمدَ إذ شايعـوا　　　على الْحقِّ ذى النُّور و المَنْهـج

فما برحوا يضربون الكماة　　　و يمضون فـى القَسْطَل المرهـج

كذالك حتى دَعاهمْ مَلِيك　　　إلـى جنَّـــة دَوْحَـةِ المـولِـج

فكلهـم ماتَ حُـرَّ البـلاء　　　علـــى ملّـة الله لـم يَحْـرَج

أولئك لا مَنْ ثَوَى منكمُ　　　من النَّـار فـى الـدَّرك المُرْتج[2]

در حالی که مرارت مصیبـت قلـب شـاعران جـاهلی را خـورده بـود و تنـها می‌دانستند که بر مردگان گریه کنند، شاعران مسلمان به عنوان یکی از ویژگی‌های عقیده‌ی اسلامی شهادت را پیک بلندپروازی می‌دانستند که خداوند بـه وسیله‌ی

۱ـ *عللاً بعد نهل: پشت سر هم. الرسل: شترهایی که پنج پنج به سوی آب می‌روند. أجأناکم: شما را دفع کردیم. سفح الجبل: دامنه‌ی کوه.*

«یک بار از ما ضربه خوردید و ما هم یک بار از شما ضربـه خوردیـم، آری جنگ اینگونـه است، زمانه می‌چرخد و بار دیگر خواهد چرخیـد و شـانه‌هایتان را در معرض شمشیر قـرار خواهیم داد. زمانی فرا خواهد رسید که همچون گله شتر آزاد که بر سر آب می‌دوند پـا بـه فرار خواهید گذاشت. همچنان که در احد حمله‌ی شما را دفع و به دامنه‌ی کوه راندیم.»

۲ـ *الکماه: شجاع. القسطل: غبار. المرهج: آنچه که بـاد آن را بـالا می‌بـرد. المولـج: مدخـل. حرالبلا: اختیار تام.*

«پیروان احمد از زمـانی کـه حقـی را کـه واضـح و برنامـه‌ریزی شـده بـود پیروی کردنـد، همچنان شمشیر از غلاف کشیده و در میان گرد و بـاد طوفـان محنـت می‌تـاختند، تـا اینکـه خداوند درِ بهشت واسع خود را بر آنان گشود. همه با اختیار خود در صحنه جنگ شـرکت کردند و بر دین خدا مردند و به غیر خدا پناه نبردند. آنان مثل شما کافران نیستند که در قعر تنگ و تار دوزخ جای گرفته‌اند.»

آن از دوستان خود استقبال می‌کند، اما شاعر جاهلی أوس و خزرج را مورد طعن قرار داده و از روی تعصب تمام پیروزی‌ها را مرهون مهاجرین می‌داند:

فغادرن قَتلی الْأوس عاصبةً بهم ... ضِباعٌ و طَیْر یَعتَفین وقُوع
و جمع بنی النجار فی کلِّ تلعةٍ ... بأبدانهم مِنْ وَقْعِهن نجیع
و لولا عُلُوّ الشِّعب غادَرْنَ أحمدا ... و لکن عَلا و السَّمْهَری شُرُوع
کما غادرتْ فی الکرّ حَمزَةَ ثاویاً ... و فی صدره ماضی الشَّباةِ وَقِیع[1]

اما شاعر مسلمان، حسان پرده از صبر و مقاومت أوس و خزرج تحت رهبری محمدﷺ برداشته و در پاسخ او می‌گوید:

فقد صابرتْ فیه بَنُو الْأوس کلهم ... وکان لهم ذکرٌ هناك رفیع
و حامَی بنو النجّار فیه و صابروا ... و ما کان منهم فی اللقاء جَزُوع[2]

حسان می‌گوید: همان کسانی که از ایشان انتقام گرفتید کسانی همچون محمد، حمز و علی و غیره از سروران شما بودند:

أولئك قومٌ سادةٌ من فروعِکم ... و فی کل قوم سادةٌ و فروع
بهنّ نُعزّ اللهَ حتی یُعزّنا ... و إن کان أمرٌ یا سَخِینَ فَظِیع
فلا تَذْکروا قَتْلی وحمزةُ فیهمُ ... قتیلٌ ثَوَی لِلهِ و هو مطیع

۱ـ *عاصبه: احاطه. یعتفین: طلب رزق می‌کنند. النجیع: خون. السمهری: شمشیر ساخت سمهری. شروع: نیزه را به سوی دشمن فرود آوردن. الشباة: نیش. وقیع: تیغ و پیکان تیز.*
«کفتار و لاشخورانی که دنبال روزی می‌گشتند کشته شدگان اوس را دریدند، گروه بنی‌نجار زخم خورده بر هر تپه‌ای افتاده بودند و خون از بدنشان می‌ریخت. اگر دره بلند نبود احمد را ترک می‌کردند، اما دره بلند بود و شمشیر سمهری بر آنان فرود می‌آمد. همچنان که حمزه را در صحنه‌ی نبرد ترک کردند که پیکان تیز در شکمش فرو رفته بود.»

۲ـ «تمام اوسی‌ها صبر کردند و در این نبرد یاد و خاطره‌های ماندگاری از خود بر جای گذاشتند. بنی‌نجار هم حمایت کردند و بردباری نمودند و کسی از آنان بی‌تابی نمی‌کرد.»

فإنّ جنان الخلد منزلةٌ لـه　　　و أمرُ الذی یَقضِی الْأمور سَرِیع

وقتلاکمُ فی‌النار أفضلُ رزْقهم　　　حَمیمُ معاً فـی جَوفِها و ضَرِیع[۱]

جنگ تبلیغاتی و رجزخوانی احد در خاتمه‌ی جنگ آغاز شد. ابوسفیان فریاد زد: پیروز و سرافراز باد هبل! عمر بن خطاب پاسخ داد: الله از همه برتر و بزرگ‌تر است. ابوسفیان گفت: ما (بت) عزی داریم که شما از آن بی‌بهره‌اید. عمر پاسخ داد: خداوند دوست ماست و شما دوستی ندارید، کشته شدگان ما در بهشتند و کشته شدگان شما در جهنم. اما هند گویا با خوردن جگر حمزه هم سیر نشده بود، گفت:

رجعتُ وفـی نفسـی بَلابـلُ جَمَّةٌ　　　و قدفاتنی بعضُ الذی کـانَ مطلِبی

من أصحاب بدر من‌قریش وغیرهم　　　بـنی هاشم منهم و مـن أهل یثرب

و لکنّی قـد نلتُ شیئاً و لـم یَکن　　　کما کنتُ أرجو فی‌مسیری ومرکبی[۲]

پس از جنگ احد فتنه و بلایا به دنبال هم مسلمین را فرا می‌گرفت، به ویژه فاجعه‌ی رجیع تأثیر سنگینی بر جای نهاده بود و ابیات خبیب به عنوان سمبل پایداری و مقاومت و جانفدایی در راه عقیده دهان به دهان بین مردم انتقال می‌یافت.

۱ـ «کسانی را که مورد خشم قرار دادید سرورانی از تبار خودتان بودند که هر قومی سروران و بزرگ و کوچکی دارد. ما بدان سروران پیش خدا افتخار می‌کنیم تا خداوند به وسیله‌ی آنان ما را عزیز گرداند، ای نادان هرچند امر به ظاهر زشتی روی داده! خیال نکنید شهدای ما که حمزه در میانشان است مرده‌اند. حمزه که فرمانبردار خدا بود نزد او اقامت گزید. بهشت جاویدان منزلگاه اوست؛ چراکه فرمان‌های خدا به سرعت به وقوع می‌پیوندند، اما کشته شدگان شما در آتشند و بهترین خوراکشان آب داغ و خار است.»

۲ـ *بلابل: غم‌ها. الجحم: ملتهب. ملفع: فراگیر.* «از احد برگشتم هرچند حزن فراوانی در دلم مانده بود و به برخی از خواسته‌هایم هنوز نرسیده بودم. گروهی از اصحاب بدر از قریش و بنی‌هاشم و اهل مدینه را هدف قرار دادم، اما هرچند بـه برخی از اهدافم رسیدم چیزهای زیادی هم از دست دادم.»

لقد جَمَّع الْأحزابُ حولی وألَّبوا قبائلهم واستَجْمَعوا کُلَّ مَجمعِ
وکلُّهمُ مُبْدی العداوة جاهدٌ علیّ لِأنی فی وِثاقٍ بمَضْیع
وقد خَیَّرونی الکُفْرَ و الموتُ دونه و قد هَملتْ عینایَ من غیر مَجزع
وما بی حِذَارُ الموت،إنی لمیّتٌ ولکن حِذَاری جَحم نار مُلَفَّعَ
فوالله ماأرجوا إذا مِتُّ مُسْلماً علی أیّ جَنب کان فی‌الله مصرعی
فلست بِمبدٍ للعَدُوّ تَخَشُّعاً و لا جَزَعاً إنی إلی الله مَرجعی[۱]

حسان هم در مرثیه‌ی خبیب سروده است:

ما بالُ عینَیك لا تَرْقاً مَدَامعُها سحّاً علی الصّدر مثل اللُّؤلؤ القَلِق
علی خبیبٍ فتی الفِتیان قد عَلِموا لا فشلٍ حین تلقاه و لا نَزِق
فاذهب خبیبُ جزاك اللهُ طَیِّبة وجنَّةُ الخلد عند الحور فی الرُّفُق[۲]

۱ـ *البوا: جمع کرده‌اند. هملت عینای: چشمانم غرق در اشک شد.* «تمام گروه‌ها پیرامون من جمع شده‌اند و اقوام و قبائل خود را علیه من گرد آورده‌اند. آنان به شدت علیه من خود را نشان می‌دهند؛ چون به شدت علیه من تحریک شده‌اند. من را در انتخاب کفر و مرگ آزاد گذاشته‌اند و چشمانم بدون بی‌تابی اشک ریختند. من از مرگ نمی‌هراسم چون به تأکید می‌دانم که خواهم مرد بلکه از آتش فراگیر جهنم هراسناکم. به خدا مادام که مسلمان کشته شوم برایم مهم نیست که اعضای بدنم به کدامین سو در راه خدا بر زمین افتند. من در مقابل دشمن هیچ ذلتی نشان ندادم و در مقابل مرگ خود بی‌تابی نورزیدم چون به سوی خدا بر می گردم.»

۲ـ *رقأ الدمع: قطع شدن اشک، خشک شدن چشم. سحاً: ریختن، پخش شدن. القلق: افتادن. الفشل: ترسو. النزق: بیهوده و بی‌معنی. الرفق: دوستان نیکوکار در بهشت.* «چه شده اشک چشمانت خشک نمی‌شوند و همچون گوهر بر سینه‌ات فرو می‌ریزند! این اشک‌ها برای خبیب است، جوان جوان‌ها که برای همه مشخص شد که به هنگام مقابله و محاکمه نه می‌ترسید و نه بیهوده می گفت. ای خبیب! خدا پاداش خیرت دهد و بهشت جاویدان نزد حوریان و یاوران درستکار بر تو گورا باد.»

حسان با هجو خیانت‌کاران و مرثیه‌ی شهیدان رجیع، خائنان را با سخت‌ترین دشنام‌ها مورد هدف قرار داده است:

إنْ سرَّكَ الغدْرُ صِرفاً لا مِزاجَ لـه　　　فأتِ الرَّجيعَ فسَل عن دارِ لِحْيان

قـومٌ تواصَـوا بأكلِ الجار بَيْنَهـم　　　فالكلب و القِرد و الْإنسان مثلان

لو ينطقُ التَّيس يوماً قام يَخْطُبهم　　　و كـان ذا شَرَف فيهم و ذا شان[1]

نام شهیدان را به دنبال هم آورده و یکی پس از دیگری از آنان یاد می‌کند:

صلى الْإلهُ على الذين تتابعـوا　　　يـومَ الرَّجـيع فأُكْرِموا وأُثِيبُوا

رأس السَّرِيَّة مَرْثَد و أميرهم　　　و ابن البُكَير إمامهـم وخُبَيب

و ابنُ لطارقَ و ابن دَثْنَة منهمُ　　　وافـاه ثَـمَّ حِمامُـهُ الْمكتـوب

و العاصم المقتول عند رجيعهم　　　كَسَبَ المعـالـى إنَّـه لَكَسُوب

منَـعَ المقـادة أن ينـالوا ظَهره　　　حتـى يُجـالـد إنـه لنجيـب[2]

علی‌رغم مشغولیت به جنگ بنی‌نضیر، جنگ تبلیغاتی در قالب شعر از سر گرفته شد، تا توجیهات غلط مبنی بر اهل کتاب بودن و برحق بودن یهود را در اذهان خاموش کنند:

لقد خَزِيَتْ بغَدْرتها الحُبُور　　　كذالكَ الدَّهْرُ ذوصرْف يَدُورُ

و ذالك أنَّهم كَفَروا بربٍّ　　　عـزيـزٍ أمـرُه أمـرُ كبِـيرُ

۱ـ «اگر خیانت محض تو را خوشحال می‌کند به منطقه‌ی رجیع سفر کن و از اهل لحیان بپرس. قومی که برای از بین بردن همسایه‌ی خود از یکدیگر کمک گرفتند و نزد آنان سگ و میمون و انسان یکی است. اگر بز نری بلند شود که برای آنان صحبت کند در میان آنان شرفت و شخصیت پیدا خواهد کرد!»

۲ـ *حمام*: مرگ. «درود خدا بر کسانی که در فاجعه‌ی رجیع یکی پس از دیگری از سوی خدا پذیرفته شدند و مأجور گشتند. مرثد بن أبی رئیس و امیر گروه، خالد ابن بُکیر و خبیب بن عدی امام آنان و عبدالله ابن طارق و زید ابن دثنه از آنان بودند که همه جام مرگ نوشیدند. عاصم بن ثابت فریب وعده‌هایشان نخورد و با آنان جنگید تا کشته شد.»

و قد أُتُوا معاً فَهماً و علماً　　و جاءهـمُ مـن الله النـذيـرُ
فقالوا ما أتَيتَ بأمر صدق　　و أنـت بمنـكَـر منّا جـديـرُ
فلما أُشربوا غدراً و كفراً　　و حاد بهم عن الحقّ النُّفـورُ
فغُودِر منهمُ كعبُ صريعاً　　فذلّت بعد مَصرعه النَّضـيرُ
فتلك بنوالنَّضير بدار سَوْء　　أبارَهم بما اجترَمُوا المُبـيرُ[۱]

اما یهودیانی که کینه‌های نهفته بر ایشان چیره شده بود، در پاسخ شاعران مسلمان جز زمزمه‌ی تعریف و تمجید از سران قریش چیز دیگری در کیسه‌ی خود نداشتند، چنانکه سماک یهودی در پاسخ کعب می‌گوید:

قَتَلتُم سيّـد الْأحْبـار كعبـاً　　و قِدماً كان يأمن من يُجيرُ
فإن نسلم لكم نترك رجالاً　　بكعب حـولهم طـيرٌ تـدورُ
كما لاقيتم من بأس صَخْر　　بأُحد حيثُ ليس لكم نصيرُ[۲]

عباس بن مرداس از قبیله‌ی بنی‌سلیم پرده از احساس شفقت نسبت به بنی‌نضیر برداشته و در مدح ایشان و پاسخ به اشعاری که خوات بنی‌جبیر سروده می‌گوید:

۱ـ خزيتْ: *ذلیل شد.* حبور: *جمع حبر، علما.* صرف: *تغییر.* يدور: *متحول می‌شود.* جدير: *سزاوار.* أبارهم: *آنان را نابود کرد.* مبير: *نابودگر.* اجترامو: *مرتکب شدند.* «یهودیان به علت خیانت خوار شدند، زمانه چنین است و با چرخش خود وضعیت را متحول می‌گرداند؛ زیرا آنان به فرمانروایی که فرمان‌هایش بزرگند کافر شدند. به آنان فهم و علم داده شد و هشدار دهنده‌ای از سوی خدا به سویشان آمد، اما گفتند: چیز درستی نیاورده‌ای و آنچه آورده‌ای سزاوار انکار ماست. چون خیانت و کفر ورزیدند و نفرت آنان را از حق منحرف ساخت، کعب فریب خورد و کشته شد و سران بنی‌نضیر هم بعد از او کشته شدند. آنان که عاقبت شرشان را می‌بینید بنی‌نضیرند که خداوند به سبب عملکردشان آنان را نابود ساخت.»

۲ـ «کعب را کشتید که سرور علما بود و از قدیم پناهنده را پناه می‌داد. زمانی با شما صلح می‌کنیم که مردانی را بکشیم که لاشخوران روی جنازه‌ی آن‌ها به پرواز در آیند، مانند انتقامی که صخر (ابوسفیان) در احد از شما گرفت و کسی به یاریتان نرسید.»

فبَكٍّ بنی هـارون و اذكـر فَعالَهم　　　و قَتْلَهم للجُوع إذ كنتَ مُجْدِبـاً

سِراعٌ إلى العَلْيا كرامٌ لَدى الوَغى　　　يُقـال لباغِی الخَيْر أهلاً و مَرْحباً[۱]

چون از گوهر عربیت شانه خالی کرد از سوی خوات مورد هجوم قرار می گیرد:

فهـلا إلى قـومٍ مُلُـوكَ مدحتَهم　　　تَبَنَّـوا من العـزّ المؤثَّل مَنْصِباً

أولئك أحرى من يَهُودَ بِمدْحـةٍ　　　نراهم و فيهم عِزّةُ المَجْد تُرتُبا[۲]

مسلمانان موعد جدید بین محمد ﷺ و ابوسفیان برای بدر دیگر را که ابوسـفیان از آن عقب‌نشینی کـرد فرامـوش نکردنـد و شـاعران مسـلمان هـم او را بـدون پاسخ نگذاشتند:

وَعَدْنا أباسفيان بدراً فلم نَجِدْ　　لِمعاده صِدْقاً و ما كان وَافيـا

فـأُقسِمِ لـو وافَيتَنـا فلَقيتنـا　　لَأُبْتَ ذَميماً و افتَقَدْتَ المَوَالِيا

ترَكنا به أوصالَ عُتبة و ابنـه　　و عمراً اباجهل تركناه ثاويـا[۳]

ابوسفیان می‌خواست با ارائه‌ی عذر و بهانه کار خود را توجیه کند اما همین که با هجو مواجه شد از صحنه‌ی جنگ تبلیغاتی هم عقب‌نشینی کرد.

۱ـ «برای بنی‌هارون گریه کن و خصال و کیفیت کشـته شدنشـان بـه سـبب گرسـنگی را بـه خاطر آور، چون می‌بینم که چشمانت خشک و بی‌اشک شده‌اند. گریـه کـن بـرای کسـانی که در فتح کوه سریع و در کارزار بزرگوار بودند و به اهل خیر لبیک می گفتند.»

۲ـ *المؤثل: قدیم. ترتب: ثابت.* «چرا قومی ملوک را مدح نکردی که در عزت و شرف مقام قدیمی دارند؟! آنان را برای مدح از یـهود سـزاوارتر می‌بینم؛ زیـرا عـزت و بـزرگواری در میانشان ثابت است.»

۳ـ *افتقدت: از دست داد. الموالی: خویشاوندان. الثاوی: مقیم.*

«به ابوسفیان وعده‌ی بدر دیگر دادیم اما او را در وفا به وعد صادق ندیدیم. ای ابوسفیان بـه خدا چنانچه به وعده‌ی بدر وفا و با ما برخورد می کردی خود را خوار می‌دیدی و دوستانت را از دست می‌دادی. همچنـان کـه در بـدر اول جنازه‌ی عتبـه و پسـرش را همـراه جنازه‌ی ابوجهل بر زمین نهادیم.»

• جنگ احزاب و آثار آن:

قبایل عرب از فاصله‌های دور به جبهه‌ی بین مسلمانان و احزاب مهاجم چشم دوخته بودند که کدام دسته پیروز می‌شود تا به آن ملحق گردند. بی‌شک بوق تبلیغاتی و جنگ روانی که به هنگام تجهیز و حرکت احزاب به راه افتاد وجود مسلمانان را از ریشه تهدید می‌کرد، اما شکست آشکار احزاب طمعکاران را ناکام ساخت. پس از خاتمه‌ی جنگ احزاب هریک از دو طرف می‌خواستند با استفاده از حمله‌های تبلیغاتی توانایی‌های دیگری را به باد تمسخر و ناکارآمدی بگیرد؛ مثلاً هرچند بعد از چند روز تلاش مجبور به شکستن محاصره شدند ضرار بن خطاب فهری به تجمع گسترده‌ی احزاب و محاصره‌ی یک ماهه‌ی مدینه افتخار می‌ورزد:

فأحجَرناهمُ شهراً کَریتاً   و کنّا فوقهم کالقاهرینا
نُراوحهمْ و نَغْدُو کلَّ یوم   علیهمْ فی‌السِّلاح مُدَجَّجینا
فلولا خندقٌ کانوا لدیه   لَدَمَّرْنا علیهم أجمعینا
ولکن حالَ دونَهمُ وکانوا   بهِ مِنْ خوفِنا مُتَعَوِّذِنا[۱]

همان‌گونه که از شهادت حمزه‌ی سیدالشهدا در احد بهره‌برداری می‌کردند، در خندق نیز ادعا می‌نمودند با مجروح کردن و سرانجام شهادت سعد بن معاذ، ابر مرد اوس به اهداف خود رسیده‌اند:

فإن نرحل فإنّا قد ترکنا   لَدَی أبْیاتِکم سعداً رَهینا
إذا جنّ الظلام سمعتَ نَوْحَی   علی سعدٍ یُرَجِّعْنَ الحَنینا[۲]

۱ـ *احجرنا: محاصره کردیم. کریتاً: کامل. مدجج: جامه‌ی رزم پوشیده.* «یک ماه کامل آنان را محاصره کردیم و بر آنان چیره بودیم. شبانگاهان و بامدادان مسلح به تجهیزات جنگی آنان را محاصره می‌کردیم. اگر خندق نبود که در ورای آن خود را پناه داده بودند مدینه را بر سر آنان ویران می‌کردیم. اما خندق آنان را پناه داد که از بیم ما بدان پناه بردند.»

۲ـ «اگر از محاصره‌ی مدینه عقب‌نشینی کنیم مهم نیست؛ زیرا سعد را زخمی کرده‌ایم. اگر شب تاریک شد گریه‌ی زنان بر سعد را خواهید شنید که در شیون بر او یکدیگر را کمک می‌کنند.» سعدبن معاذ بعدها بر اثر تیری که در جنگ احزاب خورده بود شهید شد.

سپس به تهدید پرداخته، می‌گوید:

و سوف نَزُورکم عمّا قریب   کما زُرناکُم مُتَوازِرینا
بجَمعٍ من کِنانة غیر عُزْلٍ   کأُسد الغابِ قد حَمَتِ العَرینا[1]

کعب بن مالک برعکس خندق را لانه‌ی شیران معرفی می‌کند و اهل مدینه را شیرانی می‌نامید که از لانه‌های خود دفاع می‌کنند و این سبب افتخار است نه احتقار؛ اما این‌که کشتن سعد بن معاذ را به رخ می‌کشند، شهادت هم افتخار است و به کوری چشم دشمنان بهشت خدا با نعمت‌هایش از او استقبال می‌کند:

بباب الخندقین کأنّ أُسْداً   شوابکُهُنّ یَحْمِینَ العرینا
فإمّا تَقتُلوا سعداً سفاهاً   فإنَّ الله خیرُ القادرینا
سیُدخله جناناً طَیِّبات   تکون مقامةً للصّالحینا[2]

در واقع آنچه مایه‌ی ننگ است عقب‌نشینی توأم با ذلت قریش و غطفان است:

کما قد رَدَّکُمْ فَلاًّ شَرِیداً   بغَیْظِکُمْ خَزَایا خائبنا
خَزَایا لم تنالوا ثُمَّ خَیراً   و کِدتُم أن تکونوا دامِرینا
بِرِیحٍ عاصِفٍ هَبتْ علیکمُ   فکُنتمْ تحتها مُتَکَمِّهینا[3]

۱ـ «در وقتی نه چندان دور باز به خدمت شما خواهیم رسید همراه نیرویی از کنانه که همچون شیری که از لانه‌ی خود نگهبانی می‌کند از جنگ با شما خودداری نمی‌کنند.»

۲ـ *الشوابک*: چنگال. *العرین*: *لانه‌ی شیر*. «در خندق شیرانی حضور دارند که از لانه‌ی خود نگهبانی می‌کند و متجاوز به لانه‌ی خود را با چنگالشان صید می‌کند... اگر با حماقت خود سعد را کشتید خدا بهترین تواناست که در باغ‌های پاکی که جایگاه نیکوکاران است در بهشت از او استقبال می‌کند.»

۳ـ *الفل*: *قوم شکست خورده. شرید*: *طرد شده. دامرون*: *نابود شدگان. العاصف*: *باد شدید. المتکمه*: *کور کننده*. «همچنان که شما را به صورت شکست خورده طرد کردیم که همراه خشم خود ذلیل و ناکام برگشتید. ذلتی که پس از آن خیر ندیدید و حال آنکه نزدیک بود با طوفانی که از سوی ما بر شما وزید همگی کور شوید.»

اما بلای سنگینی که بر مهاجمان احزاب فرود آمد عبارت بود از کشته شدن عمرو بن عبدود عامری که معادل کشتن سعد بن معاذ بود. مسافح بن عبدمناف جمحی در مرثیه‌ی عمرو بن عبدود که به دست علی(ع) کشته شد می‌گوید:

عمرُو بن عَبْدٍ کان أوّل فارس　　جزع المَذاد و کان فارسَ یَلْیل
سَمْحُ الخَلائِق ماجد ذو مرّةٍ　　یَبْغی القتال بشِکةٍ لم یَنْکُل
ولقد عَلمتم حین ولّوا عنکم　　أن ابنَ عبدٍ فیهمُ لم یَعجَل[۱]

در نهایت مجبور می‌شود ذلیلانه به قهرمانی علی بن ابیطالب اعتراف کند:

سَالَ النِّزالَ هناك فارسٌ غالبٌ　　بجنوبِ سَلْع، لَیته لم ینزل
فاذهبْ علیُّ فما ظَفِرْتَ بمِثله　　فَخْراً و لا لاقیتَ مثلَ الْمُعْضِلِ
نفْسِی الفداءُ لفارسٍ من غالبٍ　　لاقی حِمام الموت لَم یَتَحَلْحَلِ[۲]

مسافع پرده از ننگ دیگر بر می‌دارد و آن عبارت است از فرار سواران همراه عمرو.

عمرو بن عبد و الجیادُ یقودُها　　خیلٌ تُقاد له و خیلٌ تُنْعَل
أجلت فوارسُه و غادر رهطُه　　رُکناً عَظِیماً کان فیها أوّل
و هبیرة المَسلوب ولی مُدبراً　　عند القتال مخافةً أن یُقْتَلُوا
وضرار کأن البأسُ منه مُحْضراً　　ولی کما ولّی اللَّئیمُ الْأعزَل[۳]

۱ـ *جزع:* پیچ دره. *المذاد:* میدان جنگ، در اینجا نام منطقه‌ای است. *یلیل:* اسم وادیی در بدر. *ینکل:* به عقب برگشت. «عمرو اولین سوار پیچ‌های مذاد و دره‌ی یلیل بود. سخاوتمند مخلوقات و نیرومند بود و در هنگام جنگ با قوتی حمله می‌کرد که عقب‌نشینی نداشت. وقتی که به شما پشت کردند دیدید که عمرو عجله و بی‌تابی نکرد.»

۲ـ *معضل:* مشکل. *لم یتحلحل:* از جای خود تکان نخورد. *سال النزال:* برای جنگ پیاده شد. «آنجا سوار چیره‌دستی در جنوب سلع برای مبارزه از اسبش پیاده شد، ای کاش پیاده نمی‌شد! ای علی برای مبارزه با او وارد شو که تاکنون افتخاری این‌گونه و مشکلی این چنین را ندیده‌ای. جانم فدای سوارکار چیره‌دستی که شراب مرگ را دریافت و در جای خود تکان نخورد.»

۳ـ *أجلت:* برگشت. «اسب‌هایی که عمرو آن‌ها را می‌راند دسته‌ای نعل شده بودند و دسته‌ای دیگر در پی تدارک. اسب سواران همراهش فرار کردند و تکیه‌گاه بزرگی را تنها گذاشتند

همین مسأله سبب شد که هبیرة بن أبی وهب برای زدودن این ننگ آشکار از شخصیت خود مجبور به مرثیه سرایی بر عمرو بن عبدود شد:

لعمری ما ولَّیْتُ ظَهری محمداً　　و أصحابه جُبْناً و لا خِیفةَ القتْلِ
و لکنَّنی قلَّبت أمری فلم أجِد　　لسَیْفی غَناءً إن ضربتُ و لا نَبْلی
فلا تَبْعَدَن یا عمرو حیّاً ولا هالکاً　　وحقّ لِحُسْنِ المَدْحِ مثلُك من مثلی [۱]

او بر خلاف علاقه‌ی خود مجبور است از قهرمان خندق که بر عمرو تاخته است تعریف و تمجید کند:

فعنك علیُّ لا أری مثلَ موقفٍ　　وقَفْتَ علی نَجْدِ المُقدَّمِ کالفَحْلِ
فَما ظَفِرْتَ کفَّاك فخراً بمثله　　أمِنْتَ به ما عِشْتَ من زلّة النَّعْل [۲]

اینک نوبت به بنی‌قریظه می‌رسد تا رسانه‌ی روز پرده از ذلت و خواریشان بردارد و سرنوشت ایشان را به قضاوت سعد بن معاذ ربط دهد، چنانکه پیرامون آنان قضاوتی کرده بود که با قضاوت خدا در آسمان هم‌خوانی داشت:

لقد سَجَمت من دَمع عَیْنی عَبرةٌ　　وحُقّ لعینی أن‌تفیض علی‌سعدٍ
قَتِیل ثَوَی فی معرك فُجِعتْ بهِ　　عُیُونٌ ذواری الدَّمعِ‌دائمةُ الوَجْد
علی مِلَّةِ الرَّحمن وارثَ جَنَّةٍ　　مع الشُّهداء وَفدها أکرم الوفد

که نخستین فرد آن گروه بود. هبیره‌ی مسلوب از بیم این که کشته شوند صحنه را ترک کردند و ضرار هم که ترس او را فرا گرفته بود همچون پست بیکاره فرار کرد.»

۱ـ «به جان خودم از بیم و ترس مرگ از محمد و یارانش فرار نکردم. اما هرچه در کار خود فکر کردم دیدم شمشیر و تیر من در آن کار سودی ندارد. ای عمرو تو چه زنده و چه مرده از خاطره‌ی ما دور نیستی و بر امثال من است که تو را مدح کنیم.»

۲ـ عنك: *اسم الفعل، دور شو، بس است. النجد: جسور و شجاع.* «بس است ای علی، چون این موقعیت را که با شیر پیش‌قدمی مواجه شده‌ای دیگر نخواهی دید. تو با قهرمانی مواجه شده‌ای که در اقدام به کار جسور و بی‌باک است و همین که با چنین مردی هماورد شده‌ای برای فخر و مباهات شما کافی است و برای همیشه از تمسخر در امان خواهی بود.»

فأنت الذی یا سعد أُبْت بمَشهد　　کریم و أثواب المکارم و الْحَمْد

بحُکمِك فی حَیَّی قریظة بالذی　　قضی‌الله فیهم ما قَضَیْت علی‌عمد

فوافقَ حُکمَ الله حُکمُك فیهمُ　　ولم تعفُ إذ ذُکرْت ما کان من عهد

فإن کان ریبُ الدّهر أمْضاك فی‌الْألی　　شرَواهذه الدُّنیا بجنّاتها الخُلْد

فنعْم مَصیر الصّادقین إذا دُعوا　　إلی الله یوماً للوَجاهة والقَصْد[۱]

در حالی که یهودیان درد سنگین از دست دادن رهبران و پیشوایان خود را به دوش می‌کشیدند که به جزای خیانتشان رسیده بودند، جنگ تبلیغاتی مسلمانان به دنبال جنگ نظامی مسیر خود را هرچه سریع‌تر به پیش می‌برد. زبان شعر در فرهنگ و تمدن اعراب، سخن‌گوی رسمی جنگ و رویدادها محسوب می‌شد و اعراب برای به دست آوردن اطلاعات و اخبار و رویدادهای تاریخ به دیوان اشعار مراجعه می‌کردند، بنابراین به دنبال هر جنگ نظامی یک هجوم تبلیغاتی به راه می‌افتاد. این پدیده در ابتدا برای مسلمانان صدق نمی‌کرد، زیرا قرآن تنها منبع بهره‌برداری و داوری پیرامون رویدادها بود، اما همین‌که مسلمانان تربیت شدند و با بهره‌برداری از قرآن به باور راستین و فکر استوار نایل آمدند، در استفاده کردن

۱ـ *سجمت: جاری شد. ذواری الدمع: کسی که اشک می‌ریزد.* «همانا اشک زیادی از چشمم چکید و چشم من حق دارد که برای سعد اشک بریزد. کسی که در میدان جنگ ماند و چشم‌هایی را دردمند ساخت که اشک ریزان و دائم الوجد بودند برای ملت رحمان که همراه شهیدانی که بهترین نماینده‌اند بهشت را به ارث می‌برند. ای سعد تو بودی که برای صحنه‌ای بزرگ و پوشیدن لباس کرامت و ستایش آماده شدید. تو که حکم قتل بنی‌قریظه را صادر کردی از روی خودخواهی نبود بلکه مطابق حکم خدا بود. حکم خدا مطابق داوری شما بود و عهد و پیمان‌های گذشته تو را از صدور آن باز نداشت. اگر تردید زمانه تو را متوجه گذشته می‌کرد آنان باز هم بهشت جاودان را در قبال دنیای فانی از دست می‌دادند، به راستی درستکاران وقتی که به مشورت دعوت می‌شوند همواره بهترین تصمیم می گیرند!»

از شعر به عنوان یک وسیله‌ی رسا کوتاهی نورزیدند و به ویژه در مقابل کسانی که به قرآن باور نداشتند از زبان شعر و هجوم تبلیغاتی استفاده می‌نمودند، با زبان شعر پیرامون اصول و ارزش‌های اعراب سخن می‌گفتند و در ضمن آن مفاهیم اسلامی را مطرح می‌کردند و با تأکید می‌توان گفت: حتّی یک دشنام دشمنان را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند.

پس در حالی که جنگ جهان امروز جنگ تبلیغاتی می‌باشد، حرکت اسلامی چه نیازمند است که برای پیش‌برد اهدافش از جنبه‌ی تبلیغاتی به طور بهینه استفاده نماید! امروز پایگاه‌های جنگی تا می‌توانند از جنگ فیزیکی و برخورد و اصطکاک مستقیم خودداری می‌نمایند و جنگ خود را از راه رسانه‌های گروهی از سر می‌گیرند، سرتیتر روزنامه‌هایشان از صدای گلوله سریع‌تر و برنده‌تر است و خیلی زودتر به سمع و نظر مردم می‌رسد. اطمینان و اعتماد مردم به رسانه‌ها که زبان رسمی حرکت هستند، اطمینان و اعتماد به حرکت است و معیار داوری و سنجش مردم پیرامون حرکت‌های جهادی، رادیو، مجلات و نشریه‌های آنهاست. چنان‌که شعر در روزهای نخستین اسلام بزرگ‌ترین و چه بسا تنهاترین زبان تبلیغاتی بود، اینک روزگار دگرگون شده و وسایل و امکانات بسیاری فراهم شده‌اند که حرکت‌ها و احزاب می‌توانند توانمندی‌های خود را در خلال آنها به مردم عِرضه نمایند.

امروزه رسانه‌های گروهی تمام گستره‌های گیتی را فرا گرفته‌اند و شعر تنها وسیله بسیار کوچکی را از این رسانه تشکیل می‌دهد. موعظه و سخنرانی، داستان و مقاله‌نویسی، تحلیل‌های سیاسی و خبری و سرودهای حماسی هریک سهم بسزایی در ایفای نقش‌های تبلیغاتی ادا می‌کنند و در کنار این‌ها رادیو و تلویزیون، مجله و روزنامه و کتاب و نوارهای سمعی و بصری بر قلب مردم و خرد و افکارشان حکومت می‌کنند، دیدگاه انسان‌ها را توجیه و افکار و عقایدشان را بنا می‌سازند و مسلمانان را در راه گسترش دعوت اسلامی یاری می‌دهند.

حساسیت، دقت و اهمیت مبارزه در گرو موفقیت تبلیغات و اعتماد و تعامل با آن است و ما امیدواریم حرکت اسلامی توان خود را برای تربیت افراد متخصص، مبتکر و نوآور که غذای روح و روان را به همراه دارند، بسیج کند تا همچون درختی که ریشه در زمین دوانیده و شاخه‌هایش سر به فلک کشیده زیربنای اساسی ساختمان جهادی خود را بنا نهد و خداوند در این زمینه به مثال زدن می‌پردازد:

﴿أَلَم تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُها ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّماءِ۞ تُؤتِی أُکُلَها کُلَ حِینٍ بِأِذْنِ رَبِّها و یَضْرِبُ اللهُ الْأَمثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهم یَتَذَکَّرُونَ﴾ ابراهیم/۲۵_۲٤

«آیا ندیدی خدا چگونه مثل زده؛ سخنی پاک که مانند درختی پاک است، ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است؟ میوه‌اش را هر دم به اذن پروردگارش می‌دهد. خدا مثل‌ها را برای مردم می‌زند، شاید که آنان پند گیرند.»

آری این ویژگی‌های سخن پاک است که از نظر اصالت و صداقت در زمین چنان ریشه دوانیده که زینت و آرایش‌های فریبنده‌ی دنیا آن را به لرزه در نمی‌آورند و از جنبه‌ی دوّم گستره‌ی گیتی را فرا گرفته و شاخه‌هایش سر به فلک کشیده و از جنبه‌ی سوم با عنایت و امداد الهی فصل باروری آن فرا رسیده و ثمر آن برای هر خواننده و بیننده و شنونده‌ای شیرین و گوارا است و در صورت نبودن هریک از این سه جنبه برای رسیدن به سخن پاک راه درازی را در پیش خواهیم داشت.

* * *

۲۱ـ توسعه نیرو و تجهیزات

اولین گروه اعزامی که هفت ماه پس از هجرت از سوی پیامبر تجهیز شد، شامل سی تن سواره بود که با فرماندهی حمزة بن عبدالمطلب به سوی سیف‌البحر به راه افتاد. هدف این گروه ممانعت از عبور کاروان سیصد نفری قریش بود که به سوی شام به راه افتاده و ابوجهل نیز در میان آن بود.

انسان زمانی که به گام‌های اول حرکت جهادی مسلمانان می‌نگرد که با سی تن سواره آغاز شد و در خلال پنج سال به سه‌هزار نیروی رزمنده رسید که در جنگ خندق لشکر مهاجم احزاب را مجبور به شکست و خائنان را بر سر جایشان نشاند به توان توسعه و پیشرفت شگفت‌آور لشکر اسلامی پی می‌برد.

از نظر تجهیزات نیز، اسب مهم‌ترین امکانات جنگی بود که تا روز قیامت خیر در پیشانی آن نهفته است و چنانکه به حافظه‌ی خود رجوع کنیم، مسلمانان در غزوه‌ی بدر تنها دو رأس اسب در اختیار داشتند وتعداد شترها به اندازه‌ای بود که سه مسلمان به یک شتر اکتفا می‌کردند، اما تنها در جنگ بدر صد و پنجاه شتر را به غنیمت گرفتند، در جنگ خندق تعداد اسب‌های جنگی آنها به دویست رأس رسید و این آمار نیز نمایانگر رشد تجهیزات نظامی در این مدت محدود است.

در باره‌ی اسلحه و ادوات جنگی هرچه بگویی اغراق نکرده‌ای. سلاح مسلمانان در بدر تعدادی شمشیر بود که آنها را در پارچه‌های کهنه پیچیده بودند؛ اما اگر به برخی از غنیمت‌ها که در این جنبه به دست مسلمانان افتاد نظری بیفکنیم؛ غنایم بنی‌قینقاع سه کمان، سه نیزه، سه شمشیر، سه زره جنگی و اسلحه‌ها و ابزارهای صنعتی دیگر بود. اسلحه‌های به دست آمده از بنی‌قینقاع چنان قابل ذکر نیست؛ زیرا این قبیله اسلحه‌ها را با خود برده بودند. یهودیان انبارداران مهمات محسوب می‌شدند؛ زیرا در صنعت اسلحه سازی حرف اول می‌زدند و بنی‌نضیر هنگام ترک مدینه می‌خواستند اسلحه‌ها را با خود ببرند که

پیامبر بیرون رفتن آنان را مشروط به بر زمین نهادن اسلحه‌ها نمود و به آنان اجازه داد هریک بار یک شتر آذوقه با خود ببرند و اسلحه‌ها را بر زمین نهند؛ بنابراین مسلمانان در خلع سلاح آنها صاحب پانصد زره جنگی، پانصد کلاه‌خود و سیصد و چهل شمشیر شدند.[۱]

اما غنایم بنی‌قریظه که شامل اسلحه و اثاث و لباس بود، عبارت از: هزار و پانصد شمشیر، سیصد زره، هزار نیزه، و هزار و پانصد سپر جنگی و.. بود.[۲]

بدین ترتیب با به دست آوردن سلاح و تجهیزات دشمنان، قدرت تجهیزات و نیروی انسانی مسلمانان افزایش یافت، در کنار این دستاوردها در بازار نیز هر نوع اسلحه‌ای یافت می‌شد و مسلمانان علاوه بر این دستاوردها، هر نوع اسلحه‌ای را که می‌خواستند از بازار تهیه می‌کردند.

ابتدا مسلمانان در هر جنگی شرکت می‌کردند از نظر تعداد و تجهیزات ضعیف و از نظر ایمان و استقامت قوی‌تر از دشمن بودند، اما رشد و توسعه در نیروی انسانی و تجهیزات به این معنا بود که دولت به حدی از قدرت رسیده است که بر پای خود بایستد و دشمنانی را که همواره خواب ریشه‌کنی آن را در سر می‌پرورانند مأیوس و ناامید گرداند. ابوجهل که می‌خواست از ارزش مسلمانان بکاهد و تعداد آنان را اندک جلوه دهد، در بدر می‌گفت: «آنان با یک گوسفند سیر می‌شوند!» اما اینک تعداد آنها به ده برابر آن زمان افزایش یافته و می‌توانند در مقابل مهاجمان احزاب مقاومت کنند. پس چنانچه حرکت اسلامی آهنگ مبارزه با دشمن دارد، باید سطح قدرت مبارزاتی خود را به حدی ارتقا بخشد که از عهده‌ی دشمن بر آید و در کنار سلاح ایمان و استقامتی که از امتیازات مسلمانان است به نیروی انسانی و تجهیزات نظامی خود توسعه بخشند.

* * *

۱ـ امتاع الاسماع، ج۱، ص۱۸۱

۲ـ همان منبع

۲۲ـ نقش نیروی انسانی

تنها آمار و ارقام مادی در جنگ معیار و ملاک نیست و اسلام باید خلعت جدیدی به همراه داشته باشد، بنابراین قرآن می‌فرماید:

﴿إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ۞ الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ انفال/٦٦ـ٦٥

«اگر از میان شما بیست تن شکیبا باشند بر دویست تن چیره می‌شوند و اگر یکصد تن باشند بر هزار تن از کافران پیروز می‌گردند، زیرا آنان قومی نفهمند. اکنون خدا بر شما تخفیف داده و معلوم داشت که در شما ضعفی هست. اگر از شما هزار تن باشند، به توفیق الهی بر دو هزار تن غلبه می‌کنند و خدا با شکیبایان است.»

پس همیشه یک مؤمن قوی در مقابل ده کافر و یک مؤمن ضعیف در مقابل دو کافر توان مقاومت دارد. نوسان این نسبت به درجه‌ی ایمان بستگی دارد، رشادت و جانفدایی و بذل و بخشش‌ها از این رتبه‌های بلند مرتبه‌ی ایمانی بر می‌خیزد و اینک به نمونه‌های زنده‌ای از تاریخ اسلام اشاره می‌کنیم تا هم‌چنان در دل و اذهان ما زنده و درخشان بمانند.

الف) رشادت‌های بدر:

۱ـ قریش عمیر بن وهب جحمی را اعزام کرد تا آنان را از آمار و امکانات و تدابیر مسلمانان مطلع سازد، او که چیز چشم‌گیر و قابل ذکری ندید برگشت و به قریش گفت: آنان سیصد نفرند، اندکی بیشتر یا کمتر و هفتاد شتر و دو اسب به همراه دارند. اما پرده از یک حقیقت معنوی برداشت و گفت: «ای مردم قریش! گرفتاری‌هایی در راه است که مرگ به دنبال دارد، شترهای یثرب مرگ واقعی برای ما آورده‌اند، آنان را دیدم که جز شمشیرهایشان سنگر و پناهگاهی ندارند، مگر نمی‌بینید که ساکت در انتظار ما نشسته‌اند؟ همچون افعی دهان گشوده‌اند و

من گمان نمی‌کنم که یک نفر از آنان کشته شود مگر این‌که دست کم یک نفر از شما را به قتل می‌رساند و چنانچه تعدادی از شما کشته شوند زندگی بعد از آنان چه فایده دارد؟ واقعیت را به شما گفتم، پس تصمیم خود را بگیرید.»

۲ـ پیامبر در بدر به مسلمانان گفت: «به سوی بهشتی بشتابید که وسعت آن به اندازه وسعت آسمان‌ها و زمین است. قسم به کسی که جان محمد در دست اوست هرکس امروز با صبر و مقاومت در برابر دشمن بایستد و فرار نکند، اگر کشته شود به بهشت می‌رود.» عمیر بن حمام گفت: به به! پیامبر فرمود: این «به به» برای چیست؟ گفت: امیدواری به بهشت. پیامبر فرمود: مطمئن باش که تو اهل بهشتی. او مشغول خوردن دانه‌های از خرما بود که از کیسه‌ی خود بیرون می‌آورد، پس از خوردن چند دانه خرما، گفت: دیر است تا این خرماها را بخورم، خرماها را پرت کرد و به میدان پیکار شتافت و تا سردم شهادت مقاومت نمود.[۱]

عوف بن حارث از پیامبر پرسید که کدام کار بنده خدایش را به خنده می‌آورد؟! پیامبر فرمود: «آستین بالا زدن برای فرو رفتن در عمق جنگ.» حارث بلافاصله لباس زره از تن در آورد و شمشیر برداشت و تا سردم مرگ جنگید.[۲]

۳ـ معاذ بن عمرو بن جموح می‌گوید: «ابوجهل را دیدم که همچون درختی تنومند در میان کمر امنیتی تعدادی از دوستانش قرار داشت و شنیدم که می‌گفتند: هیچ‌کس توان دسترسی به ابوجهل ندارد. من به سوی او شتافتم و با ضربه‌ی شمشیر ساق پایش را قطع کردم، در حالی که از درد به دور خود می‌غلتید عکرمه با یک ضربه‌ی شمشیر دستم را قطع کرد، با وجود آن که دست بر تنم آویزان بود از مبارزه کوتاه نیامدم و از بس که مانع حرکتم می‌شد پایم را بر روی آن نهادم تا از تنم جدا شد، در این لحظه معوذ بن عفرا آمد و با ابوجهل به مبارزه پرداخت و ابوجهل را در حالی ترک کرد که هنوز رمقی داشت و عبدالله بن مسعود کار او را تمام کرد.»

۱ـ روایت از مسلم.　　۲ـ مشکاة المصابیح، ج ۳۳۱/۲

۴ـ در روایت صحیح آمده است که در جنگ بدر عبیدهٔ بن سعد بن عاص در حالی به مبارزه با مسلمانان پرداخت که در زیر سلاح و لباس رزمی تنها چشمانش پیدا بود، زبیر از طرف صورت بر او حمله‌ور شد و او را از پای در آورد و بعد از جنگ از پیامبر خواست سلاح و لباس رزمی عبیده را به او بدهد و پیامبر خواسته‌ی او را به جای آورد.

۵ ـ هنگام آغاز زد و خورد بین سپاه کفر و سپاه اسلام در بدر، اسود بن عبد الأسود مخزومی به حوض بدر نزدیک شد و گفت: با خدا پیمان بسته‌ام که یا از این حوض آب می‌نوشم و یا آن را خراب می‌کنم وگرنه جان خود را بر سر آن خواهم نهاد. حمزهٔ بن عبدالمطلب در چند قدمی حوض با او به مبارزه پرداخت و پایش را شکست، با این حال با سینه‌خیز خود را به حوض رساند و از آن نوشید و با پای سالمش آن را تخریب کرد، تا سرانجام حمزه او را کشت. عتبه و شیبه و ولید به میدان نبرد آمده و هماورد طلبیدند، سه تن از انصار به نام‌های معاذ و معوذ و عوف جهت مبارزه با آنان وارد میدان شدند. مشرکان گفتند: اینان هماورد ما نیستند و ما با خاندان خود می‌جنگیم. پیامبر فرمود: ای بنی‌هاشم بر خیزید و از حق خود که پیامبر بر آن بر انگیخته شده دفاع کنید و در مقابل کسانی که می‌خواهند با افکار باطل خود نور خدا را خاموش کنند پایداری نمایید. سپس سه تن از خویشان خود، یعنی عبیده، حمزه و علی را به میدان فرستاد. عتبه فرزندش، ولید را به مبارزه با علی فرستاد و علی او را از پای در آورد. خود عتبه به مبارزه با حمزه پرداخت و به دست حمزه کشته شد و شیبه و عبیده در مبارزه با هم به شدت مجروح شدند، حمزه و علی که هماوردهای خود را از پای در آوردند به سراغ شیبه رفتند و او را نیز کشتند و عبیده را جهت مداوا به پشت جبهه انتقال دادند و این آیه‌ی قرآن نازل شد: **﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ﴾** حج/۱۹

«این دو گروه دشمنان یکدیگرند که در باره‌ی پروردگارشان با هم ستیزه می‌کنند و کسانی که کفر ورزیدند جامه‌هایی از آتش برایشان بریده شده است و از بالای سرشان آب جوشان ریخته می‌شود.»

ب) رشادت‌های احد:

۶ـ اولین قربانی جنگ احد طلحه بن ابی طلحه عبدری حامل پرچم شرک و سلحشورترین سوارکار قریش بود که مسلمانان لقب سرلشکر شرک به او داده بودند. طلحه بر شتری سوار دور می‌زد و هماورد می‌طلبید و با توجه به شهرت او در شجاعت و چابکی جز زبیر کسی به میدان مبارزه با او نرفت. زبیر در نهایت هوشیاری و چابکی فرصت را از او گرفت، بر شتر او سوار شد و از پشت او را اسیر خود ساخت و از پا در آورد. پیامبر این صحنه را تماشا می‌کرد و تکبیر گفت و مسلمانان یکصدا با او تکبیر گفتند و فرمود: «هرکس حواریانی دارد و حواری من زبیر است.»[1]

۷ـ خاندان عبدالدار پس از کشته شدن رهبرشان جهت حمل پرچم به جلو شتافتند، سرانجام عثمان بن ابی‌طلحه آن را برداشت و با سرود زیر وارد جنگ شد:

إن علی اهل اللواء حقاً　　　أن تخضب الصعدة أو تندقا

«بر علم‌دار است که شمشیر را یا با خون رنگین کند یا آن را نابودگرداند.»

حمزه، پسر عبدالمطلب بر او حمله‌ور شد و با زدن یک شمشیر بر گردنش او را از پای در آورد. سپس ابوسعد بن ابی طلحه پرچم را از دست او گرفت که سعد بن ابی وقاص او را با تیر هدف قرار داد و او را کشت. گفته‌اند: ابوسعد به جلو شتافت و براز را صدا زد تا این‌که علی بن ابی طالب رسید و او را از پای درآورد. مسافح بن طلحه پرچم را برداشت، عاصم بن ثابت بن ابی اقلع با تیر او را کشت. پس از او برادرش کلاب بن طلحه آن را به دست گرفت که زبیر بن عوام حاضر شد و با او جنگید تا این‌که او را از پای درآورد، سپس برادرشان،

۱ـ الرحیق المختوم از السیرة الحلبیه، ص۲۸۸

جلاس بن طلحه پرچم را به دست گرفت، طلحه بن عبیدالله او را با تیر هدف قرار داد و از پای درآورد. در روایت دیگر گفته‌اند: عاصم بن ثابت او را کشته است. این گروه شش تن از خانواده‌ی عبدالله بن عثمان بن عبدالدار بودند که یکی پس از دیگری به دنبال هم قربانی علم‌داری شرک شدند. سپس ارطأ بن شرحبیل آن را برداشت که به دست علی بن ابی طالب کشته شد و برخی گفته‌اند: حمزه او را کشته است. سپس شریح بن قازط آن را حمل کرد که به دست قزمان کشته شد... سپس ابوزید، عمرو بن عبد مناف عبدری آن را برداشت و او نیز به دست قزمان کشته شد، به دنبال او پسر شرحبیل بن هاشم عبدری آن را به دست گرفت و او هم به دست قزمان کشته شد. بدین ترتیب ده تن از خاندان عبدالدار یکی پس از دیگری کشته شدند و کسی از آنان باقی نماند که پرچم را بردارد. یک غلام حبشه‌ای به نام صواب پرچم را برداشت و از نظر شجاعت و مقاومت شهرتی را به دست آورد که مردم درجه‌ی او را بر حاملان قبلی که سرپرست او بودند امتیاز دادند، او پرچم را به دست گرفت و جنگ و مبارزه را شروع کرد، دستش قطع شد و پرچم را به دست دیگرش گرفت و پس از قطع شدن دست دیگرش آن را با سینه و گردن حفظ کرد و تا سرد شدن بدنش نگذاشت پرچم بر زمین بیفتد و در آخرین لحظه‌های زندگی گفت: «بار خدایا! مگر چنانکه لایق بود کمک نکردم»؟ بعد از کشته شدن او پرچم بر زمین افتاد و هیچ کس حاضر نبود آن را بردارد.

۸ ـ زبیر بن عوام گفته است: «پیامبر خدا در ابتدای جنگ احد فرمود: چه کسی این شمشیر را به دست می‌گیرد که حق آن را ادا کند؟ من اعلام آمادگی کردم، اما پیامبر آن را به ابودجانه داد. با خود گفتم: من پسر صفیه عمه‌زاده‌ی پیامبر و قریشی هستم و پیش از ابودجانه اعلام آمادگی کردم، چه شد که آن را به او داد و من را از آن محروم نمود؟ به خدا سوگند باید ببینم که ابودجانه چه کار می‌کند. دنبال او افتادم، دیدم به علامت آمادگی برای جنگ و مبارزه، پیشانی‌بند

قرمزرنگی را بر پیشانی خود بسته بود و انصار گفتند: ابودجانه پیشانی‌بند مرگ بسته است. او در حالی که اشعار زیر را زمزمه می‌کرد وارد میدان مبارزه شد.

أنا الـذی عاهـدنـی خلیلی و نحن بالسفح لـدی النخیل

أن لا أقوم الدهر فی الکیول أضرب بسیف الله و الرسول

«منم که در دامنه‌ی کوه و کنار نخلستان‌ها دوستم از من تعهد گرفت که هرگز در آخر لشکر نجنگم و اینک با شمشیر خدا و پیامبر می‌جنگم.»

او با شمشیری که رسول خدا به دستش داده بود بر صف دشمنان می‌تاخت و بر فرق مشرکان می‌کوبید.. یکی از مشرکان دور می‌زد و هر مسلمان مجروحی را می‌دید شمشیرش را بر سر او می‌کوبید و او را می‌کشت، تا این‌که به ابودجانه نزدیک شد، از خدا خواستم ابودجانه او را دریابد، بالاخره با هم برخورد کردند، دو ضربه‌ی متقابل به هم زدند که ابودجانه به وسیله‌ی سپرش از ضربه‌های او گریز داد و با ضربات شمشیر خود او را از پا درآورد، سپس دیدم که شمشیر را بر بالای سر هند دختر عتبه برد، اما چون متوجه شد که زن است از کشتن او خوداری نمود و با خود گفتم: خدا و رسول می‌دانند که چه کسی لایق‌تر است.

ابن اسحاق روایت کرده که ابودجانه گفته است: کسی را دیدم که در میان زخمیان می‌گشت و چهره‌ی آنان را می‌خراشید، در کمین او نشستم، همین که شمشیر را علیه او بالا بردم شروع به واویلا و داد و فغان کرد، چون که متوجه شدم زن است، خودداری کردم از این‌که با شمشیر پیامبر خدا زنی را بکشم.

۹ـ وحشی بن حرب گفته است: «من غلام جبیر بن مطعم بودم، طعمیه بن عدی، عموی جبیر در بدر کشته شده بود، هنگامی که قریش رهسپار احد شدند جبیر به من گفت: اگر حمزه، عموی پیامبر را در انتقام عمویم بکشی آزاد خواهی شد. من همراه مردم رهسپار احد شدم، اهل حبشه بودم و در پرتاب تیر و نیزه تیرم به خطا نمی‌رفت، وقتی که جنگجویان در مقابل هم قرار گرفتند و به زد و خورد پرداختند به دنبال حمزه می‌گشتم، چون که او را یافتم دیدم که همچون

شتر خاکستری آشکار است و با شمشیرش دشمنان خود را قلع و قمع می‌کنـد و هیچ چیزی در مقابل او توان ایستادگی ندارد، به خدا سوگند، من خودم را بـرای کشتنش آماده کردم و در کنار درخت و سنگ‌ها خودم را پنهان می‌نمودم تا به من نزدیک شود، ناگهان سباع بن عبدالعزی از من پیشی گرفت، حمزه زمانی که او را دید گفت: ای پسر دم بریده جلو بیا، با یک ضربه سرش را از تن جدا کرد؛ سپس من نیزه‌ام را جهت نشانه‌گیری آماده کردم و زمانی که از نشانه‌گیری خود مطمئـن شدم آن را به سوی او پرتاب نمودم که به شکمش اصابت کرد و احشـام او فـرو ریخت، خواست به سوی من بیاید اما بر زمین افتاد و جسدش سرد شد.»[1]

۱۰ـ انس بن نضر با دسته‌ای از مسلمانان برخورد کرد که اسلحه را بر زمیـن نهاده و دست ناامیدی بر زانو زده بودند، گفت: منتظر چه هستید؟ گفتنـد: پیـامبر خدا کشته شده. گفت: پس بعد از او زنـدگـی چـه سـودی دارد؟ برخـیزید و در همان راهی که او مرده است بمیرید. سپس گفت: خدایا از برخورد ایـن دسـته از مسلمانان نزد تو عذرخواهی می‌کنم و از کار مشرکان برائت می‌جویم. سـپس بـه جلو شتافت و سعد بن معاذ به او رسید و گفت: ای ابوعمر بـه کجـا می‌شـتابی؟ انس گفت: به به از بوی بهشت! من آن را در پیکار احد می‌بینم. این را گفت و به صف مشرکین تاخت و جنگید تا شهید شد و بدن او هشتاد و چند زخم برداشت که برخی از زخم‌هایش بر اثر تیر، برخی بر اثر پرتاب نیزه و برخی دیگر بـر اثـر شمشیر جسم او را پاره پـاره کـرده بودنـد و بعـد از شـهادتش فقـط خواهـرش توانست از روی انگشتانش او را بشناسد.

۱۱ـ مسلم از انس روایت کرده است: در جنگ احد مـردم از اطـراف پیـامبر پراکنده شدند و تنها هفت تن از انصار و دو تن از مهاجرین همراه او بودنـد و از تنهایی فرمود: «آیا کسی نیست مشرکان را از من باز دارد که در مقابل این کار در بهشت رفیق من خواهد بود»؟ مردی از انصار برخواست و تا زمانی که شهید شد

۱ـ الرحیق المختوم، ص۲۹۶

از پیامبر دفاع نمود. پیامبر پس از او باز این جمله را تکرار کرد و یکی دیگر از انصار به دفاع از او پرداخت و این هفت تن یکی پس از دیگری جان خود را فدای پیامبر نمودند و پیامبر به دو یار قریشیش فرمود: «در حق یاران خود دادگری نکردیم.» هفتمین نفر که تا سردم مرگ جنگید زیاد یا عمارة بن سکن بود که تا آخرین لحظه‌های حیات به دفاع از پیامبر و مبارزه با دشمنان پرداخت و در نهایت، جراحت و خونریزی او را از پای درآورد. سپس دسته‌ای از مسلمانان رسیدند و او را کنار بردند، پیامبر خدا فرمود: او را پیش من بیاورید و سر او را روی زانوی خود نهاد تا جان سپرد.

۱۲ـ نسائی از جابر روایت کرده است: «در حالی که پیامبر مشغول بالا رفتن از کوه بود مشرکان خود را به او رساندند، پیامبر فرمود: چه کسی حمله‌ی اینان را دفع می‌کند؟ طلحه گفت: من. پیامبر فرمود: کسی دیگر. پس مردی از انصار به مبارزه با دشمنان پرداخت تا شهید شد. یازده بار پیامبر فرمود: چه کسی حمله‌ی دشمنان را دفع می‌کند و طلحه اعلام آمادگی کرد و پیامبر کسی دیگر از یاران انصار را برگزید و در آخر تمام آنان طلحه نیز شهید شد و انگشتانش قطع شدند و پیامبر جنازه‌ی او را نگریست و فرمود: «چنانچه بسم‌الله گویم فرشتگان او را جلو چشم مردم برمی‌دارند.» سپس خداوند حمله‌ی مشرکان را دفع کرد.

حاکم در اکلیل آورده است: طلحه در احد سی و پنج یا سی و نه زخم برداشت و انگشتانش قطع شدند.[1]

ابن حبان در صحیح خود از ام‌المؤمنین عایشه روایت کرده است که ابوبکر صدیق فرمود: در احد مردم از اطراف پیامبر پراکنده شده بودند و من اولین کسی بودم که به دنبال او شتافتم.. دیدم مردی از پیامبر دفاع می‌کند. گفتم خدا کند طلحه باشد، پدر و مادرم فدایت باد، خدا کند طلحه باشد، پدر و مادرم فدایت باد، خدا کند طلحه باشد، پدر و مادرم فدایت باد. چیزی نگذشت ابوعبیده بن

۱ـ الرحیق المختوم

جراح که همچون پرنده تیزپرواز حرکت می‌کرد به من رسید و خود را به پیامبر رساندیم، دیدم طلحه جلو چشم پیامبر افتاده است و پیامبر فرمود: این برادر شماست که بهشت را نصیب خود کرده است.

۱۳ـ علی از یک سو و ابودجانه از سوی دیگر از پیامبر دفاع می‌کردند و سعد بن ابی وقاص از گروه دیگر دفاع می‌کرد. علی با شمشیر به میان دسته‌ای تاخت که عکرمه در میان آن حضور داشت، مشرکان بر سر او گرد آمدند و تا آخرین نفر با آنان جنگید و بار دیگر از همان جایی که برگشته بود به میان آنان تاخت. حباب بن منذر مشرکان را همچون گله‌ی گوسفند می‌راند، یک بار برگشتند و بر سر او فرو ریختند، حتی مردم گفتند: حباب کشته شده؛ اما دیری نگذشت که حباب ظاهر شد و مشرکان از اطراف او پراکنده شدند او سربند سبز رنگی بر پیشانی بسته بود و بر هر دسته‌ای حمله می‌کرد پا به فرار می‌نهادند.

۱۴ـ شماس بن عثمان یک لحظه از پیامبر غفلت نمی‌ورزید. به این سو و آن سو نگاه می‌کرد و تا سر مرگ به دور پیامبر می‌گشت و از او پاسداری می‌نمود و پیامبر بعد از مرگ او فرمود: «برای شماس جایی جز بهشت سراغ ندارم.»

۱۵ـ خارجهٔ بن زید از جلو سیزده زخم برداشته بود که هریک از آنها کافی بود تا او را از پای درآورند و در حالی که بر روی شکم خوابیده بود مالک بن دخشم به او گفت: آیا می‌دانی محمد ﷺ کشته شده؟ گفت: اگر محمد ﷺ بمیرد خدا زنده است، محمد وظیفه‌ی خود را ادا و رسالت خود را ابلاغ نمود، تو نیز از دین خود دفاع کن، به سعد بن ربیع نیز برخورد کرد که دوازده زخم کاری برداشته بود، گفت: آیا می‌دانی محمد کشته شده؟ سعد گفت: من گواهی می‌دهم که محمد رسالت پروردگارش را ابلاغ کرد تو نیز برای دفاع از دین خدا بجنگ؛ زیرا خدا زنده است و نخواهد مرد.[1]

۱ـ امتاع الإسماع

۱۶ـ مسلمانان پراکنده و پرچم اسلام بر زمین افتاده بود، ثابت بن دحداحه فریاد زد، ای گروه انصارا! من ثابت بن دحداحه‌ام، به سوی من بشتابید، اگر محمد کشته شده خدا زنده و پا برجاست و نخواهد مرد، در دفاع از دین خود بجنگید خداوند پشتیبان شماست و شما را پیروز خواهد کرد. گروهی از انصار به سوی او شتافتند و به فرماندهی او بر دسته‌ای از مشرکان تاختند که خالد بن ولید، عمرو بن عاص، عکرمه بن ابوجهل و ضرار بن خطاب در میان آنان بودند. خالد بن ولید به او حمله‌ور شد و او را همراه با یاران انصار کشت.[۱]

۱۷ـ عبدالله بن جحش گفت: ای رسول خدا! چنانکه می‌بینی این دسته از کوه پایین آمدند و من از خدا خواسته بودم که فردا به دشمن برسم، مرا بکشند و شکمم را پاره و بدنم را مُثله کنند، آنگاه با تنی پاره پاره و مُثله شده به تو برسم و تو بگوی: چرا این کار را بر سر تو آورده‌اند؟ و من بگویم: به خاطر تو. اما از تو خواهش می‌کنم که خودت عهده‌دار جسدم شوی. پیامبر به او وعده داد که بعد از شهادت عهده‌دار جسدش شود و پس از شهادت او را با حمزه، سیدالشهدا ﷺ در یک قبر دفن کرد.[۲]

۱۸ـ پیامبر خدا در این حالت بحرانی که مسلمانان پراکنده شده بودند، همچون کوه استوار و پابرجا بود، و شخصاً تیرباران کافران را آغاز نمود و آنقدر تیر انداخت که کمانش از کار افتاد و یکی از یاران انصار به نام ابوطلحه که مرد دلیر و سلحشور و در تیراندازی زبانزد بود، از او پاسداری می‌نمود. او تیردان خود را که حاوی پنجاه تیر بود، جلو پیامبر فرو ریخت و تیراندازی را آغاز نمود و پیامبر می‌فرمود: «صدای ابوطلحه از چهل مرد بهتر است»، هر تیری پرتاب می‌کرد پیامبر بلند می‌شد و نگاه می‌کرد تا ببیند تیر به کجا می‌خورد و ابوطلحه می‌گفت: سرم فدای سر تو، بلند نشو، مبادا تیر به بدنت اصابت کند. پیامبر هر مسلمانی را می‌دید او را صدا می‌زد و می‌فرمود: تیرهایتان را برای ابوطلحه

۱،۲ـ امتاع الإسماع

بیاورید و به ابوطلحه می‌فرمود: بینداز و ابوطلحه تیر بعدی را بهتر از تیر قبلی می‌انداخت.

ج) در رجیع و خندق:

۱۹ـ عاصم یکی از قربانیان توطئه مشرکان در فاجعه‌ی رجیع بود که در جنگ احد دو تن از قریش را به قتل رسانده بود و مادرشان نذر کرده بود چنانچه بر او چیره شود، در کاسه‌ی سرش شراب بنوشد. عاصم در فاجعه‌ی رجیع تسلیم خیانت مشرکان نشد و تا تیر همراه داشت جنگید و پس از شکسته شدن شمشیر و نیزه‌اش شهید شد، او نذر کرده بود که به دست مشرکان نیفتد، بنابراین خداوند دسته‌های زنبور را فرستاد که از جنازه‌ی او حمایت می‌کردند و شب سیل جنازه‌ی او را برد و دشمنانش از چیره شدن بر آن ناکام شدند.[۱]

۲۰ـ خبیب بن عدی و زید بن دثنه را به مکه بردند و آن دو را به مشرکانی فروختند که در جنگ‌های بدر و احد کسان خود را از دست داده بودند، در حالی که زنان، کودکان، برده‌ها و گره‌های زیادی از مردم مکه پیرامون آن دو جمع شده بودند، خبیب درخواست کرد که او را مهلت دهند تا دو رکعت نماز به جای آورد ـ او اولین کسی است که سنت نماز شهادت را بنا نهاد ـ بعد از نماز از خداوند خواست جمع آنان را نابود گرداند و با چهره‌ای مسرور و شادمان به ستم‌کاران گفت: «به خدا سوگند اگر بیم این نبود که بگویید از ترس مرگ نماز را طول می‌دهد بیشتر نماز می‌خواندم.» پس از نماز او را به صلیب کشیدند و از او خواستند از دین اسلام بازگردد تا آزادش کنند. در جواب گفت: «لااله‌الاالله، به خدا سوگند دوست ندارم تمام دارایی زمین را داشته باشم و از اسلام بازگردم.» گفتند: «آیا دوست نداری که اینک محمد در جای تو بود و تو در میان خانواده‌ی خود استراحت نشسته بودی؟» گفت: «به خدا سوگند دوست ندارم محمد در جای خود خاری بر بدنش فرو رود و من در میان خانواده‌ی خود باشم.»

۱ـ امتاع الإسماع

آنان پی در پی می‌گفتند: ای خبیب! از اسلام برگرد!! و او هم در پاسخ می‌گفت: هرگز از اسلام باز نمی‌گردم. گفتند: سوگند به لات و عزی اگر از اسلام باز نگردی تو را خواهیم کشت. گفت: پذیرفتن کشته شدنم در راه خدا آسان است. صورت او را به طرفی که از آنجا آمده بود برگرداندند. گفت چرا صورتم را از قبله برمی‌گردانید؟ خدایا روی مرا از قبله منحرف کرده‌اند و من جز چهره‌ی دشمن چیزی نمی‌بینم، خدایا کسی اینجا نیست که سلام مرا به پیامبر خدا برساند، تو سلام مرا به او برسان. در آن هنگام پیامبر خدا که در میان یارانش نشسته و خواب سبکی او را فرا گرفته بود از خواب پرید و به یارانش فرمود:

«این جبرئیل بود که سلام خبیب را به من رساند.»

سپس چهل تن از غلامان قریش را که پدرانشان در بدر و احد کشته شده بودند در آنجا گرد آورده و به هریک نیزه‌ای دادند و سینه‌ی او را هدف نیزه‌های خود قرار دادند، خبیب در اثر ضربات جلادان افتاد و او را بار دیگر بلند کردند و صورتش به جهت کعبه افتاد و گفت: «الحمد لله».

ابوسروعه نیزه‌ای در شکم او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و چند لحظه زنده بود و لااله‌الاالله و محمدرسول‌الله می‌گفت و بعد از آن جسم مبارکش سرد شد و چشم از جهان فرو بست.

یک نفر به نام نسطاس هم زید را شهید کرد.[1]

۲۱ـ در جنگ خندق رؤسای مشرکین گرد آمده بودند و دنبال گذرگاهی می‌گشتند که راه عبور از خندق را برایشان میسر سازد. عکرمه بن ابی جهل، نوفل بن عبدالله مخزومی، ضرار بن خطاب فهری، هبیرهٔ بن ابی وهب و عمرو بن عبدود رخنه‌گاهی یافتند و اسب‌های خود را از آن عبور دادند، آنان در کنار خندق ایستادند و عمرو از خندق گذشت و هماورد طلبید که به دست علی بن ابی طالب کشته شد.

۱ـ همان منبع

دیگر یارانش به عقب بازگشتند و نوفل بن عبدالله از اسبش افتاد و به سنگی اصابت کرد که باعث کشته شدنش شد. عمر بن خطاب و زبیر به دنبال آنان رفتند و مدتی با آنان جنگیدند، سپر هبیرهٔ افتاد و زبیر آن را برداشت. مسلمانان همراه پیامبر خدا از بامداد تا شبانگاه به پاسداری از خندق و جلوگیری از عبور سپاه کفر پرداختند به طوری که نتوانستند از جای خود تکان خورند و نمازهای ظهر و عصر و مغرب را بخوانند، یاران می‌گفتند: ای پیامبر خدا! نماز نخوانده‌ایم و پیامبر می‌فرمود: من نیز همچنین. تا مشرکین به چادرهای خود برگشتند و اسید بن خضیر به همراه ۲۰۰ نفر مسلح به نگهبانی از خندق پرداخت.

گروهی از مشرکان به فرماندهی خالد بن ولید تصمیم گرفتند از یک گذرگاه خندق بگذرند که با مقاومت اسید و همراهانش مواجه شدند و طفیل بن نعمان همچون حمزه به دست وحشی به شهادت رسید و پیامبر خدا به خیمه‌ی خود بازگشت و بلال را فرمان داد که اذان بخواند و نماز ظهر را به جای آوردند و سپس هر نمازی به بهترین شیوه که ممکن بود در وقت خود خوانده شود بر جای آوردند و پیامبر فرمود: «ما را از نماز عصر غافل کردند خدا شکم‌ها و قبرهایشان را پر از آتش کند.»[1]

۲۲ـ عمرو بن عبدود در جنگ بدر حضور یافته و مجروح شده بود و به علت جراحت‌هایی که در بدر برداشته بود نتوانست در احد شرکت کند، اینک به جنگ احزاب آمده بود تا بار دیگر غرور خود را نشان داده و از کینه و عداوت خود نسبت به مسلمانان پرده بردارد. او وارد میدان جنگ شد و هماورد طلبید. علی به او گفت: ای عمرو! تو با خدا عهد بسته‌ای که هرگاه یکی از قریش تو را به دو کار دعوت نماید بهترین آن دو را انتخاب نمایی، گفت: آری چنین است. علی گفت: پس تو را به سوی خدا و پیامبر و آیین اسلام دعوت می‌کنم. گفت: مرا به دین نیازی نیست، علی گفت: پس تو را به نبرد با خود فرا می‌خوانم. عمرو

۱ـ همان منبع

گفت: چرا ای پسر برادر؟ به خدا سوگند من دوست ندارم تو را بکشم علی گفت: ولی به خدا سوگند من دوست دارم که تو را بکشم. در این هنگام احساسات عمرو بن عبدود تحریک شد و از اسبش پرید و آن را کشت و با علی درگیر شد و ضربه‌ای به علی زد که با سپر خود آن را دفع کرد، علی در یک حمله‌ی قهرمانانه او را به قتل رساند و همراهان عمرو به عقب برگشتند و به آن سوی خندق فرار کردند.

ابن اسحاق روایت کرده که علی در آن هنگام اشعار زیر را سرود:

نصر الحجارةَ من سفاهةِ رأيهِ   و نصرتُ ربَّ محمدٍ بصوابٍ

فصددتُ حين تركتُه متجدلاً   كالجذع بين دكادك و روابي

وعففتُ عن أثوابه و لو أنني   كنتُ المقطَّرُ بزّني أثوابي

لا تحسبنَّ اللهَ خاذلَ دينه   و نبيه يا معشر الاحزاب[1]

«عمرو به علت پستی فکری بت سنگی را یاری داد و من از روی اندیشه‌ی درستم خدای محمد را یاری دادم. زمانی که تن او را همچون تنه‌ی خرما بر روی شن نرم و تپه‌های ماسه دراز کردم و بر آن چیره شدم عفت اخلاقی را مراعات کردم و به اعضای برهنه‌اش ننگریستم، اما اگر او بر من چیره می‌شد بدنم را برهنه می‌کرد. ای لشکر احزاب هرگز گمان نکنید که خدا دین خود و پیامبرش را خوار می‌گرداند.»

آری توان و تلاش نیروی انسانی در بذل و بخشش نقش خود را ایفا کرد و مسلمانان از قربانی خون و جان خود بخل نورزیدند و همچون شمع برای زنده نگه داشتن نور اسلام ذوب شدند و بنابر لیاقت و شایستگی آنان خداوند پیروزی خود را نثارشان ساخت.

* * *

۱ـ سیره ابن هشام، ۲۲۰/۲

۲۳ـ مشارکت زنان

• نقش زنان در این رویدادها:

زن همچون مرد یک جزء انفکاک ناپذیر از رویدادهای تاریخ اسلام است.

زنان با تربیت یک نسل الگوی مسلمان، رعایت حال و تشویق همسران به پیکار و جان‌نثاری و صبر و بردباری در مقابل بلا و بحران‌ها، حضور در جنگ به عنوان آبرسان و پرستار و امدادگر و بالأخره حمل سلاح به وقت ضرورت در این رویدادها همدوش مردان مشارکت می‌نمودند.

آماده‌گی زنان معاصر در ادای وظایف دینی و انسانی و حضور آنان در کنار مردان در تاریخ نوپای اسلامی دلیل درخشان دیگری بر نهادینه بودن این موضوع است و می‌توان مشارکت زنان در رویدادهای مختلف را به صورت زیر تقسیم‌بندی نمود:

الف) اجرای عملی اسلام:

مسجد در زمان حیات پیامبرﷺ از آنِ مرد و زن بود، برای حفظ حجاب، مردان در صف‌های اول و زنان در صف‌های آخر با کمی فاصله می‌ایستادند و حتی زن و مرد از یک در وارد و خارج می‌شدند تا این‌که پیامبر به علت ازدحام زن و مرد، به قسمتی از مسجد اشاره نمود و فرمود: کاش در اینجا دری برای ورود و خروج زنان ایجاد می‌کردیم و بعدها ایجاد شد و اکنون هم به «باب‌النساء» مشهور است. چنانکه ام‌عطیه روایت می‌کند؛ پیامبر جهت ایراد خطبه عید زن و مرد را به صحرا دعوت می‌نمود و تأکید می‌کرد حتی زنانی که در ایام قاعدگی هستند در این جلسه مشارکت داشته باشند و توضیح می‌فرمود: زنان قاعده هرچند نمی‌توانند نماز بخوانند اما برای گوش فرا دادن به خطبه شرکت کنند. مسجد تنها منزل عبادت نبود، بلکه یک دانشگاه عالی محسوب می‌شد که پیامبرﷺ به عنوان مدیر در رأس آن قرار داشت و مسلمانان علوم خود را در آنجا از منبع وحی دریافت می‌کردند، به همین خاطر زنان نیز اصرار می‌ورزیدند

که از حضور در مجالس خیر و از حرکت با جماعت مسلمانان عقب نیفتند و پیامبرﷺ اوقات خاصی را به پرورش و آموزش آنان اختصاص می‌داد. اگر مسجد تنها منزل عبادت می‌بود، بسیاری از زنان از حضور در آن بی‌نیاز بودند، زیرا با توجه به سرشت و وظایف مادری و مشغولیت‌های دیگر، نماز زن در خانه‌ی خود بهتر از نماز او در مسجد نبوی است، اما فراگیری علم از منبع سرشار وحی و نبوت آنان را به مسجد می‌کشاند و مسجد بهترین مکان و بهترین فرصت برای استفاده از این منبع بود.

مسجد علاوه بر این‌که دانشگاه علم و منزل عبادت بود، مرکز تصمیم‌گیری و اجرای امور و مواجهه با مشکلات و بحران‌ها بود؛ بنابراین زنان مسلمان روز به روز و لحظه به لحظه با رویدادها می‌زیستند و هرگز نسبت به وقایع و مسائل روز در انزوا قرار نمی‌گرفتند و با احساسات و عواطف و اندیشه‌های خود با مشکلات می‌زیستند و کنار می‌آمدند، از سر باور و از روی قناعت مشکلات همسران خود را از راه آنان می‌زدودند و به گام‌های آنان به سوی آینده‌ای درخشان سرعت می‌بخشیدند. در اینجا باید اشاره نمود که زنان امروز از بی‌مهری و محرومیت از این جنبه می‌نالند چون از منبع نور و کانون پرتوهای مشعل راه هدایت دور شده‌اند و به همین خاطر کمتر زنانی هستند که در اجرای امور و مقابله با رویدادها با مرد خود همکار باشد و زنان امروز بیشتر از اهتمام به مسائل مهم و کلان به آرایش و تجملات اهمیت می‌دهند. این جریان عمومی جامعه است و بدان معنا نیست که زنان الگو و نمونه وجود ندارند، اما تعداد آنان در هر منطقه معدود و انگشت‌شمار است و هنوز به عنوان یک تشکل برجسته و منظم ظهور نکرده‌اند و از حرکت نوپای اسلامی انتظار می‌رود که به این جنبه اهتمام ورزد.

از دیدگاه بنده علاوه بر تربیت روحی و علمی بزرگ‌ترین گام عملی که زنان معاصر در اسلام نهادند انتقال عواطف، احساسات و ذوق و سلیقه‌ی آنان از

جاهلیت به سوی اسلام و به ویژه در عرصه‌ی ادب و هنر است، چنانکه با انتشار نوارهای سرود و هنرهای سمعی ـ بصری در مقابل فنون جاهلی به رقابت می‌پردازند و موج رادیوها و کانال‌های بی‌بندوبار را قطع می‌کند که زنان اوقات فراغت خود را با آن سپری کرده و ذوق و عاطفه و افکار خود را با آن شکوفا می‌نمایند.

یکی دیگر از نمونه‌های عملی، لبیک آنان به ندای اسلام و تسریع بخشیدن هرچه بیشتر به اجرای احکام اسلامی بوده است و به عنوان شاهد به چند روایت از ام‌المؤمنین عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ در این مورد اشاره می‌نماییم:

۱ـ خداوند زنان پیشگام مهاجر را ببخشاید که به هنگام نزول آیه‌ی «**وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ**» پارچه‌های آستین خود را بریده و به عنوان روسری برگردن خویش فرو انداختند.

۲ـ صفیه دختر شیبه از ام‌المؤمنین عایشه روایت می‌کند: زمانی که این آیه نازل شد، حاشیه‌ی جامه‌های خود را بریده و سینه و گردن خود را با آن پوشاندند.

۳ـ باز صفیه روایت می‌کند: ما در مجلسی در خدمت ام‌المؤمنین عایشه بودیم که پیرامون فضل و امتیازات زنان قریش بحث می‌شد، ام‌المؤمنین عایشه فرمود: راست است که زنان قریش صاحب فضل و امتیازند اما به خدا سوگند فضل و امتیازی که در تصدیق کتاب خدا و ایمان به وحی از زنان انصار دیده‌ام در هیچ گروهی از زنان ندیده‌ام، وقتی که این آیه «**وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ**» از سوره‌ی نور نازل شد، مردانی که در خدمت پیامبر حضور داشتند، این فرمان الهی را به اطلاع زنان، دختران، خواهران و خویشاوندان خود رساندند، به عنوان تصدیق و ایمان به کلام خدا سر و گردن خود را با جامه‌هایشان پوشاندند و با پوشش اسلامی و حساسیت ایمانی دنبال دستورات پیامبر افتادند.

آری زنان این‌گونه با کتاب و سنت برخورد می‌کردند و این چنین برای نماز و کسب علم در مسجد حضور می‌یافتند و به ندای خدا لبیک می‌گفتند.

ب) تربیت نسل مسلمان:

مادرانی که به دین اسلام گرویدند، در خلال زیستن با وقایع و رویدادها، بهترین مدافع و یاور فرزندان خود بودند.

اینک به نمونه‌هایی از زنان الگو اشاره می‌کنیم:

۱ـ عبدالله بن زید گفته است: در جنگ احد از ناحیه‌ی بازو سخت مجروح شدم، مردی غول آسا مرا زد که از نظر هیکل به درخت خرما می‌ماند و بعد از این‌که مرا زد برای من ارزشی قایل نشد و دست از سرم برداشت، در حالی که بر زمین افتاده بودم خون از زخمم فوران می‌کرد، پیامبر تذکر داد که زخمم را ببندم و مادرم که پارچه‌هایی برای بستن زخم‌ها آماده کرده بود به سوی من دوید و جلو چشم پیامبر زخمم را بست و سپس به من گفت: پسرم! برخیز و با دشمنان مبارزه کن! پیامبر پیش خود می‌فرمود: «چه کسی می‌تواند مانند تو باشد ای ام‌عماره»!!

۲ـ ابن اسحاق گفته است: ابولیلی، عبدالله بن سهل انصاری از بنی‌حارثه برایم نقل کرده است که ام‌المؤمنین، عایشه در جنگ خندق در قلعه‌ی بنی‌حارثه به سر می‌برد و این قلعه یکی از محکم‌ترین و محفوظ‌ترین قلعه‌های مدینه بود، مادر سعد بن معاذ نیز حضور داشت و هنوز حجاب واجب نشده بود. سعد در حالی که زره کوتاه بر تن داشت و نیزه در دست، به این سو و آن سو تکان می‌خورد، از جلو چشم ام‌المؤمنین و مادرش گذشت و این شعر را زمزمه می‌کرد:

لَبِّثْ قليلاً يَشْهَدِ الهَيْجا جَمَلْ   لا بأس بالموتِ إذا حان الاجَلْ[1]

مادرش گفت: آری پسرم به حق درنگ کردی؟! ام‌المؤمنین می‌گوید: گفتم: کاش زره سعد از این بلندتر می‌بود!

۱ـ اندکی صبر کن! آنگاه شتر وارد جنگ می‌شود. مادام که اجل فرارسد باکی از مرگ نیست!

ج) رعایت حال همسر و پرورش فرزندان:

عمرو بن جموح لنگان لنگان راهی احد شد و از خدا خواست که به جای برگشتن به خانه، او را به عنوان شهید بپذیرد. او همراه فرزندش خلاد و برادرزنش، عبدالله بن عمرو بن حرام شهید شد، هند، دختر عمرو بن حرام جنازه‌ی آنان را بر شتری حمل کرد و به سوی مدینه به راه افتاد، ام‌المؤمنین که همراه تعدادی از زنان به احد می‌رفت و مسلمانان هنوز شکست نخورده بودند به او رسید، از هند پرسید: از احد چه خبر؟ هند گفت: رسول خدا سالم است و هر مصیبتی در کنار سلامتی پیامبر آسان است، خداوند تعدادی از مسلمانان را به عنوان شهید برگزید.. عایشه گفت: اینان کیستند که بر شتر حمل کرده‌ای؟ گفت: برادرم عبدالله، پسرم خلاد و همسرم عمرو بن جموح. ام‌المؤمنین گفت: آنان را کجا می‌بری؟ هند پاسخ داد: آنان را به مدینه می‌برم تا دفنشان کنم. سپس به شترش حل[۱] گفت، اما شتر زانو زد. ام‌المؤمنین گفت: شاید به سبب بار سنگینش باشد. هند گفت: من چنین گمان نمی‌کنم، زیرا بار دو شتر را حمل می‌کند و مسأله چیز دیگر است. بار دیگر حل گفت، شتر به پا خواست، روی آن را به سوی احد چرخاند و شتر به سوی احد برگشت، هند به سرعت رهسپار احد شد و خبر را به پیامبر رساند، پیامبر فرمود: این شتر مأمور است، آیا عمرو قبل از آمدن به احد چیزی نگفته است؟ هند گفت: او هنگامی که از مدینه به سوی احد به راه افتاد از خدا خواست که جنازه‌ی او را به مدینه برنگرداند و به عنوان شهید او را بپذیرد! پیامبر فرمود: به همین خاطر است که شتر به مدینه برنمی‌گردد. ای گروه انصار اینک بدانید که در میان شما کسانی وجود دارند که چنانچه خدا را سوگند دهند خداوند سوگند آنان را برآورده می‌کند و عمرو بن جموح یکی از آنان است. ای هند! فرشتگان هنوز هم بر جنازه‌ی برادرت گرد آمده‌اند و او را در سایه‌ی خود قرار داده، منتظرند که ببینند کی و کجا به خاک سپرده می‌شود. پیامبر

۱ـ اسم صوت برای راندن شتر

همانجا آنان را به خاک سپرد و به هند فرمود: شوهر و برادر و پسرت در بهشت رفیق خواهند بود. هند گفت: ای پیامبر پیش خدا برای من دعا کن که من را از جمله‌ی آنان قرار دهد. جابر بن عبدالله می‌گوید: پدرم اولین شهید احد بود که به دست سفیان بن عبد شمس کشته شد و پیامبر قبل از شکست، بر او نماز میت خواند.[1]

د) صبر و بردباری:

۱ـ مادر حارثه پیش پیامبر آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا من را از وضعیت حارثه خبر ده، اگر در بهشت باشد صبر خواهم کرد و اگر غیر این باشد خدا می‌داند که چکار خواهم کرد، پیامبر فرمود: وای بر تو بهشت یکی نیست بلکه بهشت‌هاست و جای فرزند تو در فردوس اعلاء است.

۲ـ پیامبر خدا زنی از قبیله‌ی بنی‌دینار را دید که برادر، همسر و پدرش در احد مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفته بودند و در حالی که برای آنان گریه و زاری می‌کرد، گفت: حال پیامبر چطور است؟ گفتند: خوب است، به حمد خدا وضعیت او آن‌چنان است که تو دوست داری. گفت: او را به من نشان دهید تا با چشمان خود ببینم. پیامبر را به او نشان دادند و به او اشاره کرد و گفت: در صورت سلامتی تو هر مصیبتی قابل تحمل است.

۳ـ ابن اسحاق روایت می‌کند: «صفیه، دختر عبدالمطلب خواست به میان شهدا برود تا جنازه‌ی برادر خود، حمزه را با چشمان خود ببیند، پیامبر خداﷺ به پسرش زبیر بن عوام فرمود: برو مادرت را برگردان تا آنچه را که بر سر حمزه آورده‌اند نبیند. او به مادرش گفت که پیامبر خدا تو را از دیدن جنازه‌ی برادرت منع کرده است. صفیه گفت: من می‌دانم که برادرم مثله شده است و چه خشنود و خوشحالیم که او در راه خدا شهید شده است! غیر از صبر و بردباری کار دیگری پیشه نمی‌کنیم. زبیر پیش پیامبر برگشت و سخنان مادرش را برای پیامبر بازگو

۱ـ امتاع الأسماع، ج۱، ص۱٤٦ـ ١٤٨

کرد و پیامبر وقتی از وضعیت روحی و اراده‌ی قوی صفیه مطمئن شد به او اجازه داد که جنازه‌ی حمزه را ببیند، بنابراین صفیه بر سر جنازه‌ی برادرش حضور یافت و آن را نگریست و بر آن نماز خواند و بعد از استرجاع[۱] برای او طلب آمرزش نمود. سپس پیامبر فرمان داد که او را به خاک بسپارند.»[۲]

۴ـ پیامبرﷺ به سوی مدینه به راه می‌افتد و چنانکه برای من نقل کرده‌اند حمنه دختر جحش به او می‌رسد و هنگامی که مردم خبر مرگ برادرش عبدالله بن جحش را به او می‌دهند پس از خواندن آیه‌ی استرجاع برای او طلب آمرزش می‌نماید، سپس خبر مرگ دایی‌اش حمزه را به او می‌دهند، او همچنان با استرجاع و طلب آمرزش خود را تسلی می‌دهد، اما زمانی که خبر مرگ شوهرش، مصعب بن عمیر را به او دادند تحمل خود را از دست داد و شیون و واویلا را آغاز کرد، پیامبر فرمود: «شوهر این زن جایگاهی بزرگ در قلب او دارد.»[۳]

۵ـ پیامبر خداﷺ حرکت کرد تا به میان عبد الأشهل درآمد و آنان را دید که بر کشته شدگان خود گریه و زاری می‌کنند، فرمود: حمزه گریه‌کنانی ندارد؟! زنان بیرون آمدند و پیامبر را سالم دیدند و ام‌عامر أشهلی گفت: در صورت سلامتی تو هر مصیبتی آسان است. مادر سعد بن معاذ دوان دوان به سوی پیامبر آمد، پیامبر سوار بر اسب و سعد افسار اسبش را گرفته بود، سعد مادرش را به پیامبر معرفی کرد و پیامبر فرمود: مرحبا بر او، مادر سعد پی‌درپی از پیامبر نزدیک می‌شد و به چهره‌ی وی می‌نگریست و به او گفت: مادام که تو را می‌بینم مصیبت‌هایم سبک جلوه می‌کنند. پیامبر پس از عرض تسلیت به مناسبت شهادت فرزندش عمرو بن معاذ، به او فرمود: ای مادر سعد! تو را مژده باد و به بازماندگان شهدا مژده باد که از دست رفته‌گان شما همه در بهشت هستند. (شهدای بنی‌الأشهل دوازده تن بودند) و شفاعت آنان برای خانوادهایشان پذیرفته است. مادر سعد گفت: ما در

۱ـ إنا لله و إنا إلیه راجعون

۳،۲ـ السیرة النبویه، ابن هشام، ج۳ص۱۰۳

صورت وجود رسول خدا خوشنودیم و مادام که او زنده است، کیست که گریه کند؟ سپس گفت: ای رسول خدا! برای بازماندگان دعا کن، پیامبر فرمود: خداوندا! قلب‌هایشان را از غم و غصه خالی و مصیبت‌هایشان را جبران کن و بازماندگان نیکی برای آنان قرار ده. سپس فرمود: ای پدر عمرو! بسیاری از خویشاوندان شما مجروح شدند و هریک از آنان در روز قیامت به صورت زخمی می‌آیند و خون از آنها می‌چکد، رنگ، رنگ خون و بو بوی مسک است، افراد مجروح را به خانه‌هایشان ببرید و آنان را مداوا کنید و من نمی‌گذارم هیچ کس از آنان با من بیایند. سعد خویشان خود را آگاه ساخت که پیامبر تصمیم گرفته، افراد مجروح از قبیله‌ی عبدالأشهل با او نروند و در خانه‌هایشان استراحت کنند، آنان سی تن افراد مجروح داشتند که در خانه‌های خود ماندند و به مداوا و پانسمان زخم‌ها پرداختند. سعد پیامبر را تا خانه‌ی خود بدرقه کرد و از اسب او را پیاده و همراه سعد بن عباده از دو طرف زیر دست پیامبر را گرفتند و پیامبر بر آنان تکیه نمود تا وارد منزل خود شد، هنگامی که بلال اذان مغرب را خواند باز با تکیه بر سعد به مسجد آمد و نمازش را خواند و همان‌گونه به خانه برگشت. سعد پس از نماز مغرب زنان خویشاوند خود را به خانه‌ی پیامبر آورد تا بر حمزه گریه کنند و به پیامبر تسلی دهند و مردم در مسجد آتش روشن کرده بودند و زخم‌ها را پانسمان می‌نمودند. بلال اذان عشاء را خواند و منتظر ماند که پیامبر خدا برای نماز عشاء به مسجد برود، اما یک سوم از شب گذشته بود و هنوز پیامبر به مسجد نرفت و بلال پیامبر را با صدای نماز، نماز بیدار کرد و در حالی که جسمش سبک‌تر شده بود برخاست و گریه‌ی زنان را شنید و فرمود: این چیست؟ گفته شد: زنان انصار هستند که برای حمزه گریه می‌کنند. پیامبر فرمود: خدا از شما و فرزندانتان خوشنود باشد. سپس آنان را فرمان داد که به خانه‌های خود پیش بچه‌هایشان برگردند و آنان نیز به خانه‌هایشان برگشتند. پیامبر نماز عشاء را به جای آورد و به منزل برگشت. مردم در مسیر خانه‌ی او صف کشیده

بودند و او از بین آنان رد شد تا به خانه رفت، چهره‌های اوس و خـزرج را دیـد که از بیم حمله‌ی قریش از او نگهبانی می‌دهند و می‌گویند هنگام بامداد معاذ بـن جبلﷺ زنان بنی‌سلمه و عبدالله بن رواحهﷺ زنـان بنی‌حارثـه را آورده بودنـد تـا برای حمزه گریه کنند و پیامبر را تسلی دهند، اما پیامبر به شدت آنان را از نوحـه خوانی منع کرد.[۱]

۶ـ ام‌سلیم پسری داشت که در غیاب همسرش، فوت کرد، او به خـانواده‌اش گفت: چیزی در رابطه با پسرم بـه ابوطلحـه نگوییـد و آن را بـه خـودم واگـذار نمایید. ابوطلحه از سفر برگشت، ام‌سلیم شام خوبی برای او آماده ساخت و پـس از پذیرایی مفصل از او، خود را به بهترین شیوه بـرای همسـرش آرایـش کـرد و ابوطلحه با او همبستر شد. ام‌سلیم پس از نزدیکی با همسرش به او گفت: هرگـاه قومی امانتی را به خانواده‌ای سپردند و سپس آن را طلب کردند، آیا سزاوار اسـت این خانواده امانت آنان را ندهد؟ گفت: نه ام‌سلیم گفت: پس فرزند تو به عنـوان امانت پیش خداست و او را از خدا بخواه. ابوطلحه خشمگین شد و گفت: بعد از این که با تو نزدیکی کردم و بدنم آلوده شده است خبر پسرم را به من می‌دهـی؟! ابوطلحه نزد پیامبر رفت و این ماجرا را با او در میـان گذاشـت و پیـامبر فرمـود: خداوند زندگی شما را در این شب پر برکت کند. ام‌سلیم در همین شـب بـاردار شد و بعد از چند ماه همراه پیامبر و جمعی از مسـلمانان بـه سفر رفـت. پیـامبر هنگام برگشتن از سفر، شب هنگام و به طور ناگهانی وارد مدینه نمی‌شد. آنـان از سفر بازگشتند و به مدینه نزدیک شدند، ام‌سلیم درد زایمان گرفت و ابوطلحـه در کنار او ماند و پیامبر راه را به سوی مدینـه ادامـه داد. راوی مـی‌گویـد: ابوطلحـه گفت: خدایا تو خوب می‌دانی که چقدر دوست دارم همراه پیامبر به سفر بـروم و همراه او به خانه برگردم ولی به علت بیمـاری همسـر از هم‌رکـابی او بازمـاندم. ام‌سلیم می‌گوید: از درد و فشارم کاسته شده و گفتم: بلند شـو برویـم. چـون بـه

۱ـ امتاع‌الإسماع، ج۱، ص ۱۶۵ـ۱۶۳

مدینه رسیدیم درد زایمان دوباره آغاز شد و پسری به دنیا آوردم. مادرم گفت: باید قبل از این‌که کسی او را شیر دهد، او را نزد پیامبر ببری و چون صبح شد او را نزد پیامبر بردیم... پیامبر دهان او را با خرما شیرین کرد و او را عبدالله نام نهاد.

در روایت بخاری آمده است که مردی از انصار گفت: من نُه فرزند عبدالله را دیدم که همه قرآن خوانده بودند.

ه) حضور در جنگ به عنوان آبرسان و امدادگر:

۱ـ امام بخاری از انس رضی الله عنه روایت کرده است: عایشه و ام‌سلیم را دیدم چابکانه، مشک‌های آب را بر پشت نهادند، به مردم می‌رساندند و به سرعت برمی‌گشتند و این عمل را تکرار می‌کردند.

۲ـ طبرانی روایت کرده است: پس از عقب‌نشینی مشرکان، زنان صحابی جهت امداد رسانی وارد میدان شدند و فاطمه یکی از آنان بود که به محض رسیدن به پیامبر او را در آغوش گرفت و زخم پدرش را می‌شست و پی در پی از آن خون می‌آمد، او مقداری حصیر خرما را سوزاند و با داغ کردن زخم او خونش را بند آورد.[1]

۳ـ ام‌عطیه گفته است: در هفت جنگ، پیامبر را همراهی کردم، برای مجاهدان مسلمان غذا می‌پختم و من را پیش وسایل و تدارکات می‌گذاشتند، مجروحان را امداد و بیماران را پرستاری می‌کردم.[2]

۴ـ محمد بن عمر گفته است: ام‌ایمن در جنگ احد مشارکت کرد، او تشنگان را آب می‌داد و مجروحان را مداوا می‌کرد. در کتاب «الکامل» ابن‌اثیر هم، آمده است: ام‌ایمن مشغول آب دادن مجروحان بود که حبان بن عرقه با تیر او را هدف قرار داد و با افتادن و غلتیدن او، دشمن خدا خندید، سعد بن وقاص یک تیر بدون پیکان را به سوی او پرتاب نمود و افتاد و غلتید و پیامبر هم به او خندید و

۱ـ سمط‌النجوم‌العالی، ج۲، ص۸۸

۲ـ الطبقات‌الکبری، ج۸، ص۴۵۵

از خنده دندان‌هایش آشکار شدند و فرمود: سعد از خدا خواست که حبان این حق را پس دهد و خدا دعای او را پذیرفت.

۵ـ محمد بن مسلمه به همراه زنان راهی آب آوردن شد، زنان همراه او چهارده تن بودند که فاطمه ـ علیهاالسلام ـ یکی از آنان بود، آنان علاوه بر تهیه‌ی آب مواد غذایی را بر پشت حمل می‌کردند و هر مجروحی را می‌دیدند علاوه بر دادن آب و غذا با او، زخمش را مداوا می‌کردند. ام‌سلیم، دختر ملحان یکی از آنان بود که به همراه عایشه و ام‌ایمن ـ رضی‌الله‌عنهن ـ مشک‌های آب را بر پشت حمل و به تشنگان می‌رساندند و مجروحان را مداوا می‌کردند.

و) زنان جنگجو:

زن عنصر لطیفی است که جز در وقت ضرورت جایز نیست بجنگد و جنگیدن برای او یک وظیفه‌ی غیر طبیعی است، اما زمانی که دشمن سرزمین مسلمانان را اشغال کرد و اقتضی نمود، زنان مسلمان نیز وارد میدان جنگ می‌شوند و اینک به نقل روایت‌هایی در این مورد می‌پردازیم:

۱ـ ام‌عماره گفته است: مردی که پسرم را زده بود روبه‌روی من آمد و پیامبر فرمود: آن که می‌بینی؟! او همان کسی است که پسرت را زده است. من ساق پایش را هدف قرار دادم و بر زمین افتاد، پیامبر خدا را دیدم که لبخند می‌زد و همراه با لبخند و درخشش دندان‌هایش فرمود: ای ام‌عماره او را قصاص کردی و فرمود: سپاس خدایی را که تو را پیروز و چشمانت را با انتقام از دشمن روشن ساخت.[۱]

۲ـ ام‌عماره می‌گوید: من در احد دیدم که کنار پیامبر خالی است و بیش از ده نفر دور و بر او نیستند و در حالی که مردم در بحبوحه و گیرودار جنگ فرار می‌کردند، من همراه دو فرزند و همسرم از پیامبر حمایت می‌کردیم، پیامبر مردی را دید که سپری در دست داشت و به او گفت: سپرت را به کسی بده که

۱ـ امتاع‌الأسماع، ج۱، ص۱۳۸

می‌جنگد، سپرش را انداخت و من برداشتم و به وسیله‌ی آن پیامبر را حمایت کردم، مردی از روی اسب با شمشیر بر من حمله کرد و با سپر خود حمله‌ی او را دفع کردم و زمانی که به عقب برگشت، پاشنه‌ی اسبش را زدم و بر روی پشت افتاد، پیامبر فرزندم را صدا کرد و به من اشاره می‌نمود و می‌فرمود: مادرت، مادرت. پسرم آمد و مرا یاری داد تا او را از پای درآوردیم.

۳ـ مادر سعید که دختر سعید بن ربیع است می‌گوید: نزد ام‌عماره رفتم و گفتم: از ماجرای احد برای ما تعریف کن. گفت: صبح زود به احد رفتم و در حالی که مشک آب همراه داشتم نگاه می‌کردم تا ببینم که مردم چکار می‌کنند؛ پیش پیامبر رفتم و او همراه یارانش بود و نسیم پیروزی به نفع مسلمانان می‌وزید. وقتی که یورش مشرکان مسلمانان را تارومار کرد، تلاش کردم هر طور شده خود را به پیامبر برسانم و از او جدا نشوم؛ به طور مستقیم وارد جنگ شدم و با پرتاب تیر و شمشیرزنی پیامبر را حمایت می‌کردم و در این اثنا به شدت مجروح شدم. مادر سعید می‌گوید: زخم عمیق و گسترده‌ای را دیدم که آثار آن بر گردن او مانده بود، گفتم: چه کسی گردن تو را این‌گونه مجروح کرد؟ گفت: دور و بر پیامبر خالی بود و ابن قمیئه هرچه بیشتر به ما نزدیک می‌شد؛ او فریاد می‌کشید که: «محمد را به من نشان دهید، اگر او نجات یابد ما نجات نخواهیم یافت.» من و مصعب بن عمیر و چند تن دیگر از یاران پیامبر در مقابل او ایستادیم؛ این ضربه را به من زد و من ضربه‌های زیادی به او وارد کردم، اما آن دشمن خدا دو لباس زره بر تن داشت و شمشیر در او اثر نمی‌کرد.

٤ـ ضمرة بن سعید مازنی پیرامون مادربزرگش که در احد شهید شده می‌گوید: از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: امروز مقام و منزلت نسیبهٔ دختر کعب از مقام و منزلت فلان و فلان بهتر است. پیامبر در آن روز او را می‌دید که لباس‌هایش را جمع و لنگ بر کمر بسته، مردانه با دشمنان می‌جنگید؛ تا حدود سیزده زخم برداشت. مادربزرگم، خود می‌گفت: «من ابن قمیئه را که دنبال پیامبر

می‌گشت، جسجو می‌کردم و در این حالت ضربه‌ای بر گردنم وارد کرد و بزرگ‌ترین آثار زخم را در بدنم بر جای نهاد که یک سال مرتب آن را مداوا می‌کردم.»

مؤذن پیامبر پس از جنگ احد مردم را به جنگ حمراءالأسد فرا خواند، نسیبه لباس جنگ پوشید و خود را آماده کرد اما خونریزی به او اجازه نداد در این جنگ شرکت کند و یک شب تا بامداد به وسیله‌ی داغ کردن زخم توانستیم خون زخم‌هایش را بند آوریم. پیامبر همین که از جنگ حمراءالأسد برگشت قبل از رفتن به خانه، عبدالله پسر کعب مازنی را فرستاد تا جویای حال او شود و با اطلاع یافتن از خبر سلامتی او شادمان شد.[۱]

۵ـ ابورافع گفته است: «من غلام عباس بودم و اسلام وارد خانواده‌ی ما شده بود، من و عباس و ام‌الفضل به دین اسلام گرویده بودیم. عباس ایمان خود را آشکار نمی‌کرد. ابولهب در جنگ بدر شرکت نکرده بود و هنگامی که از نتیجه‌ی جنگ با خبر شد، خدا خوار و ذلیلش کرد و ما به خود می‌بالیدیم و احساس عزت و افتخار می‌کردیم. من مرد ضعیفی بودم که کار کوزه‌گری می‌کردم و کوزه‌ها را در خیمه‌ی زمزم صیقل می‌دادم، به خدا سوگند من مشغول صیقل دادن کوزه‌ها در حجره بودم و ام‌الفضل در کنارم نشسته بود و غرق سرور و خوشحالی از خبر پیروزی بدر بودیم، ابولهب که آثار خشم و خشونت در چهره‌اش آشکار بود آمد و در کنار خیمه نشست، پشت ما به هم بود و در همین حال مردم از آمدن ابوسفیان خبر دادند، وقتی که ابوسفیان را دید گفت: بیا ببینم، جان تو خبرهایی هست و تو از آن اطلاع داری، ابوسفیان در کنار او نشست و مردم ایستاده بودند؛ ابولهب گفت: ای برادرزاده از مردم چه خبر؟ گفت: «واقعیت این است که به مردمی برخوردیم که گردن‌های خود را در مقابل شمشیرشان قرار دادیم و به آرزوی خود، ما را کشتند و اسیر کردند؛ به خدا سوگند با این وجود

۱ـ الطبقات‌الکبری ۴۱۳/۸

ما شکست نخوردیم تا مردان سفیدپوش را دیدیم که بین آسمان و زمین رفت و آمد می‌کردند و هر که را می‌دیدند از بین می‌بردند و کسی توان ماندن در مقابل آنها را نداشت.»[۱]

ابورافع می‌گوید: گفتم به خدا آنان فرشتگان بوده‌اند و ابولهب یک سیلی به من زد و من با او به مبارزه پرداختم، او مرا بالای سرش برد و بر زمین کوبید و باز دست از سرم برنداشت و در حالی که مرا زیر گرفته بود به شدت می‌زد و چنان که گفتم، من مرد ضعیفی بودم؛ اما ام‌الفضل یکی از ستون‌های خیمه را کشید و آن را بر سر ابولهب زد و سر او را شکست و گفت: همین که آقایش خانه نیست او را تحقیر می‌کنی؟ به خدا سوگند، بیش از هفت روز سپری نشد که با بیماری شوم طاعون مرد و فرزندانش به او نزدیک نشدند و پس از سه روز او را با چوب در گودالی انداختند و با پرتاب سنگ جنازه‌ی او را پوشاندند.[۲]

٦ـ ابن اسحاق گفته است: «یحیی بن عباد بن زبیر که از پدرش روایت می‌کرد، به من گفت: در جنگ خندق صفیه، دختر عبدالمطلب در بالای قلعه‌ی حسان بن ثابت نشسته بود و حسان و جمعی از زنان و بچه‌ها همراه ما بودند. صفیه گفت: یک مرد یهودی را دیدم که به دور قلعه می‌گشت و این در زمانی بود که بنی‌قریظه پیمان خود با مسلمانان را گسسته و علیه مسلمانان اعلان جنگ کرده بود و کسی در فاصله‌ی ما با یهودیان حضور نداشت که از ما دفاع کند. پیامبر همراه مسلمانان روبه‌روی لشکر احزاب نشسته بودند و نمی‌توانستند آنجا را خالی بگذارند و به این سو بیایند و اگر آنجا را خالی می‌کردند دشمن از خندق می‌گذشت و پیروز می‌شد؛ به حسان گفتم: چنان که می‌بینی این یهودی به شیوه‌ی مشکوکی به دور قلعه می‌گردد، به خدا سوگند من از نفوذ یهودیان می‌ترسم و پیامبر و مسلمانان نمی‌توانند جبهه‌ی احزاب را ترک کنند و به

۱ـ السیرة النبویه، ابن هشام، ٦٤٧/١

۲ـ الرحیق المختوم، ۲۵۱ ـ ۲۵۰

پشتیبانی ما بیایند؛ پس از قلعه پایین برو و او را بکش. حسان گفت: خدا تو را ببخشاید ای دختر عبدالمطلب، تو که می‌دانی من حریف او نمی‌شوم. صفیه گفت: پس از این‌که حسان این‌گونه پاسخم داد و سلاحی همراه او ندیدم، لباس‌هایم را جمع کردم و ستون چادری به دست گرفتم و از پشت او را زدم و دست از او برنداشتم تا او را از پای درآوردم؛ وقتی که بالا آمدم به حسان گفتم: او را از پای درآوردم تو هم برو ببین چه چیزی به همراه دارد. زیرا او مرد است و گرنه خودم این کار را انجام می‌دادم؛ حسان گفت: نیازی به چیزهای او نداریم.»[1]

بر اساس این روایت ظاهراً حسان بیمار و از حضور در جنگ معذور بوده است.

ز) در دعوت به سوی خدا:

در طبقات ابن اسعد آمده است که ام‌سلیم به ابوطلحه گفت: مگر نمی‌دانی خدایی که تو می‌پرستی درختی بوده که از زمین رویده و فلان مرد حبشی آن را بریده و تراشیده و تبدیل به بت کرده است؟ ابوطلحه گفت: بله می‌دانم، ام‌سلیم گفت: پس شرم نمی‌کنی که در مقابل تخته‌ای سر خود را به خاک می‌مالی؟ آیا دوست داری شهادت «لااله‌الاالله‌ومحمدرسول‌الله» را بر زبان آوری تا بدون مهریه با تو ازدواج کنم؟ ابو طلحه گفت: مدتی به من فرصت بده تا فکر کنم، پس از مدتی آمد و به شهادت «لااله‌الاالله و محمدرسول‌الله» اقرار کرد و ام‌سلیم به انس گفت: بلند شو و صیغه‌ی ازدواج بین ما را بخوان. ابوطلحه به خواستگاری آمده بود و جز اسلام مهریه‌ای به همراه نیاورده بود.[2]

* * *

۱ـ السیرة النبویه، ابن‌هشام، ج۳، ص۲۳۹

۲ـ الطبقات‌الکبری، ج۸، ص٤۲۷

۲۴ـ نبوغ و خلاقیت در نقشه‌ی رهبری

ما در حالی که نبوغ و خلاقیت را به پیامبر نسبت می‌دهیم فراموش نخواهیم کرد که از فرستاده‌ی پروردگار جهانیان سخن می‌گوییم که خداوند او را فرمان داده تا بگوید: ﴿ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ﴾ کهف/۱۱۰

«من هم مثل شما بشری هستم؛ جز این که به من وحی شده است.»

پرده از این بر دارد که پروردگارش او را تقویت می‌کند:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى۞ إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحَى﴾ نجم/۳ـ۴

«از سر هوی سخن نمی‌گوید و پیام او جز الهامی که وحی می‌شود نیست..»

اما با این وجود معتقدیم که محمدﷺ سرور کاینات، زبده‌ی موجودات، گزیده‌ی مخلوقات و پیشوای انبیاست و چنانچه در میان آدمیزاد نوابغ و عبقری‌ها و افراد خلاّقی وجود داشته باشند؛ بی‌تردید او سرور و سردسته‌ی همه‌ی آنان است. چنانچه پیامبر را به مثابه‌ی وسیله‌ای بپنداریم که جز تلقی برنامه از خدا، هیچ خلاقیت و استعداد شخصی ندارد، در حق او اشتباه کرده‌ایم؛ زیرا خداوند برای تبلیغ پیام خود همواره بهترین افراد هوشمند، بردبار، صاحب نبوغ و ابتکار و خلاقیت بر می‌گزیند؛ چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ﴾ انعام/۱۲۴

«چون آیتی بر ایشان بیاید، می‌گویند: «هرگز ایمان نمی‌آوریم تا این که نظیر آنچه به فرستادگان خدا داده شده است به ما نیز داده شود.» *خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار می‌دهد.* به زودی کسانی را که مرتکب گناه شدند، به سزای آن که نیرنگ می‌کردند، در پیشگاه خدا به خواری و شکنجه‌ای سخت خواهند رسید.»

باید به این نکته‌ی مهم نیز اشاره کنیم که کار پیامبر تنها در دریافت وحی خلاصه نمی‌شود؛ که پیامبر الگو و سرمشق بشری است و گرنه خداوند می‌توانست وحی خود را به وسیله‌ی یکی از فرشتگان به طور مستقیم به مردم برساند. چنانکه می‌فرماید: **﴿وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى إِلا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً۞ قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكاً رَسُولاً﴾** اسراء/۹۴

«آنگاه که هدایت بر ایشان آمد، چیزی مردم را از ایمان آوردن باز نداشت، جز این که گفتند: «آیا خدا بشری را به سمت رسولی بر انگیخته است؟» بگو: «اگر در روی زمین فرشتگانی بودند که با اطمینان راه می‌رفتند، البته بر آنان نیز فرشته‌ای را به عنوان پیامبر از آسمان نازل می‌کردیم».

بسی اوقات دعوتگران مسلمان به مردمی برخورد می‌کنند که هنگام تعریف از پیامبر، می‌گویند: «او فرستاده‌ی خداست، ما که پیامبر نیستیم!» این سخن حق است ولی آنان قصد باطل از آن دارند و می‌خواهند با این سخن از زیر بار مسؤولیت فرار کنند و تحت این پوشش از اجرای عملی اسلام سر باز زنند. به حقیقت محمّد فرستاده‌ی خداست و به حقیت او الگو و سرمشق بشری است:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً﴾ احزاب/۲۱

آری، اگر ما در اینجا به جای صحبت از معجزات الهی که همراه این دعوت بود و خدا به وسیله‌ی این گروه، پیروزی دین خود را رقم زد، نیز موضوع «نبوغ و خلاقیت در نقشه‌ی پیامبر» را از یاد نبریم و از جنبه‌ی بشری پیامبر و تلاش‌های او در جنگ و تهیه‌ی نقشه و برنامه‌ریزی جهت پیروزی بر دشمن پرده برداریم موضوع نادرستی انتخاب نکرده‌ایم، بنابراین جنبه‌ی بشری پیامبر را الگوی خود قرار دهیم تا یاری خدا و کرامت ربانی که ویژه‌ی دوستان اوست همچون معجزات انبیاء و دوستان برگزیده‌اش شامل حالمان شود.

الف) توان سرویس اطلاعاتی پیامبرﷺ:

اگر پیرامون یگان‌ها، هیئت‌های اعزامی و غزوه‌های تشکیل شده در این مرحله اندکی بیندیشیم به قدرت امنیتی پیامبر که در تاریخ بی‌نظیر است پی می‌بریم:

۱ـ پیامبر هفت ماه پس از هجرت، هیئتی را به ریاست حمزه به سمت سواحل دریای سرخ اعزام کرد تا راه را بر یکی از کاروان‌های قریش که از آنجا عبور می‌کرد ببندند که با میانجی‌گری مردی به نام مجدی بن عمرو جهنی که با هر دو دسته رابطه داشت بدون درگیری به مدینه باز گشتند.

۲ـ پس از آن یگان دیگری به ریاست عبیدة بن حارث اعزام شد و تا کنار آبی که در ناحیه‌ی حجاز بود پیش رفت؛ تا دویست تن از مشرکان به سرکردگی ابوسفیان یا عکرمه را در آنجا غافلگیر کند. این یگان هم بدون جنگ و زد و خورد برگشت، هرچند سعد بن ابی وقاص یک تیر انداخت و این اولین تیری بود که در اسلام انداخته شد.

۳ـ نُه ماه پس از هجرت یگانی به ریاست سعد بن ابی وقاص جهت سد راه کاروان قریش اعزام شد که قبل از رسیدن آنان به کمینگاه، کاروان گذشته بود و برخلاف دو یگان قبلی بدون دیدن دشمن به مدینه بازگشتند.

٤ ـ پیامبر شخصاً برای سد راه کاروان قریش در غزوه‌ی ودان شرکت کرد. ودان نام کوهی مشرف بر احد است که در بین مکه و مدینه واقع شده است.

٥ ـ سیزده ماه پس از هجرت در غزوه‌ی بواط راه عبور کاروان یکصد نفره به ریاست امیهٔ بن خلف را مسدود کرد.

٦ـ شانزده ماه پس از هجرت، از مدینه بیرون رفت تا در غزوه‌ی العشیره راه را بر یک کاروان مجهز قریش ببندد که از شام به سوی مکه بر می‌گشت و تقدیر چنان شد که به جنگ بدر منجر شد.

۷ـ هفتده ماه پس از هجرت، مصادف با ماه رجب، یگانی به ریاست عبدالله بن جحش به سوی نخلستانی میان مکه و طایف اعزام شدند که میان بستان ابن عامر کمین کردند و کاروانی را در آنجا به اسارت گرفتند و به مدینه بردند.

۸ ـ غزوه‌ی بدر کبری که اراده‌ی خدا آن را به جای کاروان تجاری قریش برای مسلمانان رقم زد.

این هشت رویداد نمونه‌هایی از بیداری سرویس اطلاعات پیامبر و اطلاع‌رسانی دقیق بود که هرگونه تحرک دشمن را کنترل می‌کرد و این سرویس از هوشیاری آنچنانی برخوردار بود که لحظه خروج از مکه و شام را به طور دقیق مخابره می‌کرد.

۹ـ پیامبرﷺ که خود همراه برخی از یارانش مدینه را به سوی بدر ترک کرده بود، در راه به سفیان ضمری رسید و هویت او را پرسید، سفیان نیز قبل از جواب ـ متقابلاً ـ از هویت مسلمانان پرسید. پیامبر فرمود: تو اخباری در اختیار ما بگذار تا ما نیز اخباری در اختیار تو بگذاریم. سفیان گفت: این در مقابل آن. پیامبر فرمود: آری. سفیان گفت: پس هرچه دوست دارید بپرسید؛ پیامبر فرمود: اطلاعاتی پیرامون قریش می‌خواهیم. سفیان گفت: طبق اطلاعات من در فلان روز از مکه بیرون آمده‌اند و چنانچه این خبر درست باشد امروز باید در فلان جا یا کنار آن دره باشند. پیامبر فرمود: از محمّد و یارانش چه خبری در دست داری؟ سفیان گفت: طبق اخباری که به من رسیده، فلان روز از یثرب بیرون آمده‌اند و چنانچه این خبر درست باشد، باید اکنون کنار آن دره باشند. سپس گفت: اکنون بگویید که شما کیستید؟ پیامبر به سوی عراق اشاره کرد و فرمود: ما از آب هستیم. سفیان گفت: ما از آبیم یعنی چه؟ آب عراق؟ پیامبر پس از این گفتگو به میان یارانش برگشت و سفیان هم به میان همراهان خود برگشت و این گفتگو در بالای تپه‌ی شنی صورت گرفت که مسلمانان در جانبی و جماعت سفیان هم در جانب دیگر آن قرار داشتند و هیچ کدام از آنان به یکدیگر پی نبردند. پیامبر به

راه خود ادامه داد تا به «بسبس» و «عدی بن ابی» رسید که خبر کاروان را به او دادند و شامگاه جمعه، مصادف با هفده رمضان در پایین بدر اردو زد و علی و زبیر و سعد بن ابی وقاص و بسبس بن عمرو را فرستاد تا دنبال آب بگردند و در ضمن به تپه‌ی کوچکی اشاره کرد و فرمود: امیدوارم در آن کهریز که پشت آن تپه قرار دارد آب وجود داشته باشد. در آنجا با دو غلام برخورد کردند که برای سپاه قریش آب می‌بردند، آنان را اسیر کردند و به خدمت پیامبر آوردند، پیامبر مشغول نماز خواندن و یارانش مشغول پرس و جو با آنان بودند؛ آنان گفتند: ما آمده‌ایم که برای سپاه قریش آب ببریم. مسلمانان که دنبال کاروان ابوسفیان بودند، از این پاسخ خشمگین شدند و آنان را زدند تا مجبور شدند بگویند: از گروه ابوسفیان هستیم. پیامبر نمازش را تمام کرد و مسلمانان را مورد سرزنش قرار داد و فرمود: این چه برخوردی است که وقتی که راست می‌گویند آنان را می‌زنید و وقتی که دروغ می‌گویند آنان را آزاد می‌کنید، آنان از سپاه قریش هستند؟! پیامبر در باره‌ی سپاه قریش از آن دو پرسید و گفتند: سپاه پشت این تپه است و هر روز یک یا دو شتر می‌کشند و فلان و فلان در آن حضور دارند. پیامبر به یاران خود فرمود: پس آمار سپاه در حدود نهصد تا هزار نفر است و این مکه است که سران و جگرگوشه‌هایش را پیش شما فرستاده است.

این نمونه‌ای از کسب خبر توسط پیامبر است که موضع دشمن را در بدر کشف کرد و قبل از رویارویی به تعداد نیروی انسانی و امکانات و ادوات جنگی آنان پی برد که بی‌نیاز از شرح و تحلیل است.

۱۰ـ پس از جنگ بدر غزوه‌ی قرقرة الکدر روی داد و ماجرا از این قرار بود که به پیامبر خبر رسید که گروهی از غطفان و سَلیم گرد آمده‌اند و قصد حمله به مدینه دارند. پیامبر به هدف مسدود کردن راه به سوی آنان به راه افتاد، اما قبل از رسیدن، منطقه را ترک کرده بودند. پیامبر در پایین دره مستقر شد و دسته‌ای از یارانش را به بالای دره فرستاد که در آنجا به غلامی به نام یسار برخورد کردند و

با کسب خبر از او دریافتند که ماجراجویان به سوی آب‌های کدر بالا رفته‌اند. آنان که خود را در محاصرهٔ گروه گشت پیامبر دیدند، وسایل را بر زمین نهاده، فرار را بر قرار ترجیح دادند و اموالشان غنیمت مسلمانان شد.

۱۱ـ عباس بن عبدالمطلب که در مکه به سر می‌برد، با ارسال نامه‌ای توسط مردی از خاندان غفار، پیامبر را از جریان آمادگی و فعل و انفعالات قریش جهت تدارک جنگ آگاه ساخت، پیامبر این نامه را در قبا دریافت و أبی بن کعب آن را برایش قرائت کرد، ناگفته نماند که از ابی خواست اسرار نامه را حفظ کند. پیامبر پس از کسب این خبر نزد سعد بن ربیع رفت و او را در جریان خبر گذاشت. سعد از خدا خواست که جریان را به خیر تمام کند. یهودیان و منافقان خبر آمادگی قریش برای جنگ احد را کسب کرده بودند و به اشاعه‌ی آن در مدینه دامن می‌زدند. عمرو بن سالم خزاعی همراه گروهی که در ذی‌طوی از قریش جدا شده بودند به خدمت پیامبر رسید و پس از رساندن اخبار جدید به پیامبر برگشتند... پیامبر در روز پنج شنبه أنس و مونس، فرزندان فضاله را جهت کسب اطلاعات از تحرکات سپاه قریش مأمور کرد که در عتیق به سپاه قریش رسیدند و همراه اطلاعات کسب شده به خدمت پیامبر برگشتند. مشرکان روز چهارشنبه در پشت مدینه اردو زدند و شترانشان در مدت پنج شنبه و جمعه آثاری از گیاه را در آن منطقه بر جای نگذاشتند. پیامبر این بار حباب بن منذر بن جموح را فرستاد تا تعداد و توان تجهیزات آنان را برآورد سازد و پیامبر پس از برگشتن حباب به او گفت:

«چیزی در باره‌ی آنها به کسی نگو، خدا برای ما کافی و او بهترین داور است، خدایا به نام تو بر دشمن می‌تازیم.»[۱]

۱۲ـ پیامبرﷺ خبر توطئه‌ی یهودیان و حرکت مشرکان برای جنگ احزاب و تعداد افراد و ادوات و نوع نقشه‌ی آنان را از طریق قبیله‌ی خزاعه دریافت کرد؛

۱ـ امتاع الاسماع، ۱۱۵/۱

بنابراین یاران خود را به یک مجلس مشورتی اضطراری فرا خواند و با در میان نهادن اطلاعات حاصله جهت مقابله با آنان با یاران خود به مشورت پرداختند.

برای پی بردن به رعایت احتیاط، کسب اطلاعات دقیق و هوشیاری پیامبر برای مقابله با دشمن به همین نمونه‌ها بسنده می‌کنیم و جز در دو مورد سراغ نداریم که مسلمانان بدون کسب خبر و به طور ناگهانی به میدان جنگ با دشمن رفته باشند:

۱ــ پیش از جنگ بدر کرز بن جابر فهری به مناطق مجاور مدینه تجاوز کرد و پیامبر به محض اطلاع از این رویداد به آنان یورش برد که گروه جابر قبل از رسیدن پیامبر از منطقه گریختند.

۲ــ ابوسفیان پس از جنگ بدر برای کاستن از عقده‌های درونی خود مخفیانه به مدینه رفت و از سلام بن مشکم، پیشوای یهودیان بنی نضیر اطلاعاتی را از وضع مدینه به دست آورد، او پس از ترک مدینه یکی از یاران انصار را که در سر زمین کشاورزی بود به قتل رساند و در عریض دو منزل و زمین‌های کشاورزی را آتش زد و به مکه برگشت که پیامبر به محض اطلاع از این خرابکاری‌ها مردم را بسیج و موقعیت دشمن را دنبال کرد.

اینک حرکت اسلامی در خلال تجربه‌های چند ساله‌اش به اهمیت این موضوع مهم پی برده و به این نتیجه رسیده است که ضعف اطلاعات و اخبار می‌تواند بدون این که رهبری متوجه شود بحران‌های سهمناکی را راه اندازی کند و این ضعف عملاً در سوریه سبب شد که مسلمانان ده‌ها هزار قربانی بدهند. پس با استفاده از سیره‌ی نبوی باید حق این موضوع را ادا نماییم، زیرا حرکت اسلامی با سهل‌انگاری در این مورد رگ‌های حیات خود را از دست می‌دهد و در صورت کسب اخبار نادرست دچار بحران می‌شود. سهل‌انگاری در این مورد به معنای خودکشی است و ما در این

مورد تجربه‌ی تلخی را پس دادیم هرچند مایه‌ی ابتلا و آزمایش و جدا شدن پاک از ناپاک شد.

ب) غافل کردن مهاجمان:

این موضوع رابطه‌ی محکمی با موضوع قبلی دارد و بدین شکل صورت می‌گرفت که پیامبر وقتی که از تصمیم دشمن خبر پیدا می‌کرد،قبل از حمله آن را غافل‌گیر می‌کرد و این‌گونه سیاست بارها در نقشه و برنامه‌ریزی پیامبر روی داد:

۱ـ به پیامبر خبر رسید که گروهی از خاندان ثعلبه از قبیله‌ی غطفان به قصد حمله به مدینه به فرماندهی دعثور بن محارب در ذی‌أمر گرد آمده‌اند. پیامبر عثمان بن عفان را در مدینه به جای خود گماشت و همراه چهارصد و پنجا تن از پارانش جهت رویاروی با آنان مدینه را به قصد نجد ترک کرد. در مسیر راه به مردی از طایفه‌ی ثعلبه رسید و خبر آن گروه را از او پرسید، او هم پیامبر را راهنمایی کرد، اما اخلالگران همین که وجود مسلمانان را احساس کردند به کوه‌ها پناه بردند.

۲ـ غزوه‌ی بنی سلیم نیز به هدف تار و مار کردن گروهی به وقوع پیوست که قصد یورش به مدینه را در سر می‌پروراندند.

۳ـ غزوه‌ی ذات‌الرقاع بعد از احد به وقوع پیوست و بنا به اخباری که به پیامبر رسید خاندان انمار بن بغیض و سعد بن ثعلبه جهت جنگ با مسلمانان گرد آمده بودند و پیامبر تلاش کرد که دشمن را غافلگیر و فرصت را از او سلب کند و در یک حمله‌ی غافلگیرانه آنان را دنبال کرد، آنان به محض دیدن مسلمانان خانه‌هایشان را ترک کردند و به کوه‌ها پناه بردند.

٤ـ طلحه و سلمه، فرزندان خویلد که پیشوایان طایفه‌ی بنی اسد بودند؛ گمان می‌کردند که محمّد بعد از جنگ احد توان خود را از دست داده است، بنابراین مردم را جهت یورش به مدینه تحریک کردند. وقتی که خبر به پیامبر رسید ابوسلمه بن اسد را همراه صد و پنجاه تن از مسلمانان بسیج کرد و به آنان فرمان

داد شب حرکت کنند و روز را در پناهگاه‌ها به استراحت به سر برند تا کسی به حرکت آنان پی نبرد و به طور ناگهانی دشمن را غافلگیر کنند. گروه ابوسلمه سحرگاهان بر دشمن تاختند و مشرکان که قدرت مقاومت را در خود نمی‌دیدند متفرق شده، فرار را بر قرار ترجیح دادند.

۵ ـ علت از پای در آمدن خالد بن سفیان هذلی این بود که به پیامبر خبر رسید: خالد مشغول گردآوری و تحریک مردم و تدارک جنگ علیه اوست، پیامبر هم عبدالله بن انیس را مأمور کرد که مردم را از شر او نجات دهد و عملاً این نقشه تحقق یافت.

بنابراین پیامبرﷺ هر قدرتی را که در اندیشه‌ی حمله به مدینه بود سرکوب می‌کرد و در دل کسانی که به ویژه پس از جنگ احد چشم طمع به سرزمین مدینه دوخته بودند رعب و وحشت می‌انداخت تا این خیال خام را از سر بیرون کنند. این کار سبب شده بود که یارانش در محاصره قرار نگیرند و از ضریب تلفات انسانی و خسارت‌های مادی و معنوی بکاهد و بدیهی است هرگونه سهل‌انگاری در این مورد زیان‌های جبران ناپذیری به بار می‌آورد.

حرکت اسلامی نیز باید پیامبر خود را الگو و سرمشق قرار دهد، حرکات دشمن را کنترل نماید و همیشه از اندیشه‌ها و نقشه‌های آن با خبر باشد و در صف دشمن کسان خود را قرار دهد تا از تمام نیت‌ها و نقشه‌های آن آگاه باشد، تا قبل از اجرای این نقشه‌ها، آنها را خنثی کند و در این عصر که مشغول تکوین و خودسازی و آمادگی است قدرت خود بر دوام و استقامت را حفض نماید. این موضوع در بینش دینی استفاده از توان بشری در اتخاذ مطلوب اسباب است و آرزومندیم جوانان عزیز آن را درک و هضم کنند.

ما نیز تردیدی نداریم که پیروزی به دست خداست؛ اما خداوند متعال حرکتی را نمی‌پذیرد که از تعدادی افراد ناتوان و گروهی به زمین چسپیده

تشکیل شده باشد که از مفهوم توکل خالی نشده‌اند و در حالی که دشمن در حال برنامه‌ریزی و طرح نقشه‌های فریبنده و ستمگرانه است، آن حرکت از خود موضعی نشان ندهد. پس از این باید بدانیم که تنها حرکتی لایق و سزاوار پیروزی است که مستحکم، بیدار، هوشمند و خستگی‌ناپذیر باشد و چنانچه از مسؤولیت‌هایمان سر باز زنیم و توکل را با تنبلی بیامیزیم و در انتظار پیروزی هم باشیم خرمند نیستیم و جز این نیست که خود را به نادانی زده‌ایم و خداوند می‌فرماید:

﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾ آل‌عمران/١٣٦

«قطعاً پیش از شما سنت‌هایی بوده و سپری شده است؛ پس در زمین بگردید و بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است؟»

ج) پیمان با همسایگان:

این یکی از برنامه‌های پیامبر بود که با همسایگان و قبایل مجاور پیمان می‌بست و همراه آنان علیه دشمن جبهه‌ی واحد تشکیل می‌داد، به ندرت این پیمان‌ها شکسته می‌شد و چنان که در ابتدای دوران مدینه اشاره کردیم گروهی از همپیمانان به علت پایین آمدن شکوه و اقتدار مسلمانان در جنگ احد، به ویژه در جنگ احزاب از پیمان خود با پیامبر خیانت کردند و به ائتلاف ضد اسلامی پیوستند که پیامبر قبل از برخورد هیئتی را جهت تذکر و نصیحت پیش آنان فرستاد.

د) هجوم به راه عراق:

پیامبر به بستن راه مدینه از قریش اکتفا نورزید و این دشمن ستمگر را که بیابان‌های بی‌کران و کوهستانی عراق را به جای راه مدینه برگزیده بود در آنجا نیز مورد یورش قرار داد تا علاوه بر انتقام از آن، خیال خام ریشه‌کنی اسلام را از سر مشرکان بردارد. قریش که از بیم مسلمانان و همپیمانانشان راه تجاری مدینه

را از دست داده بودند، راه عراق به سوی شام را در پیش گرفتند و اولین کاروان به ریاست صفوان بن امیه در این مسیر به راه افتاد، یک نفر از اهل یثرب به نام نعیم که در مکه بود خبر تغییر جهت کاروان قریش را به محضر پیامبر رساند و پیامبر یگانی را که متشکل از صد نفر بود، به فرماندهی زید بن حارثه تدارک دید که بر سر یکی از آب‌های نجد قافله را در یافتند، قافله‌داران گریختند و اموال آنان به دست مسلمانان افتاد و آن را به مدینه بردند که پیامبر پس از کسر خمس آن را بین افراد این یگان تقسیم کرد. در این رویداد فرات بن حیان اسیر شد و در ایام اسارت به دین اسلام گروید.

ه) استقامت در احد و تبدیل شکست به پیروزی:

با گلچین سریعی از کتاب «الرحیق المختوم» و توضیحات آن، میدان را به دست علامه مبارکفوری می‌سپاریم و به توضیحات او در این مورد بسنده می‌کنیم:

• اقدام خالد بن ولید:

تیراندازان مسلمان سنگر خود را ترک کردند، خالد بن ولید این فرصت طلایی را غنیمت شمرد و با سرعت رباینده‌ای دور زد تا این‌که مسلمانانِ پشت جبهه را محاصره کرد و دیری نگذشت که توان عبدالله بن جبیر و یارانش را منهدم و مسلمانانی را که در پشت آنها بودند تار و مار و قلع و قمع کرد، خالد در این حمله‌ی غافلگیرانه نعره‌ای زد که مشرکان شکست خورده به پیشروی جدید و پیروزی خود بر مسلمانان پی بردند. یک زن مشرک به نام عمره بنت علقمه حارثی به سرعت به دنبال پرچم شرک رفت که بر روی زمین افتاده بود و آن را برگرفت؛ مشرکان گرد او جمع شدند و بار دیگر علیه مسلمانان به سازماندهی پرداختند و مسلمانان را از پشت و جلو بین دو لبه‌ی سنگ آسیاب قرار دادند.

• موضع قهرمانانه‌ی پیامبر:

پیامبر اسلام در این شرایط همراه یک تیم نه نفره در پشت جبهه شاهد مبارزه‌ی مسلمانان و فرار مشرکان بود، ناگهان با پاتک خالد بن ولید غافل‌گیر شد و در بین دو راه قرار گرفته بود: یا باید همراه با این تیم نه نفره به جای مطمئنی پناه برد و نیروی محاصره شده‌اش را در این محاصره رها کند؛ یا در این شرایط سخت شخصاً به سازماندهی مسلمانان و گردآوری آنان به دور خود بپردازد و به وسیله‌ی آنان یک جبهه‌ی قوی تشکیل دهد که زنجیر محاصره را گسسته و کوه سخت و استراتژی احد را بار دیگر به دست آورد. در حالی که می‌دانست مشرکان قبل از مسلمانان صدای او را می‌شنوند، جان خود را در معرض خطر قرار داد و در این شرایط نبوغ شگفت‌آور و شجاعت بی‌نظیر پیامبر تجلی یافت و با «ندای ای بندگان خدا! پیش به سوی من!» یارانش را به سوی خود فرا خواند و عملاً مشرکان قبل از مسلمانان خود را به او نزدیک کردند.

• پراکندگی مسلمانان:

گروهی از مسلمانان وقتی که در محاصره قرار گرفتند، جز خود همه چیز را فراموش کردند و راه فرار را در پیش گرفتند و بدون توجه به پشت سر خود صحنه را ترک کردند.

برخی از این گروه تا مدینه توقف نکردند و برخی دیگر از آنان به کوه پناه بردند و گروهی به میدان جنگ برگشتند و با مشرکان در هم آمیختند تا جایی که قدرت تشخیص یکدیگر را نداشتند که همین پدیده باعث شد در مقابل یکدیگر قرار گیرند، حتی پدر حذیفه را که مسلمان بود به خطا کشتند و داد و فریاد حذیفه هم سودی نبخشید و بعد از کشته شدن پدرش گفت: خدا شما را ببخشاید! عروه می‌گوید: به خدا سوگند حذیفه تا زمانی که به سوی خدا برگشت منشأ خیر بود و با عاقبت خیر دنیا را به درود گفت.

این گروه در دام دوست و دشمن افتادند و در میدان هرج و مرج دست و پا می‌زدند و بسیاری از آنان سرگردان بودند و نمی‌دانستند که به کدام سو حرکت می‌کنند، در آن اثنا یکی فریاد زد که محمّد کشته شد. روحیه‌ی مسلمانان هرچه بیشتر فرو ریخت و تنها امید خود را که زنده بودن پیامبر بود از دست دادند، برخی از آنان از جنگیدن منصرف شدند و به فکر پیوستن به رهبر منافقان، عبدالله بن ابی افتادند تا با واسطه‌گری او از شر ابوسفیان در امان مانند..

● اوجگیری جنگ در اطراف پیامبر:

هر یک از دسته‌هایی که پروانه وار به سوی پیامبر می‌شتافتند در دام دو لبه‌ی سنگ آسیاب می‌افتادند؛ زیرا آتش نبرد در کنار پیامبر به اوج خود رسیده بود و چنان که قبلاً ذکر کردیم هنگامی که پیامبر در محاصره قرار داشت تنها نه نفر همراه او بودند و زمانی که مسلمانان را خواند پیش از رسیدن مسلمانان مشرکان بر او هجوم بردند و این دسته‌ی محافظ را در محاصره‌ی خود قرار دادند و در جنگ محافظان پیامبر با مشرکان مهاجم، عصاره‌های محبت و جانفدایی و شجاعت و قهرمانی خود را ظاهر کردند و و قهرمانانه جنگیدند.

مسلم از انس روایت کرده است: هنگامی که پیامبر در محاصره‌ی مشرکان قرار گرفت تنها هفت تن از انصار و دو تن از مهاجرین همراه او بودند و پیامبر فرمود: چه کسی حاضر است مشرکان را براند که جای او بهشت خدا و همنشینی با من خواهد بود. مردان انصار یکی پس از دیگری به صحنه‌ی کارزار رفتند و جان خود را فدای پیامبر نمودند تا جایی که پیامبر به دو یاور قریشی خود گفت: «در حق یاران خود دادگری نکردیم.» آخرین شهید انصار عمارة بن یزید بن سکن بود، عماره تا زمانی که زخم‌های کاری او را از پای در آوردند به مبارزه‌ی خود ادامه داد.

• سخت‌ترین لحظه در حیات پیامبرﷺ:

به دنبال این‌که عماره توان خود را از دست داد تنها دو تـن از یـاران مـهاجر پیرامون پیـامبر مـانده بودنـد و در صحیحیـن از ابوعثمـان روایـت شـده کـه در لحظه‌های از جنگ احد، تنها طلحهٔ بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص همراه پیامبر بودند. در واقع این لحظه سخت‌ترین لحظـه در زنـدگـی پیـامبر و یـک فرصت طلایی برای مشرکان بود و از آن هم دریغ نورزیدند؛ چنان که به طمع پایان دادن به کار پیامبر حملات خود را متوجه او ساختند. اما دو یاور قریشی که مـاهرترین تیراندازان عرب بودند با مبارزات سخت خود در مقابل مشرکان قد علم نمودند و دشمن را مجبور به عقب‌نشینی کردند. پیامبر تیرها را از تیردان بیرون مـی‌آورد و آنها را به دست سعد می‌داد و می‌فرمود: پدر و مادرم فدایت تیر بیفکن. سعد تنها کسی است که پیامبر عبارت «پدر و مادرم فدایت» را برای او به کار برده اسـت و این هم دلیل بر شایستگی و لیاقت اوست.

نسائی از جابر روایت کرده است: «در حالی که پیامبر مشـغول بـالا رفتـن از کوه بود مشرکان خود را به او رساندند، پیامبر فرمود: چه کسی حملـه‌ی اینـان را دفع می‌کند؟ طلحه گفت: من. پیامبر فرمود: کسی دیگر. پس مـردی از انصـار بـه مبارزه با دشمنان پرداخت تا شهید شد. یازده بار پیامبر فرمود: چه کسی حملـه‌ی دشمنان را دفع می‌کند و طلحه اعلام آمادگی کرد و پیامبر کسـی دیگـر از یـاران انصار را برگزید و در آخر آنان طلحه نیز به میدان جنگ رفت و به انـدازهٔ یـازده نفر پیش از خود جان‌نثاری نمود تا این‌که انگشتانش قطع شدند و در حـالی کـه ناله می‌کرد پیامبر او را نگریست و فرمود: «چنانچه بسم‌الله گویـم فرشـتگان او را جلو چشم مردم برمی‌دارند.» سپس خداوند حمله‌ی مشرکان را دفع کرد.

حاکم در اکلیل آورده است: «طلحه در احد سی و پنـج یـا سـی و نـه زخـم برداشت و انگشتانش قطع شدند.»[۲]

۱ـ الرحیق المختوم

امام بخاری از قیس بن ابی حازم روایت کرده است: دستان طلحه را دیدم شل و چلاغ بودند زیرا در جنگ احد هنگام دفاع از پیامبر ضربه دیده بود. ترمذی روایت می‌کند که پیامبر پس از جنگ احد فرمود: هرکس دوست دارد که به یک شهید زنده بنگرد به طلحة بن عبیدالله بنگرد. ابوداود و طیالیسی از عایشه روایت کرده‌اند: ابوبکر صدیق هرگاه به یاد احد می‌افتاد می‌گفت: آن روز تمامش روز طلحه بود و باز می‌گفت:

یا طلحة بن عبیدالله قد وجبت　　　لك الجنان و بوئت المها العینا

«ای طلحه بهشت بر تو واجب و حورالعین برای تو آماده شد.»

خداوند در این شرایط حساس امداد غیبی خود را فرستاد و پیامبرش را از این تنگنا نجات داد. در صحیحین آمده است که سعد گفته است: دو مرد سفیدپوش را دیدم که دلیرانه از پیامبر دفاع می‌کردند که تا قبل از احد آنان را ندیده بودم و بعد از احد هم آنان را ندیدم! در روایت دیگر می‌گوید: آنان جبرئیل و مکائیل بودند.

● آغاز تجمع پیرامون پیامبر:

تمام این حوادث سخت و سهمناک به سرعت و گذرا به وقوع پیوستند، وگرنه یاران برگزیده‌ی پیامبر که در صف اول جنگ بودند قبل از این که پیشرفت دشمن پیامبر را تهدید کند، یا قبل از این که پیامبر آنان را بخواند به سوی او می‌شتافتند. اما سرعت پیشروی دشمن و غافل‌گیر شدن مسلمانان سبب شد که پیامبر مجروح و شش تن از یاران انصار که همراهش بودند شهید شوند و هفتمین آنا به علت جراحت قدرت مبارزه‌ی خود را از دست دهد.. ابن حبان در صحیح خود از ام‌المؤمنین عایشه روایت کرده است که ابوبکر صدیق فرمود: در احد مردم از اطراف پیامبر پراکنده شده بودند و من اولین کسی بودم که به دنبال او شتافتم.. دیدم مردی از پیامبر دفاع می‌کند. گفتم خدا کند طلحه باشد، پدر و مادرم فدایت باد، خدا کند طلحه باشد، پدر و مادرم فدایت باد، خدا کند طلحه

باشد، پدر و مادرم فدایت باد. چیزی نگذشت ابو عبیده بن جراح که همچون پرنده تیزپرواز حرکت می‌کرد به من رسید و خود را به پیامبر رساندیم، دیدم طلحه جلو چشم پیامبر افتاده است و پیامبر فرمود: «این برادر شماست که بهشت را برده است.»[۱] تیرهایی به پیامبر اصابت کرده بودند که دو حلقه‌ی زره را در گونه‌اش فرو برده بودند، خواستم آنها را بیرون آورم که ابوعبیده مرا سوگند داد که این کار را به او واگذار کنم و با دهان به طور آهسته، یکی یکی آنها را بیرون آورد و متوجه شدم که خون از دندان‌های خودش جاری شد و پیامبر فرمود: این برادر شماست که سزاوار بهشت است. ابوبکر در ادامه می‌افزاید: سپس رفتیم که طلحه را معالجه کنیم، زیرا بیش از ده تیر به بدن او اصابت کرده بودند.

در خلال این لحظه‌های تنگ و دشوار گروهی از قهرمانان مسلمان که عبارت بودند از ابودجانه، مصعب بن عمیر، علی بن ابیطالب، سهل بن حنیف، مالک بن سنان، که پدر ابوسعید خدری است، نسیبه، دختر کعب مازنی و شوهر و فرزندش، قتاده بن نعمان، عمربن خطاب، حاطب بن بلتعه، سهل بن حنیف و ابوطلحه، به دور پیامبر جمع شدند.

• تشدید فشار مشرکین:

تعداد مشرکین هر لحظه رو به افزایش بود و در پی این افزایش، یورش آنان علیه مسلمانان لحظه به لحظه گسترش می‌یافت، حتی پیامبر در چاهی که ابوعامر فاسق حفر کرده بود افتاد و زانوهایش خراش برداشت، علیؑ دست او را گرفت و طلحهٔ بن عبیدالله او را در آغوش گرفت تا بر پای خود ایستاد. نافع بن جبیر هم می‌گوید: شنیدم که یکی از مهاجرین می‌گفت: در جنگ احد حضور داشتم و می‌دیدم که تیرها از هر سو می‌آمدند و پیامبر در وسط آنان قرار داشت، عبدالله بن شهاب زهری را دیدم که می‌گفت: محمد را به من نشان دهید؛ زیرا اگر او نجات یابد من نجات نخواهم یافت؛ اما پیامبر را که تک و تنها در کنارش بود

۱ـ همان منبع

ندید و از کنار او رد شد، به همین دلیل صفوان او را سرزنش کرد و در جواب گفت: به خدا سوگند محمد را ندیدم و مطمئنم که او مصوون است.

• **دشمنان سوگند خورده:**

چهار تن از قبیله‌ی قریش سوگند خورده بودند که باید پیامبر را بکشند و مشرکین در جریان تعهد آنان بودند. آنان عبدالله بن شهاب زهری، عتبهٔ بن ابی وقاص، عمرو بن قمیئه و ابی بن خلف بودند و برخی هم عبدالله بن حمید بن زهیر را به لیست آنان افزوده‌اند. عتبه در آن روز چهار سنگ به طرف پیامبر پرتاب کرد، ابن قمیئه می‌گفت: محمد را به من نشان دهید، قسم به کسی که به او سوگند یاد می‌شود اگر محمد را ببینم او را خواهم کشت. این دشمن خدا به پیامبر نزدیک شد و با شمشیر خود ضربه‌ی تندی به شانه‌ی او فرود آورد که پیامبر یک ماه از درد آن رنج می‌برد؛ سپس ضربه‌ی سنگینی به گونه‌اش زد که در اثر این ضربه و سنگ‌های عتبه دو حلقه‌ی زره زیر کلاهخود در گونه‌اش فرو رفت و دو دندان رباعی او را شکست و در گودالی که برایش حفر کرده بودند افتاد و زانوی مبارکش خراش برداشت؛ اما دو زره جنگی که بر تن او بودند در مقابل ضربات دشمن او را مصوون نگه می‌داشت و علی بن ابوطالب دستانش را گرفت و طلحه بن عبیدالله او را در آغوش گرفت تا از چاه بیرونش آوردند و بر پای خود ایستاد. ابن قمیئه که قصد کشتن رسول خدا را داشت، مصعب بن عمیر را با پیامبر اشتباه گرفته بود و با به شهادت رساندن او در میان قریش شایعه کرد که محمد را کشته است. پیامبرﷺ فرمود: خدا او را خوار و زبون خواهد ساخت. پس از مدتی در حالی که مشغول دوشیدن گوسفندی در کوه بود، آن گوسفند با شاخ‌های خود به جانش افتاد و سبب مرگ ذلیلانه‌ی او را فراهم کرد.

عبدالله بن حمید بن زهیر که پیامبر را در این حال و وضعیت دید، با اسب خود که زیر بار تیرهای آهنین شیهه می‌زد به سوی پیامبر می‌تاخت و می‌گفت: منم، ابن زهیر! محمد را به من نشان دهید، به خدا سوگند یا باید او را بکشم و یا

جان خود را فدا کنم. ابودجانه گفت: به کسی نزدیک شو که با جان خود از جان محمد پاسداری می‌کند و هنگامی که نزدیک شد پاشنه‌ی اسبش را زد و از بالای اسب افتاد و با ضربه‌های شمشیر ابودجانه از پای در آمد و پیامبر در حالی که شاهد این ماجرا بود فرمود: خدایا همان گونه که من از ابوخرشه خشنودم از او خشنود باش.

در این لحظه‌ها ابی بن خلف که به زنده بودن پیامبر پی برد، فریاد زد و گفت: ای محمد! تو کجایی؟ اگر تو نجات یابی من نجات نیابم! گروهی از یاران پیامبر گفتند: ای پیامبر، اینک ابی به تو نزدیک می‌شود، بگذار که او را از بین ببریم. پیامبر فرمود: او را بر عهده‌ی من بسپارید. همین که نزدیک شد، پیامبر دلاورانه جنبید ـ و در شرایط اضطراری و قاطعیت کسی شبیه پیامبر عمل نمی‌کرد. ـ و با زوبین حارث بن صمه یا زبیر بن عوام ضربتی به او زد که همچون گاو به خور خور پرداخت. دوستان امیه در سرزنش او گفتند: تو که چیزی نشده‌ای، چرا این همه داد و فریاد می‌زنی؟ گفتک به لات و عزی قسم اگر ضربتی که محمد به من زد به اهل ذی‌المجاز زده می‌شد، همگی از تأثیر آن می‌مردند. عبدالله بن عمر گوید: ابی بن خلف پس از مدتی مرد. حاطب بن بلتعه، عتبه بن ابی وقاص را که دندان پیامبر را شکسته بود، دنبال کرد و با ضربه‌ی شمشیر سرش را از بدن جدا کرد و اسب و شمشیرش را به غنیمت برد.

• شایعه‌ی کشته شدن پیامبر:

مشرکان با شهادت مصعب بن عمیر فریاد زدند که محمد کشته شد و این شایعه شرایط حساسی را رقم زد که بازوی بسیاری از یاران تحت محاصره و روحیه‌ی آنان را شکست و صف مسلمانان دچار سردرگمی و هرج و مرج شد که به زد و خورد اشتباهی بین آنان انجامید؛ اما مشرکان با شنیدن این شایعه گویی به مقصد خود رسیده بودند، آسوده خاطر شدند و به جای فشارهای

سخت بر مسلمانان برخی از نیروهای خود را به جمع‌آوری اموال مسلمانان و مثله کردن شهیدان مشغول کردند.

● **سازمان‌دهی مجدد:**

پیامبرﷺ پس از شهادت مصعب بن عمیر پرچم اسلام را به دست علی بن ابوطالب داد و او نیز سلحشورانه به جنگ پرداخت و یاران دیگر در جنگ و دفاع قهرمانانه مبارزه کردند.

پیامبرﷺ توانست محاصره را گسسته، راه نجات یاران دربند خود را فراهم نماید. کعب بن مالک به عنوان اولین شخص او را شناخت و با صدای بلند این نوید را به مسلمانان مژده داد. پیامبرﷺ بدو اشاره کرد که سکوت نماید تا مشرکان به موقعیت او پی نبرند، اما این صدا به گوش مسلمانان رسید و با شنیدن این خبر حدود سی تن از آنان دور او جمع شدند. پیامبر همراه این گروه با شکافتن راه میان مشرکین مهاجم، عقب‌نشینی منظم را به سوی شکاف کوه آغاز کرد و این بار هم مشرکان با تمام توان خود هجوم آوردند که در مقابل جانفدایی شیران اسلام با شکست مواجه شدند.

یکی از سواران مشرک به نام عثمان بن عبدالله بن مغیره فریاد زنان به جلو شتافت و می‌گفت: محمد کجاست؟ اگر او نجات یابد من نجات نیابم. پیامبر برای مقابله با او برخاست که اسبش در حفره‌ای لغزید و جارث بن صمه به مبارزه با او برخاست و با هدف قرار دادن پایش او را در جایش نشاند و چابکانه ساز و برگش را برداشت و به پیامبر پیوست.

یکی دیگر از سواران قریش به نام عبدالله بن جابر از پشت به حارث بن صمه حمله‌ور شد و با شمشیر شانهٔ او را زد که مسلمانان به سوی او شتافتند و در حالی که این مجروح را بر دوش نهاده بودند، ابودجانه، این ماجراجوی قهرمان با پیشانی‌بند قرمز به عبدالله بن جابر یورش برد و با یک ضربه‌ی شمشیر سرش را به هوا پرت کرد.

هم‌چنان که قرآن می‌فرماید: خداوند متعال جهت تسلی خاطر و آرامش بخشیدن مسلمانان، خواب سبکی را بر آنان گستراند که ابوطلحه در این مورد می‌گوید: من از جمله‌ی کسانی بودم که به خواب رفتم و چندین بار شمشیر از دستم افتاد و آن را برداشتم.

این گروه قهرمان در یک عقب‌نشینی منظم توانستند به شکاف کوه برسند و راه را برای صعود باقی لشکر اسلام به این موقعیت استراتژی و مطمئن هموار سازند و با پیوستن بقیه، نبوغ خالد در مقابل نبوغ پیامبر منجر به شکست شد.

• طلحه در صعود از کوه پیامبر را یاری می‌دهد:

پیامبرﷺ در اثنای صعود از کوه با صخره‌ای مواجه شد که به علت سنگینی و قرار گرفتن در بین دو زره و جراحت نمی‌توانست از صخره صعود کند؛ بنابراین طلحه بن عبیدالله او را بر دوش نهاد تا بر بالای صخره برد و به همین علت پیامبر مژده‌ی بهشت را به او داد.

• آخرین حمله‌ی مشرکان:

پیامبر تازه در مقر فرماندهی خود استقرار یافت که گروهی سواره از مشرکان آمدند و تلاش کردند که در شکاف کوه آخرین ضربه را به مسلمانان بزنند. ابن اسحاق در این مورد می‌گوید: در حالی که پیامبر در مقر فرماندهی بود ناگهان گروهی سواره از مشرکان قریش به فرماندهی ابوسفیان و خالد بن ولید از کوه بالا آمدند. پیامبر در این لحظه خداً را فرا خواند و فرمود: «بار خدایا! شایسته نیست که آنان بر ما پیروز شوند». عمربن خطاب با آنان جنگید تا این‌که مجبور به عقب‌نشینی شدند.

در مغاذی اموی آمده است که مشرکین بر بالای کوه صعود کردند و پیامبر به سعد گفت: آنان را برگردان! سعد گفت: ای پیامبر خدا چگونه به تنهایی آنان را برگردانم؟ پیامبر این امر را سه بار تکرار کرد تا سعد تیری از تیردان بیرون آورد و با آن مردی را هدف قرار داد و او را از پای درآورد. سعد در ادامه می‌افزاید که

تیر پرتاب شده را یافتم و یکی دیگر را بـه وسـیله‌ی آن از پـای در آوردم و بـاز برای بار سوم آن را یافتم و کسی دیگر را با آن از پای درآوردم تا این‌که مشـرکان را مجبور به فرار به سوی پایین کردم، سپس فکر کردم کـه آن یـک تـیر مبـارک است و آن را برداشتم. گویند سعد این تیر را پیش خـود نگـه داشـت و پـس از مرگش آن را در خانه‌اش نزد فرزندانش نگهداری می‌کردند.

• بذله‌گویی‌های ابوسفیان:

هنگامی که مشرکین خود را برای برگشتن به مکه آماده کردند. ابوسـفیان بـر بالای کوه رفت و با صدای بلند به مسلمانان گفت: آیـا محمـد پیـش شماسـت؟ کسی او را پاسخ نداد. باز بـا صـدای بلنـد گفـت: پسـرابوقحافه (ابوبکـر) پیـش شماست؟ کسی او را پاسخ نداد. برای بار سوم فریـاد زد: عمربـن خطـاب پیـش شماست؟ کسی او را پاسخ نداد؛ زیرا پیـامبر مسـلمانان را از پاسـخ دادن او منع کرده بود. از آنجا که ابوسفیان و گروه مشرکان قوام اسلام را بر دوش این سه تن می‌دانستند، تنها در باره‌ی آنان سؤال کرد و به علت این‌که کسی او را پاسخ نـداد خیال کرد که آنان کشته شده‌اند و گفت: «پس این ضربه شما را از پای درآورد؟!» عمر در این لحظه نتوانست خود را کنترل کند و گفت: «ای دشمن خدا آنـان کـه از احوالشان پرسیدی همگی اینجا و سـرحالند و خداونـد کسـانی را زنـده نگـه داشته که وجودشان تو را تهدید می‌کند. ابوسفیان گفـت: همراهـان مـن اعضـای گشته شدگان شما را پاره پاره کردند، به خدا سوگنـد مـن از ایـن کـار هـرچنـد خشنود نشدم اما خشمگین هم نشدم؛ سپس با صدای بلنـد گفـت: «هبـل پـیروز شد». پیامبر به مسلمانان گفت چرا او را پاسخ نمی‌دهید؟ گفتند: در جوابـش چـه بگوییم؟ فرمود: بگویید: «خدا از همه چیز بزرگ‌تر و والاتر است.»

ابوسفیان گفت: «ما عزی داریم و شـما از آن محرومیـد». پیـامبر فرمـود: «در جوابش بگویید خدا دوست و یاور ماست و شما دوست و یاوری ندارید.»

ابوسفیان از فرط سر خشم فریاد زد که امروز بــه عــوض روز بـدر و جنـگ چنین است روزی شکست و روزی پیروزی.

عمرﷺ گفت: «شکست و پیروزی ما و شما مساوی نیست؛ زیرا کشته شدگان ما در بهشت و کشته شدگان شما در جهنمند.»

ابوسفیان پس از این گفت و گو از عمر بن خطاب خواست که به او نزدیـک شود و پیامبر فرمود به او نزدیک شو. ببینیم چکارت دارد؟ ابوســفیان همیـن کـه عمر را دید او را سوگند داد که آیا محمد زنده است یا کشته شده؟ عمرﷺ گفت: به خدا او زنده است و همینک مانند من سخنان تو را می‌شنود. ابوسفیان گفت: به نظر من تو از ابن قمیئه راستگوتر و درستکارترید.

• تحقیق پیرامون موقعیت مشرکان:

پیامبر علی‌بن ابوطالب را فرمان داد که در باره‌ی اهداف مشرکین تحقیق کنـد و فرمود: «ببین اگر اسب‌ها را بسته و شترها را آمــاده کـرده باشـند، آهنـگ مکـه کرده‌اند، قسم به کسی که جان من به دست اوست، اگر قصد مکه را داشته باشند، آنان را با پیکار دنبال خواهیم کرد. علیؑ از دور آنان را زیر نظر گرفت، دید که اسب‌ها را بسته و شترها را آماده کرده‌اند.

• شرایط اضطراری در مدینه:

یکشنبه شب از ماه شوال و سال سوم هجری بـود و مسـلمانان تـازه از احـد برگشته بودند. در این حالت بحرانی کـه خسـتگی و درد جانکـاه از دسـت دادن یاران آنان را پریشان کرده بود، همراه با حفاظت از پیامبر خداﷺ، تمـام راه‌هـا و گذرگاه‌های مدینه را برای جلوگیری از هر نوع حمله و فریبی بر دشمن بسـتند و آن شب اضطراری را با حالت آماده باش سپری کردند.

• غزوه‌ی حمراء الأسد:

پیامبر خداﷺ تمام این شب را بــه موضـع مشـرکین می‌اندیشـید. او از ایـن نگران بود که مشرکان هر لحظه ممکن بود جهت ریشه‌کنی مسـلمانان بـه مدینـه

یورش آورند؛ زیرا آنان هرچند در جنگ به پیروزی‌هایی دست یافته بودند، اما این پیروزی به علت عدم بهره‌برداری آنان را به مطلوبیت نهایی نرسانده بود؛ بنابراین اوﷺ تصمیم گرفت که به تعقیبشان بپردازد.

در کتب شرح حال جنگجویان آمده است که پیامبر روز یکشنبه، هشتم شوال از سال سوم هجری مردم را به تعقیب مشرکان فرا خواند، اما اعلام کرد که جز کسانی که در احد با او بوده‌اند کسی در این غزوه شرکت نکند و بر همین اساس تقاضای عبدالله بن ابی مبنی بر شرکت در این غزوه را رد نمود.

مسلمانانی که در جنگ احد شرکت کرده بودند به دنبال این دعوت با وجود خستگی و جراحات شدید و مشکلات امنیتی به دعوت پیامبر لبیک گفتند و ابراز داشتند که «شنیدیم و اطاعت کردیم»! جابر بن عبدالله که در احد شرکت نکرده بود از پیامبر عذرخواهی کرد و گفت: پدرم مرا پیش دخترانش گذاشت و اجازه نداد که همراه شما به احد بیایم، من دوست دارم هر جا باشی همراهت باشم، پس اجازه بفرما که در این غزوه شرکت کنم و پیامبر با درخواست او موافقت نمود. مسلمانان به راه افتادند بعد از طی مسافتی در حمراء الأسد که در هشت مایلی مدینه واقع شده است اردو زدند. معبد بن ابی معبد خزاعی در آنجا از پیامبر استقبال کرد و مسلمان شد و در روایت دیگر آمده است که او هنوز مشرک بود و در ملاقات با پیامبر نسبت به مشکلاتی که برای مسلمانان پیش آمده بود ابراز همدردی نمود و برای پیامبر و یارانش دعا کرد. پیامبر از او خواست که ردپای ابوسفیان را دنبال کند و در صورت یافتن او را فریب دهد.

تنها هدف پیامبر از تدارک این غزوه جلوگیری از برگشتن دشمن و حمله‌ی ناگهانی آن به مدینه بود و این طرح دقیقاً در «روحاء» در فاصله‌ی سی و شش مایلی مدینه به فکر مشرکین رسید و در آنجا به علل عدم بهره برداری از پیروزی‌هایی که در احد به دست آوردند به سرزنش یکدیگر پرداختند و برخی از آنان گفتند: ما علی‌رغم این‌که در احد پیروز شدیم به دستاورد و نتیجه‌ی مطلوبی

نرسیدیم؛ زیرا اگرچه شکوه و اقتدار مسلمانان را شکستیم اما بدون نتیجه صحنه را ترک کردیم، اینک هنوز سران آنان زنده‌اند و برای ما برنامه‌ریزی می‌کنند، بیایید به مدینه برگردیم و ریشه‌ی سرداران حرکت اسلامی را بیرون آوریم.

چنین به نظر می‌رسد که این یک رأی سطحی بود و از سوی کسانی ایراد شد که توان و قدرت دو طرف را برآورد نکرده بودند، بنابراین یکی از رهبران آنان به نام صفوان بنی‌امیه با این دسته به مخالفت پرداخت و گفت: «ای مردم قریش از این اقدام بپرهیزید، من از این می‌ترسم که محمد تمام کسانی را که در احد حضور نداشته‌اند با سپاه احد جمع آوری کند و علیه شما به صحنه بفرستد. اینک ما در احد پیروز شده‌ایم و اگر باز گردیم و باز با آنان درگیر شویم چه معلوم است که شکست نخوریم؟»

مشرکان در برابر این دو رأی مختلف رأی اول را انتخاب و بر هجوم دوباره اصرار ورزیدند، اما قبل از این که ابوسفیان سپاه خود را برای بار دوم متوجه مدینه گرداند، معبد بن ابی‌معبد به او رسید و از او پرسید: تو از مدینه می‌آیی، آیا از پشت سر خود خبر داری؟ گفت: محمد همراه گروهی از یارانش سپاهی را تشکیل داده‌اند که تاکنون من سپاه بزرگی همچون آن را ندیده‌ام، آنان پشت سر من هستند و شما را تعقیب می‌کنند، او تمام کسانی را که در احد حضور نداشته‌اند با سپاه احد گرد آورده و از شکستی که در احد خورده‌اند سخت پشیمان و نگرانند و برای شما چنان خشمی در دل دارند که من تاکنون نظیرش را ندیده‌ام.

ابوسفیان با شنیدن این خبر سراسیمه شد و گفت: وای بر تو چه می‌گویی؟! معبد سوگند یاد کرد که چنانچه برگردد در چند کیلومتری خود با پیشانی اسب‌هایشان مواجه خواهد شد و چه بسا پشت همین تپه باشند. ابوسفیان گفت: ما قصد بازگشت و حمله‌ای داشتیم که ریشه‌ی آنان را در آوریم. معبد گفت: تو را توصیه می‌کنم که از چنین کاری دست برداری.

در این هنگام روحیه‌ی سپاه کفر فرو ریخت و سخنان معبد عزم و اراده‌ی آنان را خوار نمود و ترس و واهمه را بر آنان چیره ساخت و بهترین گزینه را ادامه‌ی راه مکه ترجیح دادند؛ اما ابوسفیان در این اثنا برای جلوگیری از شکست روحی سپاه خود به جنگ تبلیغاتی و روانی پرداخت و چنین وانمود می‌کرد که مسلمانان هرگز نمی‌توانند به آنان برسند و در همین هنگام کاروان عبدالقیس را دید که به سوی مدینه حرکت می‌کرد، ابوسفیان بدو سفارش نمود که پیش محمد برود و بدو بگوید که قریش سپاهی تا دندان مسلح را جهت ریشه‌کنی مسلمانان تدارک دیده است و به مدینه حمله خواهد کرد. ابوسفیان به عبدالقیس وعده داد که اگر چنین پیامی را به محمد برساند، در بازار عکاظ معادل این کاروان کشمش به او بدهد.

ابوالقیس در حمراءالأسد با پیامبر ملاقات کرد و بدو خبر داد که ابوسفیان برای حمله به شما سپاه بزرگی را گرد آورده تا باقیمانده‌ی شما را از ریشه در آورد؛ اما این خبر بر ایمان مسلمانان افزود و در پاسخ کسانی که گفتند: «إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ» چنین موضعی داشتند:

﴿فَزَادَهُمْ إِيمَاناً وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ۝فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾ آل‌عمران/۱۷۴ـ۱۷۳

«این سخن بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا برای ما بس است و او نیکو حمایتگری است. پس با نعمت و بخششی از جانب خدا از میدان نبرد باز گشتند، در حالی که هیچ آسیبی به آنان نرسیده بود.»

پیامبر روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه را در حمراءالأسد سپری کرد و سپس به مدینه برگشت.

• استقامت در جنگ خندق و فروپاشی دشمن:

۱ـ پیامبرﷺ مردم را به یک مجلس مشورتی فراخواند و پس از پرده بر داشتن از نیت دشمن، پیرامون چگونگی مقابله با دشمن با آنان به گفت‌وگو

پرداخت. عده‌ای از یاران طرفدار خروج از شهر و مقابله با دشمن در خارج از مدینه بودند، اما پیامبر خدا بر ماندن در مدینه و دفاع از خود در شهر اصرار می‌ورزید. سلمان فارسی از رأی پیامبر دفاع کرد و طرح حفر کانال به دور مدینه را ارائه داد که مورد تأیید و اعجاب قرار گرفت. یاران به یاد جنگ احد افتادند و ماندن در مدینه را بر خروج ترجیح دادند. پیامبر مسلمانان را به شرط رعایت تقوا و مزین بودن به صبر و استقامت به پیروزی و امداد الهی نوید داد و آنان را به اطاعت و فرمانبرداری سفارش نمود. سپس در میان برخی از یاران مهاجر و انصار سوار بر اسب، در جایی به عنوان مرکز فرماندهی مسکن گزید و با همکاری با مسلمانان در حفر خندق به آنان روحیه‌ی فعالیت می‌بخشید.

۲ـ پیامبرﷺ در جایگاه خود که به کوه سلع پشت کرده بود مستقر شد و حفر خندق را بین مسلمانان تقسیم کرد، تعدای از مسلمانان بیش از سی اسب در اختیار داشتند و به دور خندق می‌چرخیدند، در این حال عمربن خطاب وارد جایگاه شد و گفت: ای رسول خدا شنیده‌ام که بنی‌قریظه پیمان را نقض و جنگ را آغاز کرده‌اند. این خبر پیامبر را تحت تأثیر قرار داد و فرمود: «**حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ**»، زبیر بن عوام را فرستاد تا پیرامون صحت این خبر به تحقیق بپردازد.

زبیر پس از تحقیق پیش پیامبر برگشت و خبر داد که بنی‌قریظه مشغول تعمیر قلعه‌ها و آماد کردن شترها و جمع آوری حیوانات هستند. پیامبر از سرعت عمل و استجابت چابکانه‌ی زبیر تشکر کرد و فرمود: هر پیامبری یاوری دارد و یاور من زبیر است. سپس پیشوای طایفه‌ی اوس، سعد بن معاذ و پیشوای طایفه‌ی خزرج، سعد بن عباده را همراه با اسید بن حضیر پیش بنی‌قریظه فرستاد تا از صحت این خبر مطمئن شوند و به آنان توصیه نمود که در صورت صحت خبر برای پرهیز از شکست روحی مخفیانه و به صورت رمزی به پیامبر اعلام نمایند و در صورت وفاداری آنان به پیمان خود، خبر وفداریشان آشکارا اعلام شود. فرستادگان پیامبر وقتی که به میان بنی‌قریظه رسیدند، با خیانت آشکار آنان مواجه

شدند و علاوه بر دشنام به پیامبر اسلام و توهین و تحیقر با همپیمانان خود به گونه‌ای برخورد کردند که گویا بین آنان و مسلمانان پیمانی وجود ندارد. سعد بن معاذ متقابلاً آنان را دشنام داد و هنگامی که پیش پیامبر برگشتند، پیامبر فرمود: پشت سر شما چیست؟ گفتند: عضل و قاره!. زیرا عضل و قاره هم نسبت به مسلمانان مرتکب خیانت بزرگی شده بودند که به این خیانت شبیه بود. پیامبر خدا تکبیرکنان فرمود: شما را به پیروزی و امداد الهی مژده می‌دهم.

۳ـ پیامبر و یارانش شب‌های زیادی را در محاصره احزاب به سر بردند و به شدت خسته شده بودند و در این میان تدبیری به ذهن او رسید که از انبوه دشمنان بکاهد و با یک معامله برخی را از جنگ با خود منصرف کند؛ بنابراین کسی را در پی دو تن از فرماندهان غطفان به نام‌های عیینه بن حصن و حارث بن عوف فرستاد و از آنان خواست در مقابل یک سوم محصولات مدینه با او مصالحه کنند و از جنگ انصراف دهند. آنان ابتدا بر گرفتن نصفی از محصولات اصرار وریدند، اما چون پیامبر نپذیرفت، از روی طمع یک سوم را پذیرفتند. پیامبر پس از نوشتن موافقتنامه در پی سعد بن معاذ و سعد بن عباده فرستاد و با آنان در این مورد به مشورت پرداخت. آن دو گفتند: این کاری است که تو خود دوست داری یا خداوند به تو فرمان داده و لازم است ما نیز بدان عمل کنیم؟ در صورت دوم حرفی نداریم؛ اما اگر رأی و نظر است و ما نیز می‌توانیم ابراز رأی و نظر کنیم، با آن مخالف هستیم. پیامبر فرمود: من دیدم که عرب از یک موضع واحد شما را هدف قرار داده‌اند و همه علیه شما همدست شده‌اند، لذا با این کار خواستم از انبوه و کثرت آنان بکاهم. آن دو گفتند: ای پیامبر به خدا قسم آنان حتی در زمان جاهلیت هم که از فرط گرسنگی پوست و کرک می‌خوردند، چشم طمع به محصولات ما جز از طریق خرید و فروش نداشتند. آیا اکنون که خداوند ما را به دین اسلام هدایت کرده و کرامت بخشیده و با بعثت تو ما را عزیز داشته است تن به این پستی بدهیم! به خدا سوگند جز شمشیر چیزی به آنان نخواهیم

داد. پیامبر فرمود: پس موافقتنامه را پاره کنید که سعد بن معاذ آن را برداشت و پاره کرد و عیینه و حارث برخاستند و پیامبر به آنان فرمود: به میان قوم خود برگردید تا بین ما و شما شمشیر قضاوت کند. در همین زمان نعیم بن مسعود که دوست بنی‌قریظه بود خداوند نور ایمان را به قلبش افکند و شبی که مسلمان شده بود پیش پیامبر آمد و پیامبر بدو گفت: تو تازه مسلمان شده‌ای و کسی از مسلمان شدنت خبر ندارد، بنابراین اگر می‌توانی بین طوایف دشمن خللی به وجود آور و هرگونه می‌توانی آنان را فریب ده.[٤]

چنان که دیدیم نقاط سه‌گانه‌ی مذکور سرنوشت نبرد را کاملاً تغییر دادند. حفر خندق به طور کلی طرح هجوم را نقش بر آب کرد و تلفات مسلمانان به شش شهید خلاصه شد، ثبات به هنگام شنیدن خبر خیانت بنی‌قریظه و تکبیر و مژده‌های پیامبر روحیه معنوی مسلمانان را بالا برد. هر رهبر دیگری در جای پیامبر قرار داشت جز تسلیم راه چاره‌ای در مقابل خود نمی‌دید و حال آنکه اوﷺ کاری کرد که خبر خیانت این قوم از دهان فرماندهان مسلمان تجاوز نکند و اگر منافقان بویی از آن بردند از طرف یهود آن را کسب کردند. آری اندیشه‌ی بشری شروع به جهد و ابتکار کرد تا بتواند با بخشیدن یک سوم محصول مدینه صف دشمن را دچار شکاف سازد که با اعلان آمادگی لشکر اسلام برای جانفدایی این سیاست به وقوع نپیوست و نهایتاً مأموریت ایجاد شکاف از طرف رسول خداﷺ بر عهده‌ی نعیم بن مسعود نهاده شد که منجر به تحقق هدف و شکست محاصره شد و این موضع قوی پرده از پیروزی مسلمانان برداشت.

* * *

١ـ امتاع الأسماع، ج ١، ٢٢٠-٢١٩، ٢٣٠-٢٢٩، ٢٣٦-٢٣٥

۲۵ـ امداد الهی در جرگه‌ی محنت

پس از ملاحظه‌ی جهد و تلاش بشری در جانفدایی از سوی مردان و زنان و جهد و تلاش در سازندگی و برنامه‌ریزی که در این رویدادها به اوج خود رسید، بسیار مناسب است که اندکی پیرامون پیروزی و امداد الهی در قلب محنت و یاری خدا در میان موج پرتلاطم نبرد بیندیشیم. خداوند متعال نمی‌خواهد بندگان خود را عذاب دهد، که او سربازان و بندگان صالح خود را وعده‌ی پیروزی داده است؛ چنانکه می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لايُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾ نور/۵۵

«خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین خود قرار دهد؛ همان‌گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین خود قرار داد و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند، تا مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند.»

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ۞ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنصُورُونَ۞ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ صافات/۱۷۳ـ۱۷۱

«قطعاً فرمان ما در باره‌ی بندگان فرستاده‌ی خود از پیش چنین رفته است که: آنان بر دشمنانشان حتماً پیروز خواهند شد.»

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ۞ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾ قصص/٦ـ۵

«خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرودست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان مردم و وارثان زمین گردانیم و در زمین قدرتشان دهیم و از طرفی به فرعون و هامان و سربازانشان آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند، بنمایانیم.»

اجازه دهید که تحقق اراده‌ی ربانی در یاری دین خود را در خلال نمونه‌های زیر مورد ملاحظه قرار دهیم:

الف) در بدر:

لشکر اسلام که به قصد دستیابی به کاروان تجاری قریش از مدینه بیرون رفته بود بنابر حکمت پروردگار جهت کسب شکوه و اقتدار، ناخواسته با نبرد مواجه می‌شود و چون در این نبرد خود را برای مرگ در راه خدا آماده کرده امداد الهی یکی پس از دیگری بر آنان نازل گردد.

● نزول ملائکه:

پیامبر خدا پس از تعدیل صف یارانش پروردگار خود را خطاب قرار داد و فرمود: «خداوندا! وعده‌ای که به من داده بودی متحقق ساز، خداوندا! تو را به پیمان و وعده‌هایت سوگند می‌دهم.» در زمانی که کوره‌ی جنگ رو به التهاب می‌رفت و جنگ و مبارزه شدت گرفت، فرمود: «خداوندا! اگر امروز این گروه مؤمن از بین روند، دیگر کسی تو را پرستش نخواهد کرد! خداوندا اگر دوست داری که پس از امروز پرستش نشوی خود دانی.»

آن حضرت آنقدر دست‌های خود را در دعا به طرف بالا بلند کرده بود که رداء از شانه‌اش افتاد، ابوبکر صدیق آن را بر تن او پوشید و بدو گفت: «کافی است، امید است که خداوند وعده‌هایی را که به تو داده برآورد سازد.»

پیامبرﷺ برای لحظه‌ی کوتاهی به حالتی بین خواب و بیداری رفت و سپس سرش را بلند کرد و فرمود: «ای ابوبکر مژده بده، این جبرئیل است که غبار پیکار از پاهایش بر می‌خیزد» و در روایت ابن اسحاق آمده است: «ای ابوبکر تو را مژده باد، پیروزی خدا برای تو آمد، این جبرئیل است که افسار اسبش را گرفته و گرد و غبار دویدن در میدان پیکار از او بر می‌خیزد.»[1]

خداوند هم در این باره می‌فرماید:

۱ـ الرحیق المختوم/۲۴۱

﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾ انفال/۹

«به یاد آورید زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می‌طلبیدید، پس دعای شما را اجابت کرد که: «من شما را با هزار فرشته‌ی پیاپی، یاری خواهم کرد.»

● **نزول باران و خواب آرام بخش:**

شب جمعه از هفدهم رمضان که مسلمانان در بدر مستقر بودند، خدای متعال از آسمان بارانی نازل کرد که موجب رحمت برای مسلمانان و نقمت برای کافران شد. در صورتی که تنها یک تپه‌ی شنی در بین سپاه کفر و اسلام قرار داشت. نزد مسلمانان باران خفیفی بارید که هوا و زمین را برای جست و خیز مطبوع و آسان ساخت؛ اما نزد کافران باران تندی بارید که حرکت و جست و خیز آنان را با مشکل مواجه ساخت. در این شب خواب گوارا و آرام بخشی مسلمانان را در آغوش گرفت که آنان را طوری می‌دیدی که سرهایشان بر روی اسلحه‌هایشان خم شده و بر پهلو افتاده بودند، حتی رفاعه بن رافع بن مالک احتلام شد و در آخر شب مجبور شد که غسل کند.

﴿إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾ انفال/۱۱

«به یاد آورید هنگامی را که خدا خواب سبک آرام‌بخشی که از جانب او بود بر شما مسلط ساخت و از آسمان بارانی بر شما بارانید تا شما را با آن پاک گرداند و وسوسه‌ی شیطان را از شما بزداید و دل‌هایتان را محکم سازد و گامهایتان را بدان استوار دارد.»

● **دخالت فرشتگان و تثبیت مؤمنان:**

مجاهدین بدر زمانی که فعالیت و سرعت عمل پیامبر را می‌دیدند که در لباس زرهی با نهایت صراحت و قاطعیت می‌فرمود: «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ» بر عزم و اراده‌ی آنان جهت جنگ و مبارزه افزوده شد و فرشتگان هم به یاری آنان شتافتند. در روایت ابن سعد از عکرمه آمده است که در آن روز سر و دست

کافران زده می‌شد و معلوم نبود که زننده کیست! و ابن عباس می‌گوید: مسلمانی تند در پی مشرکی می‌دوید و احساس می‌کرد که کسی آن مشرک را با شلاق می‌زند و صدای سوارکاری را می‌شنید که به مسلمان می‌گفت:با صبر و تحمل به پیش! این خبر را به پیامبر داد و پیامبر فرمود: راست می‌گویی، این امداد آسمان سوم است.

ابوداود مازنی گوید: من در پی یکی از مشرکان می‌دویدم که او را بزنم اما قبل از این که شمشیر من به او برسد سرش بر زمین می‌افتاد و من نیک می‌دانستم که کسی غیر از من او را کشته است. یکی از مردان انصار، عباس بن عبدالمطلب را اسیر کرده بود که عباس می‌گفت: به خدا قسم این مرا اسیر نکرده، بلکه مردی مرا اسیر کرد که سرش طاس و دارای زیباترین چهره بود که بر یک اسب ابلق سوار بود و من او را در میان این قوم نمی‌بینم. مرد انصاری می‌گفت: من او را اسیر کرده‌ام تا این‌که پیامبر فرمود: «ساکت شو! همانا خداوند با فرشته‌ی بزرگوارش تو را یاری داده است.»[۱]

ابورافع گفته است: «من غلام عباس بودم، اسلام وارد خانواده‌ی ما شده بود، من، عباس و ام‌الفضل به دین اسلام گرویده بودیم و عباس ایمان خود را آشکار نمی‌کرد. ابولهب در جنگ بدر شرکت نکرده بود و هنگامی که از نتیجه جنگ با خبر شد، خدا خوار و ذلیلش کرد و ما به خود می‌بالیدیم و احساس عزت و افتخار می‌کردیم. من مرد ضعیفی بودم که کار کوزه‌گری می‌کردم و کوزه‌ها را در خیمه‌ی زمزم صیقل می‌دادم، به خدا سوگند من مشغول صیقل دادن کوزه‌ها در حجره بودم و ام‌الفضل در کنارم نشسته بود و غرق سرور و خوشحالی از خبر پیروزی بدر بودیم، ابولهب که آثار خشم و خشونت در چهره‌اش آشکار بود آمد و در کنار خیمه نشست، پشت ما به هم بود و در همین حال مردم از آمدن ابوسفیان خبر دادند، وقتی که ابوسفیان را دید گفت: بیا ببینم، جان تو خبرهایی

۱ـ الرحیق المختوم، ص۲۴۳

هست و تو از آن اطلاع داری، ابوسفیان در کنار او نشست و مردم ایستاده بودند؛ ابولهب گفت: ای برادرزاده از مردم چه خبر؟ گفت: «واقعیت این است که به مردمی برخوردیم که گردن‌های خود را در مقابل شمشیرشان قرار دادیم و به آرزوی خود، ما را کشتند و اسیر کردند؛ به خدا سوگند با این وجود ما شکست نخوردیم تا مردان سفیدپوش را دیدیم که بین آسمان و زمین رفت و آمد می‌کردند و هر که را می‌دیدند از بین می‌بردند و کسی توان ماندن در مقابل آنها را نداشت.»[۱]

﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾ انفال/۱۲

«به یاد آرید زمانی را که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌کرد: من با شما هستم، پس ایمان آوردگان را ثابت قدم بدارید. به زودی در دل کافران وحشت خواهم افکند، پس فراز گردن‌ها را بزنید و همه‌ی سر انگشتانشان را قلم کنید.»

- **تأثیر کمیت در روحیه‌ی افراد:**

﴿إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلاً وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ۞ وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾ انفال/۴۴-۴۳

«ای پیامبر یادکن زمانی را که خداوند سپاه دشمن را در خوابت به تو اندک نشان داد و اگر ایشان را به تو بسیار نشان می‌داد قطعاً سست می‌شدید و حتماً در پیکار منازعه می‌کردید، ولی خدا شما را سلامت کرد چراکه او به راز دل‌ها داناست. و آنگه که چون با هم برخورد کردید، آنان را در دیدگان شما اندک جلوه داد و شما را نیز در دیگان آنان کم نمودار ساخت تا خداوند کاری را که انجام شدنی بود تحقق بخشد و کارها به سوی خدا باز گردانده می‌شود.»

۱ـ السیرة النبویه، ابن هشام، ۶۴۷/۱

• شمشیر عکاشه:

در آن روز شمشیر عکاشه بن محصن شکست. پیامبر ساقه چوبی را به دستش داد و فرمود آن را بگیر. عکاشه همینکه آن را از دست پیامبر گرفت و تکان داد تبدیل به شمشیر درازی شد و تا زمان خلافت ابوبکر صدیق که به دست طلیحه اسدی شهید شد با این وسیله می‌جنگید.[1]

ب) اعمال خارق العاده در احد:

خداوند متعال در اثنای این جنگ خواست بر قلب بندگانش آرامش و اطمینان بیفکند، بنابراین خواب سبکی را بر آنان ارزانی داشت که ابوطلحه در این مورد می‌گوید: من یکی از کسانی بودم که در احد به خواب فرو رفتم، در این لحظه بارها شمشیر از دستم افتاد و آن را برداشتم.

ترمذی و نسائی و حاکم از حماد بن سلمه و او نیز از انس روایت کرده‌اند که ابوطلحه گفت: در جنگ احد لحظه‌ای سرم را بلند کردم، هرکه را دیدم بر روی شمشیرش خوابیده بود.

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعَاساً يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ﴾ آل‌عمران/۱۵٤

«سپس خداوند بعد از آن اندوه، آرامشی به صورت خواب سبکی بر شما فرو فرستاد، که گروهی از شما را فرا گرفت...»

• بهبودی چشم قتاده:

چشم قتاده بن نعمان چنان مصدوم شده بود که بر گونه‌اش آویزان بود، پیامبر خدا با دستان خود آن را در جایش قرار داد و این چشم تا آخر عمر او سالم ماند و قتاده در دوران پیری می‌گفت: این چشمم از دیگری بهتر و قوی‌تر است.[2]

• غسل حنظله توسط فرشتگان:

حنظله بن ابوعامر در حالی به جنگ احد پیوست که پیامبر مشغول مرتب کردن صف مسلمانان بود. همینکه مشرکان پدیدار شدند، حنظله اسب ابوسفیان

۱ـ مختصر السیره، ص۱۸۷ ۲ـ امتاع الاسماع،ج۱،ص۱۳۳

را هدف قرار داد که ابوسفیان فریادزنان از بالای آن افتاد. حنظله می‌خواست او را بکشد که در این لحظه اسود بن شعوب بــه داد ابوسـفیان رسـید و ضربـه‌ای بـه حنظله زد؛ اما حنظله با وجود جراحت زیاد و خون‌ریزی به پیکار خود ادامــه داد تا با ضربه‌ی دوم جان سپرد و پیامبر فرمود: من فرشــتگانی را دیـدم کـه در بیـن آسمان و زمین با آب باران حنظله را غسل می‌دادند.

ابواسید ساعدی گوید: ما بر سر جنازه‌ی حنظله رفتیم و دیدیم که آب از سـر او می‌چکد! زمانی که خبر به پیامبر رسید، کسی را در پی زنش فرستاد و خـبر را از او جویا شد، زنش گفت: حنظلـه در حـالی بـه احـد آمـد کـه فرصـت غسـل نداشت.[1]

• حمایت از پیامبر:

در صحاح مسلم و بخاری از سعد روایت شده که گوید: در احد دو مرد را با لباس سفید دیدم که به قوت از پیامبر حمایت می‌کردند و من تا قبل از آن صحنه و بعد هم آن دو را ندیدم. در روایت دیگر ذکر شده که آن دو جبرئیل و مکـائیل بوده‌اند.[2]

نافع بن جبیر گوید: از یکی از مهاجرین شنیدم کـه مـی‌گفـت: مـن در احـد حضور داشتم و پیامبر را می‌دیدم، در حالی که از هر سو تیر به سـوی او پرتـاب می‌شد، گزندی به او نمی‌رسید. عبدالله بن شهاب زهری را در آن روز دیــدم کـه می‌گفت: محمد را به من نشان دهید، اگر او نجات یابد من نجات نیابم. پیامبر در کنار او بود و در حالی که از کنار پیامبر مــی‌گذشـت او را نمی‌دیـد و زمـانی کـه صفوان او را سرزنش کرد که چطور محمد را ندیده‌ای؟ او سوگند خورد کـه بـه هیچ وجه محمد را ندیده و باز سوگند خورد که اگر چنین باشد محمد مصـــون است و از طرفی حفاظت می‌شود. سپس ما چهار تن از قریـش عـهد بسـتیم کـه محمد را بکشیم، اما نتوانستیم.[3]

۱ـ امتاع الاسماع، ج۱، ص۱۵۰ ۲،۳ـ الرحیق المختوم، ص۳۱۰ از صحیح بخاری، ۵۸۰/۲

• تیر سعد:

در مغاذی اموی آمده است که مشرکین بر بالای کوه صعود کردند و پیامبر به سعد گفت: آنان را برگردان! سعد گفت: ای پیامبر خدا چگونه به تنهایی آنان را برگردانم؟ پیامبر این امر را سه بار به سعد تکرار کرد تا تیری از تیردان بیرون آورد و با آن مردی را هدف قرار داد و او را از پای درآورد. سعد در ادامه می‌افزاید که تیر پرتاب شده را یافتم و یکی دیگر را به وسیله‌ی آن از پای در آوردم و باز برای بار سوم آن را یافتم و کسی دیگر را با آن از پای درآوردم تا این‌که مشرکان را مجبور به فرار به سوی پایین کردم، سپس فکر کردم که آن یک تیر مبارک است و آن را برداشتم. گویند سعد این تیر را پیش خود نگه داشت و پس از مرگش آن را در خانه‌اش نزد فرزندانش نگهداری می‌کردند.

ج) اعمال خارق العاده در خندق:

جابر در حفر خندق به صخره‌ی سخت و بزرگی برخورد می‌کند که از پس آن بر نمی‌آید، ماجرا را با پیامبر در میان می‌گذارد و پیامبر در حالی که سنگ به شکم بسته و کلنگ به دست گرفته به میان خندق می‌رود و در اولین ضربه صخره از هم فروپاشیده، تبدیل به توده‌ای از خاک می‌شود.[۱]

براء نیز می‌گوید: در حفر خندق به صخره‌ای برخوردیم که کار ما را متوقف ساخته بود و ماجرا را با پیامبر در میان گذاشتیم، او کلنگی به دست گرفت و بسم الله گفت و ضربه‌ای زد و الله اکبر گفت و فرمود: درهای شام به سوی ما گشوده شدند به خدا سوگند هم‌اینک کاخ‌های سرخ شام را می‌بینم ضربه‌ی دوم زد و الله اکبر کرد و گفت: سرزمین فارس بر روی من گشوده شد به خدا سوگند همینک کاخ‌های سفید مدائن را می‌بینم، سپس بسم الله دیگر گفت و ضربه‌ی سوم زد و الله اکبر گفت و فرمود: هم‌اینک درهای یمن بر رویم گشود، به خدا سوگند از همین جا درهای صنعا را می‌بینم.[۲]

۱ـ فتح‌الباری در شرح صحیح بخاری، ۳۹۵/۷ ۲ـ سنن نائی واحمد در مسندش و لفظ از نسائی

• گرسنگی پیامبر و مسلمانان:

مسلمانان که کار دشوار و طاقت فرسای حفر خندق را پیش می‌بردند، گرسنگی مفرط آنان را به ستوه آورده بود که جگر هر بیننده‌ای را آب می‌کرد. انس گوید: به هریک از اهل خندق یک مشت جو آغشته به روغن کهنه می‌دادند که با بوی نامطبوعش به سختی از حلق پایین می‌رفت.

ابوطلحه گوید: از فرط گرسنگی پیش پیامبر شکایت کردیم و گفتیم هریک از ما از گرسنگی سنگی روی شکمش بسته است. پیامبر خدا شکم‌بندش را گشود و دیدیم که او دو سنگ روی شکمش قرار داده است.[۱]

• تأمین آذوقه:

در این راستا در حفر خندق وقایعی روی داد که علایم نبوت محسوب می‌شوند: امام بخاری از سعید بن میناء روایت کرده که گوید: از جابر بن عبدالله شنیدم که می‌گفت: در حفر خندق پیامبر را دیدیم که از فرط گرسنگی شکم به کمرش چسپیده بود، به خانه برگشتیم و به زنم گفتم: آیا چیزی در خانه یافت می‌شود که پیامبر را با آن سیر کنیم؛ زیرا من او را دیدم که از گرسنگی شکم به کمرش چسپیده است؟! او با آرد جو مقداری نان درست کرد و من نیز گوسفند لاغری را که در خانه بود ذبح کردم تا با آن برای پیامبر غذایی مهیا کنیم. زنم گفت: ای جابر پیش پیامبر و یارانش آبرویمان را نبری! به همین خاطر پس از برگشت از خندق مخفیانه از پیامبر دعوت کردم و گفتم گوسفندی داشتیم که آن را ذبح کرده و همراه آن مقداری نان جو تهیه نموده‌ایم و منتظریم که همراه چند تن از یارانت به منزل ما بیایید. پیامبر میان تمام یارانش فریاد زد: ای اهل خندق جابر بن عبدالله غذایی پخته است همگی بیاید به منزل او برویم من در این هنگام با خود گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون». پیامبر به من گفت: «قبل از آمدن من دست به چیزی نزنید.» در حالی که با زنم مشغول جر و بحث بودیم پیامبر همراه

۱ـ ترمذی

یارانش به سوی منزل ما به راه افتاد و وقتی که غذا را آوردیم بر سر آن رفت و با ذکر نام خدا از خدایش برای آن طلب برکت کرد، به خدا سوگند یارانش که حدود هزار نفر بودند آمدند و از آن خوردند و سیر شدند و چیزی از آن دیک کاسته نشد.[1]

ابن اسحاق از خواهر نعمان بن بشیر نقل کرده است که گوید: مادرم مشتی خرما را به من داد که آن را در دامنم ریختم تا به پدر و دایی‌ام برسانم، در حالی که در حومه‌ی خندق دنبال آنان می‌گشتم به پیامبر خدا برخوردم که فرمود: این چیست که همراه داری؟ گفتم مقداری خرماست که مادرم برای پدرم، بشیر و دایی‌ام عبدالله بن رواحه فرستاده است. فرمود: آن را به من بده. من آن را به او دادم که مشت پیامبر را پر نمی‌کرد. او فرمان داد تا پارچه‌ای را بگسترانند و آن مقدار خرما را در پارچه ریخت و به یکی از حاضرین فرمود: به اهل خندق اعلام کن که برای صرف غذا حاضر شوند. تمام اهل خندق دسته دسته آمدند و از آن خرما خوردند و هرچه از آن خورده می‌شد افزایش می‌یافت، حتی اهل خندق از آن برای خود می‌بردند و پارچه گنجایش آن را نداشت.[2]

• اسلام نعیم بن مسعود و نقشه‌ی موفق او:

در حالی که تمام احزاب و قبایل عرب برای ریشه‌کنی اسلام در مدینه دست به دست هم داده و مدینه را در محاصره‌ی خود قرار داده بودند، نعیم بن مسعود اشجعی از طایفه‌ی غطفان مسلمان شد و خود را به پیامبر رساند. او گفت: ای پیامبر خدا من مسلمان شده‌ام و خاندانم از مسلمان شدنم خبر ندارند، پس هرچه دوست داری به من فرمان ده. پیامبر فرمود: تو در میان ما تنها هستی، اگر می‌توانی در میان صف دشمن خللی ایجاد کنید این کار را بکن؛ زیرا جنگ ابتکار و تدبیر می‌طلبد. نعیم بن مسعود که دوست قدیمی بنی‌قریظه بود به میان آنان رفت و گفت: شما از دوستی و روابط ویژه‌ی خود با من آگاه هستید. گفتند: تو

۱ـ فتح‌الباری در شرح صحیح بخاری، ۳۹۶/۷ ۲ـ السیرة النبویه، ۲۱۸/۲

راست می‌گویی و هیچ بدی از تو ندیده‌ایم. گفت: شرایط و وضعیت شما با شرایط و وضعیت غطفان و قریش فرق می‌کند، زیرا شما جزو ساکنان مدینه هستید و اموال و فرزندان شما در این آب و خاک به سر می‌برند و مشکل است که از خاک خود آواره شوید. اما قبایل قریش و غطفان که به مسلمانان هجوم آورده‌اند در سرزمین دیگری به سر می‌برند و زندگی و اموال و اولادشان در جای امن و امانی قرار دارند. اینک شما اعلان پشتیبانی از آنان کرده‌اید و حال آن که اگر فرصتی به دست آورند و بر محمد و یارانش چیره شوند از این فرصت بهره برداری خواهند کرد، اما اگر در این حمله پیروز نشوند به آب و خاک و میان زن و فرزند خود بر می‌گردند و پشت شما را در مقابل مسلمانان خالی می‌نمایند و در آن صورت به تنهایی از عهده‌ی مسلمانان بر نمی‌آیید. پیشنهاد من این است که قبل از ورود به جنگ تعدادی گروگان از سران قریش و غطفان در اختیار خود بگذارید تا از تعهد آنان در جنگ با مسلمانان اطمینان حاصل کنید. گفتند: به راستی پیشنهاد مناسبی ارائه دادید.

سپس نعیم به قصد ملاقات با سران قریش از میان بنی‌قریظه برخاست و در محل اردوی آنان با ابوسفیان ملاقات کرد و بدو گفت: «شما از دوستی و روابط من با خود و دوریم از محمد آگاهید. اینک خبری به من رسیده که جهت ادای دین بر خود دانستم که شما را از آن در جریان بگذارم، اما باید نام مرا مخفی دارید. سران قریش گفتند: چنین خواهیم کرد». گفت: «آیا می‌دانید که بنی‌قریظه از وعده‌ای که با شما در مقابل محمد داده بودند پشیمان شده‌اند و برای او پیغام فرستاده‌اند که از پیمانی که با قریش بسته‌ایم اظهار ندامت می‌کنیم و می‌خواهیم مردانی از قبایل قریش و غطفان را به گروگان گرفته و در اختیار شما قرار دهیم، تا گردن آنان را بزنی و برای ریشه‌کنی آنان با تو خواهیم بود. محمد نیز این فرصت را غنیمت شمرده و با آنان هم‌دست شده است؛ پس اگر یهودیان

درخواست گروگان از شما کردند بدانید که قصد بد دارند و یک گروگان هم در اختیار آنان نگذارید.»

نعیم این مجلس را نیز به قصد غطفان ترک کرد و به سران غطفان گفت: «شما اصل و نصب و طایفه‌ی من و محبوب‌ترین مردم روی زمین برای من هستید و فکر نمی‌کنم که نسبت به من ظن و گمان بدی داشته باشید». گفتند: راست می‌گویی، تو از نظر ما متهم نیستی. گفت: حاضرید که نام مرا پیش کسی نبرید؟ گفتند: چنین خواهیم کرد. اما به ما بگو که چه کار کنیم؟ نعیم آنچه را که به قریش گفته بود به آنان نیز گفت. شب شنبه مصادف با شوال، سال پنجم هجری خداوند تقدیر را چنین رقم زد که ابوسفیان عکرمه بن ابوجهل را در رأس هیأتی از قبایل قریش و غطفان به میان بنی‌قریظه اعزام کرد که سخنگوی این هیأت به بنی‌قریظه گفت: «شما می‌دانید که اینجا اقامت‌گاه ما نیست و اینک اسبان و شتران ما از گرسنگی و خستگی در حال هلاک شدن هستند، پس آماده شوید تا با هم بر مسلمانان بتازیم و از مشکلاتی که بین ما و اوست آسوده شویم.» آنان در جواب گفتند: «امروز شنبه است و شما می‌دانید که ما روز شنبه اقدام به کاری نمی‌کنیم و کار کردن در این روز رویدادهای سنگینی را برای ما رقم زده که بر شما پوشیده نیست. علاوه بر این ما کسانی نیستیم که شما را در جنگ با مسلمانان یاری دهیم مگر این که مردانی از خود را به عنوان گروگان در اختیار ما قرار دهید تا از صداقت شما اطمینان حاصل کنیم؛ زیرا ما بیم آن داریم که اگر جنگ شما را به ستوه آورد و از ادامه‌ی آن خسته شدید منطقه را ترک کنید و ما را تنها بگذارید و حال آن که محمد در سرزمین ماست و ما به تنهایی از عهده‌ی او بر نمی‌آییم». بدین ترتیب قبایل قریش و غطفان دریافتند که بنی‌قریظه قصد بدی دارند و سوگند خوردند که نعیم راست گفته است. بنابراین در پاسخ به درخواست آنان اعلام کردند که به خدا حتی یک تن از مردان خود را در اختیار شما قرار نمی‌دهیم، اگر حاضر به جنگ با محمد هستید بیایید تا با او بجنگیم.

یهودیان بنی‌قریظه هم دریافتند که سخنان نعیم راست بوده و قبایل قریش و غطفان اگر فرصتی به دست آورند که بر مسلمانان غلبه کنند از آن بهره برداری خواهند کرد و اگر در این حمله موفق نشوند به آب و خاک و به میان زن و فرزند و اموال خود بر خواهند گشت و ما را در مقابل محمد تنها خواهند گذاشت. بنابراین به هیأت اعزامی از سوی قریش و غطفان گفتند: به خدا سوگند تا گروگان‌ها را در اختیارمان قرار ندهید قدم به جنگ نخواهیم نهاد. آنان امتناع ورزیدند و خداوند اتحادشان را علیه مسلمانان به تفرقه مبدل ساخت.[۱]

• باد رحمت و سربازان نامرئی:

خداوند متعال طوفان سخت و هولناکی را در یک شب زمستانی خیلی سخت برانگیخت که دیگ‌ها را واژگون و خیمه‌ها را از جای برکند و همین‌که خبر وضعیت مشرکان به پیامبر رسید، حذیفه بن یمان را فرا خواند و او را در آن شب جهت کسب خبر درست به میان آنان فرستاد.

ابن اسحاق گوید: یزید بن زیاد از محمد بن کعب قرظی نقل کرد که گفته است: مردی از اهل کوفه از حذیفه بن یمان پرسید، ای پدر عبدالله آیا پیامبر را دیده و با او مصاحبت داشته‌ای؟ گفت: آری. گفت: پس با او چگونه برخورد می‌کردید؟ گفت: والله از خود مایه می‌گذاشتیم. گفت: به خدا قسم اگر ما در زمان او می‌زیستیم، نمی‌گذاشتیم که بر روی زمین حرکت کند و او را بر دوش خود حمل می‌کردیم. حذیفه گفت: ای برادرزاده به خدا سوگند، ما در خندق همراه او بودیم، پاسی از شب گذشته بود آن حضرت نماز شب را به جای آورد و سپس به این سو و آن سو نگریست و فرمود: چه کسی می‌تواند به میان مشرکان برود و پس از کسب خبر برگردد که امیدوارم خداوند در بهشت او را رفیق من گرداند؟ از شدت گرسنگی و ترس سرما کسی اعلام آمادگی نکرد، پیامبر مرا خواند و در مقابل فرمان او چاره‌ای جز برخاستن نداشتم. فرمود: ای

۱ـ السیرة النبویه، ۲۳۱/۲-۲۲۹

حذیفه برخیز، به میان آن قوم برو و ببین که چه کار می‌کنند و تا به میان ما بر می‌گردی چیزی نگو. من برخاستم تا به میان آن قوم رسیدم، خدا می‌داند که باد و سربازان امدادرسان خدا چه بلایی بر سر آنان آورده بودند. طوفان جایی برای دیگ‌ها و آتش و خیمه‌های آنان نگذاشته بود. ابوسفیان در آن شب گفت: ای جماعت قریش هرکس بنگرد که چه کسی در کنارش حضور دارد من دست مردی را که در کنارم قرار داشت گرفتم و از او پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: فلان فرزند فلان. سپس ابوسفیان گفت: ای جماعت قریش دیگر اینجا نمی‌توان ماند، چهارپایان ما تلف شدند، بنی‌قریظه با ما پیمان‌شکنی کردند و از ما جدا شدند، چنانچه می‌بینید طوفان ما را به ستوه آورده و دیگ و آتش و خیمه‌ها را به هم زده است، راه خود را به سوی مکه در پیش گیرید، همینک من حرکت کردم سپس به طرف شترش که سه پایش بسته بود رفت و روی آن پرید، به خدا سوگند تا بلند نشد عقالش را باز نکرد و من اگر به خاطر عهدی نبود که با پیامبر بسته بودم، می‌توانستم او را بکشم؛ زیرا پیامبر به من گفت: تا بر نگردی سخنی از دهانت بیرون نیاید. مردم قریش نیز به دنبال ابوسفیان به سوی مکه به راه افتادند.

حذیفه گوید: من پیش پیامبر برگشتم، دیدم که در حال قیام نماز در میان یک خیمه بود که از پارچه ساخته بود، همین که مرا دید با خالی گذاشتن گوشه‌ای از جایگاه به میان آن پارچه راهم داد و درِ آن را بر من بست پس از سلام نماز ماجرای برگشتن قریش را در خدمت او عرض کردم و شنیدم که غطفان نیز مانند قریش مدینه را به قصد دیار خود ترک کرده‌اند، همین که صبح شد مسلمانان همراه پیامبر خدا محل خندق را ترک و به مدینه برگشتند و اسلحه‌ها را بر زمین نهادند.[1]

* * *

۱ـ همان منبع، ۲۴۴/۳-۲۴۲

۲۶ـ تربیت الهی به دنبال نبردها

همانا تربیت الهی در سفر و حضر، جهاد و اقامت و جنگ و نگهبانی مستمر و پیوسته بود. قرآن به طوری نازل می‌شد که این قوم را ساخته و جلو چشمان خدا تربیت نماید. پیامبر که پیشوای مربیان جهان است جهت هماهنگ ساختن قلب انسان‌ها با منهج الهی به معالجه‌ی نفس‌ها می‌پرداخت، این یک خط سیر واقعی بود که هرگز در حیات پیامبر گسستی را نداشت.

از آنجا که ارائه‌ی دورنمای کلی این تربیت در این مرحله میسر نیست، کافی است لحظاتی را با کتاب خدا همدم شویم که به دنبال هر نبرد به معالجه‌ی نفس‌ها می‌پرداخت و چه بسا «بیان» و حکمت الهی با آنچه که انسان انتظار داشته متفاوت باشد.

• جنگ بدر و سوره‌ی انفال:

اینک میدان را به قلم شهید سیدقطب می‌سپاریم تا از نشانه‌های این «بیان» ربانی برای ما بگوید.

«در باره‌ی این غزوه که به اختصار و به اندازه‌ی توان از آن سخن گفتیم، سورهٔ انفال نازل شد.. این سوره از یک سو رخدادهای ظاهری غزوه را بیان می‌کند و از دیگر سو پرده از قضا و قدر و تدبیر و اراده‌ی یزدان بر می‌دارد و می‌گوید: به طور کلی این پدیده در فراسوی رخدادهای خط سیر تاریخ بشری قرار دارد که از همه‌ی این‌ها به زبان شگفت قرآن و با اسلوب اعجازی آن صحبت می‌کند.

شرح این معانی و مفاهیم در لابلای بیان نصوص قرآنی خواهد آمد.. و اما هم‌اینک بسنده می‌کنیم به خطوط اساسی در سوره:

رخدادی در غزوهٔ بدر است که بر خط سیر آن پرتو اندازی می‌کند و آن چیزی است که ابن اسحاق از عبدالله بن صامت روایت کرده که گفته است:

این سوره در باره‌ی ما شرکت کنندگان در جنگ بدر نازل گردید، زمانی که در باره‌ی غنایم اختلاف پیدا کردیم و بداخلاق گشتیم. خدا غنایم را از دست ما بیرون آورد و آن را به پیامبرش واگذار نمود و پیامبر خداﷺ غنایم را به طور مساوی میانشان تقسیم کرد. این رخداد پرتوی بر شروع سوره و همچنین بر خط سیر آن می‌اندازد:

تعداد اندکی از یاران در باره‌ی غنایم در رویدادی اختلاف پیدا کردند که یزدان آن را جدا کننده‌ی حق از باطل در مسیر تاریخ بشری تا روز رستاخیز قلمداد کرد! یزدان سبحان خواست بدیشان و به همه‌ی انسان‌های بعد بیاموزد که کار این رویداد، از غنایم بسیار بزرگ‌تر و مهم‌تر است. قبل از هر چیز خواست به آنان بیاموزد که امر این پدیده خیلی بزرگ‌تر است از غنایمی که در باره‌ی آن اختلاف پیدا کردند. چه خدا آن روز را به «**يَوْمَ الْفُرْقَانِ، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ**» روز جدایی حق از باطل و ایمان از کفر، روزی که دو گروه مؤمنان و کافران رویارو شدند.

خدا خواست بدیشان بیاموزد که این کار سترگ تنها و تنها با تدبیر و اراده و قضا و قدر یزدان در هر گامی و در هر حرکتی انجام پذیرفته است و بس، تا در فراسوی آن کاری برآورده سازد که خواسته است. لذا در این پیروزی و در کارهای بزرگی که در فراسوی آن انجام می‌پذیرد، ایشان دستی و سهمی و اراده و خواستی ندارند، چه در غنایم کم و ناچیز آن و چه در کارهای بزرگ و سترگی که به دنبال دارد. بلکه همه‌ی این امور با کار و کنش و اراده و خواست یزدان انجام پذیرفته و سامان گرفته است. در پرتو فضل و مرحمت خود آنان را در این رزم و پیکار، با آزمون نیکویی آزموده است.

خدا خواسته است بدیشان بنمایاند که فرق بسیاری است میان چیزی که آنان برای خود خواسته‌اند که پیروزی بر کاروان بود و میان چیزی که یزدان برای ایشان و برای همه‌ی انسان‌ها خواسته است که پس از آنان در گذر زمان می‌آیند

که گریز کاروان و مواجه شدن با لشکریان قریش است. این امر بدان خاطر است تا بنگرند و ببینند که تا چشم کار می‌کند و برد دارد فاصله میان چیزی است که آنان برای خود خواسته‌اند و میان چیزی که یزدان برای ایشان خواسته است...

پیکار و کارزار ـ هر پیکار و کارزاری که مؤمنان بدان دست می‌یابند ـ ساختار خداست و با اراده و تدبیر، با رهبری و رهنمود، در پرتو مدد و یاری و با کردار و کنش و قضا و قدر خدا صورت می‌پذیرد و برای او و در راه او انجام می‌گیرد. در این سوره دعوت به استواری و پایداری در کارزار، حرکت و پیشرویی در پیکار، آمادگی پیدا کردن و تهیه‌ی تدارکات برای رزم و نبرد، اطمینان حاصل کردن به پشتیبانی یزدان در جنگ، پرهیز از چیزهایی که انسان را از جنگ باز می‌دارد، همچون دل‌انگیزی اموال و دل‌ربایی اولاد، چنگ زدن به راه و رسم و شیوه و آداب جنگ و مغرورانه و ریاکارانه برای جنگ بیرون نرفتن در سوره تکرار می‌گردد و به پیامبر دستور داده می‌شود که مؤمنان را به چنین کارزاری فرا خواند...

در همان زمان که برای پایداری در جنگ اوامر پیاپی صادر می‌گردد، روند قرآنی به روشنگری نشانه‌های عقیده و ژرفا بخشیدن آن و برای برگرداندن هر کار و هر حکم و هر رهنمودی بدان، می‌گراید. بدین وسیله اوامر آویزان در فضا نمی‌مانند، بلکه بر آن اساس اصیل و واضح و ثابت و عمیق، متمرکز و استوار می‌گردند...

در روند سوره ـ در کنار خط سیر عقیده ـ خط سیر دیگری نمایان می‌گردد که خط سیر جهاد و بیان ارزش ایمانی و جنبش آن است، همچنین پالودن آن خط سیر از هر شائبه‌ی فردی و شخصی و اعطای دلایل و توجیهات ذاتی والایی که مجاهدان در پرتو آنها تا آخر زمان، با اطمینان و آرامش و برتری حرکت می‌کنند... در پایان باید گفت: این سوره روابط جامعه‌ی اسلامی را بر اساس عقیده بیان می‌دارد ـ همان گونه که گفتیم ـ و احکامی را بیان می‌نماید که

جامعه‌ی اسلامی برابر آنها می‌تواند با سایر جامعه‌های دیگر در جنگ و صلح ـ تا زمان نزول این سوره ـ ارتباط برقرار سازد. همچنین این سوره، احکام غنایم و پیمان‌ها را بیان می‌دارد و خطوط اصلی موجود در تنظیم چنین ارتباط و چنین احکامی را در همچون آیه‌های روشن و مشخصی بیان می‌دارد...

این چکیده‌ای از خط سیرهای سوره بود.. از آنجا که این سوره در باره‌ی جنگ بدر است و آن را دنبال می‌کند، ما به بخشی از برنامه‌ی قرآن در باره‌ی تربیت گروه مسلمانان و راجع به آماده کردن ایشان برای رهبری بشریت، پی می‌بریم و متوجه گوشه‌ای از دیدگاه این آیین در باره‌ی حقیقت چیزی می‌شویم که از آن جهان‌بینی درستی راجع به این حقیقت پدید می‌آید:

این جنگ، نخستین رویدادی بود که مسلمانان با دشمنان مشرک خود رویاروی شدند و سخت ایشان را شکست دادند، هرچند که مسلمانان برای این هدف بیرون نیامده بودند. آنان بیرون آمده بودند تا سر راه کاروان قریشیان را بگیرند، قریشیانی که مهاجران را از میان خانه و کاشانه و از میان اموال و دارایی خودشان رانده بودند! ولی خداوند برای این دسته‌ی مسلمان چیزی را خواست که ایشان در نظر نداشتند. خداوند خواست غنایم جنگ را بهره‌ی آنان فرماید و کاروان بگریزد و از دسترسشان خارج شود و با دشمنان خود، یعنی سرکشان قریش، رویاروی گردند و درگیر کارزار شوند. سرکشانی که در مکه جلو دعوت اسلامی را گرفته بودند و پس از آن که شکنجه‌ها و آزارهای فراوانی را به اصحاب پیامبر خداﷺ رساندند، که از هدایت آسمانی او پیروی نموده بودند، در صدد توطئه‌ی قتل خود پیامبر بر آمده بودند.

خدای سبحان خواست این رویداد جدا سازنده‌ی حق از باطل گردد و در خط سیر تاریخ اسلامی و به پیروی از آن جدا کننده‌ی حق از باطل در خط سیر تاریخ انسانی باشد... همچنین یزدان منان خواست در این رخداد فاصله‌های دوردست زمان را نشان دهد تا در آینه‌ی آن چیزهایی نموده شود که انسان‌ها

برای خود می‌خواهند و طرح می‌نمایند و آنها را برای خویش خوب و پسندیده می‌شمارند و چیزهایی نموده شود که خداوند انسان‌ها برای آنان می‌خواهد، هرچند که آنان در مرحله‌ی نخست چنین چیزهایی را نپسندند و برای خویشتن بد بینند. همچنین خدا خواسته است که این گروه مؤمن موجبات پیروزی و عوامل شکست را بشناسند و بیاموزند و آنها را مستقیماً از دست پروردگار و سرپرستشان دریافت دارند، در آن احوال و اوضاعی که در میدان رزم و در برابر صحنه‌های کارزارند.

این سوره شامل چنین رهنمودهایی است که به همچون معانی بزرگی و حقایق سترگی اشاره می‌نمایند. هم‌چنین این سوره بسیاری از قوانین صلح و جنگ، غنایم و اسرا، پیمان‌ها و قراردادها و موجبات پیروزی و عوامل شکست را در بر دارد. همه‌ی این معانی و مفاهیم و مقررات و قوانین ساخته شده‌اند به شیوه‌ی رهنمود پرورنده و راه‌گشایی که جهان‌بینی ایدئولوژی و اعتقادی به وجود می‌آورند و آن را محرک نخستین و والا در تلاش و کوشش بشریت می‌گردانند... این، نشانه و سیمای برنامه‌ی قرآنی در عرضه کردن حوادث و وقایع و رهنمودهاست.

گذشته از این‌ها این سوره صحنه‌هایی از کارزار و صحنه‌هایی از تکان درون‌ها را در بر دارد. تکان‌هایی که درون‌ها پیش از جنگ و در بحبوحه‌ی جنگ و پس از پایان جنگ دارند... صحنه‌های زنده‌ای در این سوره است، صحنه‌های زنده‌ای که وقوع پیکار و شکل‌ها و سیمای کارزار را به حس و شعور آدمی بر می‌گردانند، انگار خواننده‌ی قرآن آنها را می‌بیند و با آنها کاملاً هم‌گام و هم‌آوا می‌شود.

روند قرآنی گاه‌گاهی تصویرهایی از زندگانی پیامبر و زندگانی یاران او را پیش چشم می‌دارد، بدان هنگام که هنوز در مکه به سر می‌برند و گروه اندک و ضعیفی در آن سرزمین هستند و می‌ترسند که مردمان ایشان را دررباینذ. این

تصویر بدان سبب پیش چشم داشته می‌شود تا پیامبرﷺ و یاران او لطف و مرحمت یزدان را در وقت پیروزی به یاد دارند و بدانند که ایشان با یاری و مدد کردگار و در پرتو این آیین پیروز خواهند شد که آن را بر دارایی و زندگی برتری داده و والاتر شمرده‌اند. هم‌چنین روند قرآنی تصویرهایی از زندگانی مشرکان را بر پرده‌ی خیال می‌اندازد و نمایش می‌دهد که آنان پیش از هجرت پیامبر خدا و پس از آن داشته‌اند. از دیگر سو نمونه‌هایی از سرنوشت و فرجام پیشینیان کافر را ذکر می‌کند و رفتار و کردار و سرانجام اشخاصی همچون فرعون و فرعونیان و افرادی پیش از ایشان را به تصویر می‌کشد، تا بیان دارد سنت و قانون خدا در پیروز گرداندن دوستان و هلاک و نابود کردن دشمنانش تخلف ناپذیر است.»[1]

با توجه به این‌که شهید سیدقطب وصف زنده‌ای از این سوره را در اختیارمان قرار داد، من به نکاتی که در خلال این سوره‌ی بزرگ و آهنگ آن به قلبم خطور می‌کنند، اکتفا می‌ورزم:

۱ـ هر امتی سرودی دارد و سرود ما، امت اسلامی سوره‌ی انفال است. پیام این سوره از محدوده‌ی زمان و مکان تجاوز کرده و به صورت یک سرود اسلامی برای مسلمانان قبل از ورود به هر نبرد در هر زمان و مکانی در آمده است. سربازان و لشکر اسلام یک صدا آن را می‌خوانند و با دعا و نیایش در خلال آن به خدای خود پناه می‌برند، تا همچون جنگ بدر پیروزی مقتدرانه‌ی خود را برای آنان نیز بفرستد. گردان‌های ایمان قبل از ورود به معرکه با آنچه که دارند غرور نمی‌ورزند و در برابر خدا حول و قوت و ضعف و عجز خود را کنار می‌گذارند و به تکیه‌گاه محکم خود که خدای جهانیان است پناه می‌برند.

﴿فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ انفال/۲٦

«شما را پناه داد و به یاری خود نیرومند گردانید و از چیزهای پاک روزیتان داد، باشد که سپاسگزاری کنید.»

۱ـ فی ظلال القرآن، گلچینی از صفحات ۷۹٤ـ۷۸٤

۲ـ این سوره‌ی ارجمند با عتاب و سرزنش بهترین مخلوقات خدا آغاز می‌شود و بهترین انسان‌های روی زمین را که خدا به آنان می‌گوید: «هرچه می‌خواهید بکنید، همانا من شما را بخشیدم»، مورد عتاب و سرزنش قرار می‌دهد و این عتاب و سرزنش به جایی می‌رسد که هریک از آنان از ایمان خود می‌ترسیدند.

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ۞ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ۞ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ۞ أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ انفال/۴ـ۱

«ای پیامبر از تو در باره‌ی غنایم جنگی می‌پرسند، بگو: غنایم جنگی اختصاص به خدا و فرستاده‌ی او دارد، پس از خدا پروا دارید و با یکدیگر سازش نمایید و اگر ایمان دارید از خدا و پیامبرش اطاعت کنید. مؤمنان همان کسانیند که چون خدا یاد شود دل‌هایشان بترسد و چون آیات او بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بفزاید و بر پروردگار خود توکل می‌کنند. همانان که نماز بر پا می‌دارند و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند. آنان هستند که حقاً مؤمنند. نزد پروردگارشان برای آنان درجات و آمرزش و روزی نیکو خواهد بود.»

۳ـ آنگاه که با قلب‌های خاشع آنان را ارجمند ساخت و از خودپرستی و خودخواهی پیراسته نمود، بعد از این طواف و گردش آنان را گرد آورد و بدیشان گفت: «همانا شما مؤمنان راستین هستید.» و در عمل:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ انفال/۷۴

«کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا به جهاد پرداخته و کسانی که مهاجران را پناه داده و یاری کرده‌اند، آنان همان مؤمنان واقعیند، برای آنان بخشایش و روزی شایسته‌ای خواهد بود.»

٤ـ فرشتگان از تحقق پیروزی عاجزند و آنان نیز در رقم زدن پیروزی نیازمند خدایند و هموست که پیروزی را تحقق می‌بخشد و هموست که پروردگار جهانیان است:

﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ ۞ وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلا بُشْرَى وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ انفال/۱۰ـ۹

«به یاد آورید زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می‌طلبیدید، پس دعای شما را اجابت کرد که من شما را با هزار فرشته پیاپی یاری خواهم کرد و این وعده را خداوند جز نویدی برای شما قرار نداد تا این که دل‌های شما بدان اطمینان یابد و پیروزی جز از نزد خدا نیست، که خدا شکست‌ناپذیر است و حکیم.»

پس فرشتگان هم نیازمند خدایند که آنها را ثابت قدم گرداند:

﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ﴾

٥ـ خداوند متعال هموست که نبرد را با نیروهای انسانی و غیبی علیه دشمنان خود و پیامبرش اداره می‌کند:

﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾ انفال/۱۲

«هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌کرد که من با شما هستم، پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت قدم بدارید، به زودی در دل کافران وحشت خواهم افکند، پس فراز گردن‌ها را بزنید و همه‌ی سر انگشتانشان را قلم کنید.»

٦ـ تربیت الهی و معالجه‌ی نفسی به اندازه‌ی این پیروزی که خداوند آن را برای مسلمانان به ارمغان آورد بزرگ بود و اگر چنین نبود این پیروزی آنان را به

طیران وا می‌داشت، هم‌چنان‌که یکی از یاران انصار بـه نـام سـلمه بـن سـلامه رض زمانی که مسلمانان شرکت نکرده در نبرد را دید که بـه آنـان تـبریک مـی‌گفتنـد، گفت: چه چیزی باعث شده که به ما تـبریک مـی‌گوییـد؟ بـه خـدا سـوگنـد مـا کهنسالانی سر طاس را دیدیم که همچون شتر بزرگ و قوی اندام بودند. در ایـن حال پیامبر ﷺ لبخندی زد و فرمود: «ای برادرزاده‌ام آنان ملأ و اشراف بودند.»

• این بیانی برای مردم است.

۱ـ هدایت ما به این بیان به معنی مؤمن بودن ماست:

﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ﴾

«این قرآن برای مردم، بیانی، و برای پرهیزکاران رهنمود و اندرزی است.»

۲ـ اولین بند این بیان این است که پیروزی با مومنان است:

﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

«اگر مؤمنید، سستی مکنید و غمگین مشوید، که شما برترید.»

۳ـ زیان‌های مادی مهم نیست:

﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ...﴾

«اگر به شما آسیبی رسیده، آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید و ما این روزهـای شکست و پیروزی را میان مردم به نوبت می‌گردانیم.»

۴ـ رنج و محنت ضروری است؛ زیرا:

الف) ﴿وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا﴾

«تا... خداوند کسانی را که واقعاً ایمان آورده‌اند معلوم بدارد.»

ب) ﴿وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ﴾

«تا از میان شما شهدایی بگیرد.»

ج) ﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾

«خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد.»

زیرا چنانچه آنان را دوست می‌داشت از میان آنان نیز گواهانی می‌گرفت، این هزینه‌ی دوستی برای مؤمنان راست‌گو و راستین است.

د) ﴿وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا﴾

«تا خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند خالص گرداند.»

ذ) ﴿وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ﴾

«کافران را به تدریج نابود سازد.»

چاره‌ای جز تمیز دوستان مخلص از مدعیان نیست و فاصله و اختلاف بین خالص گردانیدن و نابود ساختن چه زیاد است!

۵ ـ بدون پیکار و مبارزه بهشتی در کار نیست:

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ﴾

«آیا پنداشتید که داخل بهشت می‌شوید، بی آن‌که خداوند جهادگران و شکیبایان شما را معلوم بدارد.»

۶ـ پرده از روی حقیقت و ادعا برداشته شد:

﴿وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَتَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾

«شما مرگ را پیش از آنکه با آن روبه رو شوید، سخت آرزو می‌کردید؛ پس آن را دیدید و هم‌چنان نگاه می‌کردید.»

۷ـ مسلمان متکی بر رسالت و پیام است نه پیامبر:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِيْن مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾

«محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمده و گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده‌ی خود بر می‌گردید؟ هرکس از عقیده‌ی خود باز گردد، هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خدا سپاسگذاران را پاداش می‌دهد.»

۸ ـ پیروزی پاداش دنیا و عفو و گذشت خدا پاداش قیامت است:

﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَاباً مُؤَجَّلاً وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ﴾

«هیچ نفسی جز با فرمان خدا نمیرد. (خدا مرگ را به عنوان سرنوشتی معین مقرر کرده است) و هرکه پاداش این دنیا را بخواهد به او از آن می‌دهیم و هر که پاداش سرای آخرت را بخواهد از آن به او می‌دهیم و به زودی سپاسگزاران را پاداش خواهیم داد.»

۹ـ مؤمن ربانی ضعف و سستی را نمی‌شناسد:

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ..﴾

«چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده‌های انبوه کارزار کردند و در برابر آنچه در راه خدا بدیشان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و تسلیم دشمن نگردیدند. و خداوند شکیبایان را دوست دارد!»

۱۰ـ هدف مؤمنان ربانی بخشش خدا، سپس استقامت و بعد از آن پیروزی است: ﴿و مَا كَانَ قَوْلَهُمْ إِلا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ۞فَآتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾

«چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده‌های انبوه کارزار کردند و در برابر آنچه در راه خدا بدیشان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و تسلیم دشمن نگردیدند! خداوند شکیبایان را دوست دارد. سخن آنان جز این نبود که گفتند: پروردگارا! گناهان و زیاده‌روی ما در کارمان را بر ما ببخش و گام‌های ما را استوار بدار و ما را علیه کافران یاری ده. پس خداوند پاداش این دنیا و پاداش نیک آخرت را به آنان عطا کرد و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

۱۱ـ پیروی از کافران زیانبخش است:

﴿يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از کسانی که کفر ورزیده‌اند اطاعت کنید، شما را از عقیده‌اتان باز می‌گردانند و زیانکار خواهید گشت.»

۱۲ـ خداوند بهترین دوست و بهترین یاری دهندگان است:

﴿بَلِ اللَّهُ مَوْلاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ﴾

«خداوند مولای شماست و او بهترین یاری دهندگان است.»

۱۳ـ خداوند در دل کافران رعب و وحشت می‌اندازد:

﴿سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ﴾

«به زودی در دل‌های کسانی که کفر ورزیده‌اند، بیم خواهیم افکند؛ زیرا چیزی را با خدا شریک گردانیده‌اند که خدا بر حقانیت آن دلیلی نازل نکرده و جایگاهشان آتش است و جایگاه ستمگران چه بد است!»

۱٤ـ پیروزی به تحقق رسید: ﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ..﴾

«در نبرد احد قطعاً خدا وعده‌ی خود را با شما راست گردانید، آنگاه که به فرمان او آنان را می‌کشتید..»

۱۵ـ اسباب محرومیت از پیروزی عبارتند از: سستی، نزاع و کشمکش و محبت دنیا: ﴿حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾

«آنگاه که به فرمان او آنان را می‌کشتید، تا آنکه سست شدید و در کار جنگ و بر سر تقسیم غنایم با یکدیگر به نزاع پرداختید و پس از آنکه آنچه را دوست داشتید [غنایم را] به شما نشان داد، نافرمانی نمودید. برخی از شما دنیا را می‌خواهد و برخی آخرت را..»

۱٦ـ ابتلا و آزمایش مایه‌ی فضل و بخشش خداست:

﴿ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾

«سپس برای آنکه شما را بیازماید از تعقیب آنان منصرفتان ساخت و از شما درگذشت و خدا نسبت به مؤمنان با تفضّل است.»

اگر عفو بخشش خدا نبود مسلمانان نابود شده و برای همیشه از بین می‌رفتند؛ اما چشمان خدا حتی در عرصه‌ی امتحان و عقاب آنان را حفظ می‌کند. آری مسلمان دچار سستی، نافرمانی و حب دنیا می‌شود و این فضل خداست که در قبال این خطاها مورد عقاب قرار می‌گیرد.

۱۷ــ نباید از عقوبت خطاها اندوهگین شد:

﴿إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمّاً بِغَمٍّ لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾

«یاد کنید هنگامی را که در حال گریز از کوه بالا می‌رفتید و به هیچ کس توجه نمی‌کردید و پیامبر از پشت سرتان شما را فرا می‌خواند. پس خداوند به سزای این بی‌انضباطی غمی بر غمهایتان افزود، تا سرانجام بر آنچه از کف داده‌اید و برای آنچه به شما رسیده است، اندوهگین نشوید و خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است.»

۱۸ــ پایداران میزبان آرامش روانی و اطمینانی می‌شوند که خداوند بر آنان نازل می‌کند: ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعَاساً يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ﴾

«سپس خداوند بعد از آن اندوه به صورت خواب سبکی آرامشی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت.»

۱۹ــ مؤمن ضعیف دچار دلهره می‌شود: ﴿وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ: هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ؟ قُلْ: إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ: لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ: لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ﴾

«..گروهی تنها در فکر جان خود بودند و در باره‌ی خدا گمان‌های ناروا همچون گمان‌های جاهلیت می‌بردند. می گفتند: آیا ما را در این کار اختیاری هست؟ بگو: سررشته‌ی کارها اعم از شکست یا پیروزی همه به دست خداست. آنان چیزی را در دل‌هایشان پوشیده می‌داشتند که برای تو آشکار نمی کردند. می گفتند: اگر ما را در این کار اختیاری بود و وعده‌ی پیامبر واقعیت داشت در اینجا کشته نمی‌شدیم. بگو: اگر شما در خانه‌های خود هم بودید، کسانی که می‌بایست کشته شوند قطعاً با پای خود به سوی قتلگاهای خویش می‌رفتند.»

۲۰ـ نبرد پرده از درجات ایمان بر می‌دارد:

﴿وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾

«..این‌ها بدان خاطر است که خداوند آنچه را که در دل‌های شماست در عمل بیازماید و آنچه را در قلب‌های شماست، پاک گرداند و خدا به راز سینه‌ها آگاه است.»

۲۱ـ گناه مقتضی فرار است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾

«روزی که دو گروه در احد با هم مواجه شدند، کسانی از شما که به دشمن پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از گناه که حاصل کرده بودند شیطان آنان را لغزانید و قطعاً خدا از ایشان در گذشت، زیرا خدا آمرزگار بردبار است.»

۲۲ـ برادری کافران با منافقان: ﴿يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًّى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید همچون کسانی نباشید که کفر ورزیدند و به برادرانشان ـ هنگامی که به سفر رفته و در سفر مردند و یا جهادگر شدند و کشته شدند ـ گفتند: اگر نزد ما مانده بودند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند. شما چنین

سخنانی مگویید تا خدا آن را در دل‌هایشان حسرتی قرار دهد و خداست که زنده می‌کند و می‌میراند و خداست که به آنچه می‌کنید آگاه است.»

حسرت قلب منافقان را خورده، وحشت مرگ آنان را به ستوه آورده و سخت به دنیا چسپیده‌اند و عشق دنیا باعث شده که فرصت‌ها ایشان را سراسیمه و آشفته سازد.

۲۳ـ بخشش و ملاقات خدا: ﴿وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ۞ وَلَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ﴾

«...اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، قطعاً آمرزش خدا و رحمت او از تمام آنچه آنان جمع می‌کنند بهتر است و اگر در راه خدا بمیرید یا کشته شوید، قطعاً به سوی خدا گرد آورده خواهید شد.»

بین کسی که هنگام مرگ حسرت لذایذ و داد و فغان از دست دادن شهوات قلبش را به درد می‌آورد و بین کسی که برای پیروزی اسلام و رسیدن به بهار مغفرت و رحمت و ملاقات خدا هلهله می‌کند، چه تفاوت بزرگی وجود دارد!!

۲۴ـ حدود رسالت عبارت است از: رحم و مهربانی، عفو و استغفار و مشورت و عزیمت و توکل: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾

«پس به برکت رحمت الهی با آنان نرمخو و پر مهر شدی و اگر تندخو و سخت‌دل بودی، قطعاً از پیرامون تو پراکنده می‌شدند. پس، از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه و در کارها با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، زیرا خداوند توکل کنندگان را دوست می دارد.»

هم‌چنان که سیدقطب ـ رحمه‌الله ـ می‌فرماید: «پس از نبرد فرمان الهی مبنی بر رعایت اصل شوری در می‌رسد، تا بدین وسیله چنین اصلی در مقابل نتایج تلخش استوار و ماندگار گردد.. اسلام عمل به این اصل را تا آن وقت به تأخیر

نمی‌اندازد که امت اسلامی آمادگی عمل به آن را پیدا کنند، بلکه می‌داند که امت اسلامی هرگز نمی‌تواند آمادگی لازم را برای چنین کاری پیدا نماید مگر زمانی که عملاً آن را شروع کند و خطا و اشتباه‌هایی که در مرحله‌ی عمل به شوری پیش می‌آید هرچند هم بزرگ و چشم‌گیر باشد نمی‌تواند خط بطلان کشیدن بر اصل شوری را توجیه کند... همان‌گونه که اقدام عملی به مبادئ و اصول در عمل‌کرد حضرت رسول نیز پیداست، چنان‌که پس از تصمیم و عزم نپذیرفت که دوباره به مشورت و رایزنی بنشیند، بلکه این کار را دودلی و تردید قلمداد می‌کرد و این بدان سبب بود که خود اصل شوری هرچه بیشتر مصون و محفوظ بماند و در عمل و حرکت دست‌خوش تردید و دودلی نگردد.[۱]

۲۵- پیروزی جز از نزد خدا نیست: ﴿**إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ**﴾

«اگر خدا شما را یاری کند، هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و اگر دست از یاری شما بردارد، چه کسی بعد از او شما را یاری خواهد کرد؟ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.»

در مقابل ما دو راه بیشتر وجود ندارد: یا کافریم که دنبال یاری غیر خدا هستیم و یا مؤمنیم که باید قاطعانه معتقد باشیم که تنها یاری دهنده فقط خداست و هموست که کافران را ذلیل می‌گرداند و کسی توان نبرد با خدا را ندارد.

۲۶- رهبر حتماً باید الگو سربازانش باشد، اما اگر این رهبر پیامبری باشد که جهت استراحت سربازانش رنج بکشد، جهت سرمایه‌دار شدن آنان فقر بکشد، برای بخشش به آنان محرومیت بکشد و برای رسیدن آنان به سعادت به شدت تلاش کند، چنین پیامبری الگوی نیکویی است که امکان ندارد خیانت در فرهنگ او وجود داشته باشد؛ بلکه خیانت از ویژگی‌های اشرافیان و رفاه طلبان و طغیانگران روی زمین است:

۱- فی ظلال القرآن، ص۵۳۲-۵۳۱

﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لايُظْلَمُونَ﴾

«..هیچ پیامبری را نسزد که خیانت ورزد و هرکس خیانت ورزد روز قیامت با آنچه در آن خیانت کرده خواهد آمد، آنگاه به هرکس پاداش آنچه کسب کرده کاملاً داده می‌شود و به آنان ستم نمی‌رود.»

۲۷ـ این بیانی است که دو دسته‌ی متفاوت را از هم جدا ساخته است:

﴿أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ * هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾

«آیا کسی که خشنودی خدا را پیروی می‌کند، همچون کسی است که به خشمی از خدا دچار گردیده و جایگاهش جهنم است؟ چه بد بازگشتگاهی است!؟ هریک از ایشان را نزد خدا درجاتی است و خداوند به آنچه می‌کنند بیناست.»

۲۸ـ مؤمنان را از تاریکی به سوی نور رهنمود ساخته است:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾

«به یقین خدا بر مومنان منت نهاد که پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت، تا آیات خود را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد، قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»

این منت رسالت خدا بر بندگانش است و میان نور و تاریکی چه فاصلهٔ درازی است! تفاوت بین سرگردانی در گمراهی و بهره جستن از منبع اصیل وحی الهی چه زیاد است!

۲۹ـ باز سری به نبرد بزنیم.. مصیبت چرا؟ شکست چرا؟

شکست و مصیبت‌ها ناشی از نفس هستند، از اعماق نفس خود انسان و صف داخلی سرچشمه می‌گیرند نه از کمبود افراد و سلاح. آری این بلایا از نفس

ناشی می‌شوند: ﴿أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

«آیا چون در نبرد احد مصیبتی به شما رسید که در نبرد بدر دو برابر آن را به دشمنانتان رسانیدید، گفتید: این مصیبت از کجا به ما رسید؟ (ای محمد) بگو: از خود شما و ناشی از بی‌انضباطی خودتان است. آری؛ خدا به هر چیزی توانا است.»

۳۰ـ ابتلا و مصیبت برای جدا شدن حق از باطل و پاگیزه کردن صف است:

ابتلا و مصیبت به اذن و علم و اراده‌ی خدای متعال صورت می‌گیرد و حکمت از آن جدا شدن حق از باطل و پاگیزه کردن صف است. آری؛ صف داخلی باید پاکیزه شود، مؤمن باید از منافق جدا گردد و باید پرده از صداقت پیمان با خدا برداشته شود: ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ۞ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالاً لاتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ۞ الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَءُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

«..روزی که در احد آن دو گروه با هم به زد و خورد پرداختند، آنچه به شما رسید به إذن خدا بود، تا شما را بیازماید و حال مؤمنان را معلوم بدارد همچنین پرده از حال کسانی بر دارد که دورویی نمودند و به ایشان گفته شد: بیاید در راه خدا بجنگید یا دفاع کنید. گفتند: اگر جنگیدن می‌دانستیم حتماً از شما پیروی می‌کردیم. آن روز آنان به کفر نزدیکتر بودند تا ایمان. به زبان خویش چیزی می‌گفتند که در دل‌هایشان نبود و خدا به آنچه نهفته می‌کردند داناتر است. همان کسانی که خود در خانه نشستند و در باره‌ی دوستان خویش گفتند: اگر از ما پیروی می‌کردند کشته نمی‌شدند. بگو: اگر راست می‌گویید، مرگ را از خود دور کنید.»

چگونه ممکن است که آن بزدلان وامانده‌ی منافق در ردیف کسانی قرار گیرند که خون و جان و زندگی خود را تقدیم پیامبر نموده‌اند؟

۳۱ـ اما مقام شهدا چه مقام عجیبی است! پیامبرﷺ به جابر بن عبدالله برخورد کرد و بدو گفت: آیا دوست داری در باره‌ی پدرت با هم صحبت کنیم؟ جابر گفت: آری یا رسول الله! پیامبر فرمود: خداوند با هیچ‌کس شفاهی صحبت نکرده است؛ اما به طور شفاهی به پدرت گفت: ای بنده‌ام! هر آرزویی داری ابراز دار تا آن را برآورد سازم. پدرت گفت: آرزوی من این است که دوباره به دنیا برگردم تا بار دیگر در راه تو کشته شوم. خداوند فرمود: این آرزو برآوردنی نیست؛ زیرا سنت هستی را چنان ترتیب داده‌ام که مردگان به دنیا برنگردند. جابر گفت: پس به برادرانم که ساکن دنیا هستند، خبر بده که ما در بهشتیم و از ناز و نعمت آن برخورداریم؛ تا در جهاد کوتاهی نکنند و پشت سر پیامبر را خالی نگردانند. به همین سبب خدا آیه‌ی زیر را نازل فرمود:

﴿وَلاتَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ۞ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لايُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

«هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. به آنچه خدا از فضل خویش به آنان داده است شادمانند و برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به ایشان نپیوسته‌اند نوید می‌دهند که نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین می‌شوند. بر نعمت و فضل خدا و این‌که خدا پاداش مؤمنان را تباه نمی سازد شادی می کنند.»

۳۲ـ مبارزه طلبی با طاغوت: لشکر اسلام و سربازان خدا با وجود زخم‌های سنگینی که بر تن داشتند صبح زود پس از شکسته شدن حلقه‌ی محاصره، دشمن را دنبال کردند و آن را تا مکه فراری دادند. اینک از زبان یکی از سربازان فداکار به احساسات این لشکر زخم خورده و دردمند گوش فرا می‌دهیم: «همراه برادرم در احد شرکت کردم و از آنجا با تن زخمی برگشتیم، وقتی که مؤذن پیامبر ما را به دنبال کردن دشمن فرا خواند، به برادرم گفتم هرچند دارای زخم فراوان و فاقد

مرکب مناسب هستیم؛ اما آیا درست است که از همراهی پیامبر در غزوه‌ای جا بمانیم؟ با هم توافق کردیم که پشت سر پیامبر در این غزوه نیز حرکت کنیم، زخم برادرم از زخم من عمیق‌تر بود و هرگاه بی‌حال می‌شد، آنان که در مؤخره‌ی لشکر قرار داشتند، به نوبت او را حمل می‌کردند، تا به جایی رسیدیم که مسلمان در آنجا توقف کرده بودند و بدان سبب خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾

«کسانی که در نبرد احد پس از آن‌که زخم برداشته بودند دعوت خدا و پیامبر را اجابت کردند، برای کسانی از آنان که نیکی و پرهیزکاری کردند پاداش بزرگ است.»

۳۳ـ خدا برای ما کافی و او نیک پشتیبانی است: ابوسفیان که بدون ریشه‌کن کردن مسلمانان از مدینه برگشته بود، بغض گلویش را گرفته و از بیم این‌که مبادا لشکر اسلام او را دریابند ضربان قلبش بالا رفته بود. او می‌خواست نیروی را تدارک بیند که به هر قیمتی شده به پیروزی خیالی خود برسد و به کاروان عبدالقیس گفت: اگر به محمد رسیدید بدو بگویید: «لشکری برای او و یارانش تدارک دیده‌ایم که ریشه‌ی بازماندگان احد را از میان برکند.» اینجا بود که شهادت خدا بر صبر و استقامت بندگانش نازل شد و فرمود:

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَاناً وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ۞ إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِي إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

«همان کسانی که گروهی از مردم به ایشان گفتند: مردمان برای جنگ با شما گرد آمده‌اند؛ پس، از آنان بترسید. ولی این سخن بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا

برای ما بس است و او نیکو حمایتگری است. پس با نعمت و بخششی از جانب خدا از میدان نبرد باز گشتند، در حالی که هیچ آسیبی به آنان نرسیده بود.»

۳۴ـ گروه مؤمنان برگزیدگان خدا در میان آفریدگانند؛ چه بسا اجسامشان خون آلود و یا به دست دشمنان خانه‌نشین شده باشند و چه بسا جانفدایی و قربانی‌های مکرر بر دوش آنان سنگینی نماید؛ اما علی‌رغم غرور و سرکشی کفر، هم‌چنان به عنوان برگزیدگان خدا در میان آفریدگان خواهند ماند؛ زیرا غرور کفر در میزان حق و سنت هستی پوچ و بی‌ارزش است و به همین خاطر خداوند قلب مؤمنان را نوازش می‌دهد و می‌فرماید:

﴿وَلاَ يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً يُرِيدُ اللَّهُ أَلاَّ يَجْعَلَ لَهُمْ حَظّاً فِي الآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ۞ إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَلاَ يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْماً وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾

«..کسانی که در کفر می‌کوشند، تو را اندوهگین نسازند، زیرا آنان هرگز به خدا زیانی نمی‌رسانند. خداوند می‌خواهد در آخرت برای آنان بهره‌ای قرار ندهد و برایشان عذابی دردناک است. البته نباید کسانی که کافر شده‌اند تصور کنند این که به ایشان مهلت می‌دهیم برای آنان نیکوست؛ ما فقط به ایشان مهلت می‌دهیم تا بر گناه خود بیفزایند و آنگاه عذابی خفت‌آور خواهند داشت.»

۳۵ـ تا خداوند پاک و ناپاک را از هم جدا سازد: آری؛ سنت خدا در برخورد با سربازان مؤمنش این چنین است، این خلاصه‌ی رنج و محنت و این گزیده‌ی درس‌های تربوی در گذر تاریخ است:

﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾

«خدا بر آن نیست که مؤمنان را به این حالی که شما بر آن هستید واگذارد، تا آنکه پلید را از پاک جدا کند و خدا بر آن نیست که شما را از غیب آگاه گرداند، ولی از میان فرستادگانش هر که را بخواهد بر می‌گزیند. پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و اگر ایمان بیاورید و پرهیزکاری کنید، برای شما پاداشی بزرگ خواهد بود.»

رنج و محنت احد تنها برای تطبیق عملی این درس و این سنت ثابت تاریخی است که از ابتدای حیات آغاز شده است:

﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾

«قطعاً پیش از شما سنت‌هایی بوده و سپری شده است؛ پس در زمین بگردید و بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است؟»

سرانجام به این سنت انجامیده که: ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ﴾[1]

«خدا بر آن نیست که مؤمنان را به این حالی که شما بر آن هستید، واگذارد، تا آنکه پلید را از پاک جدا کند و خدا بر آن نیست که شما را از غیب آگاه گرداند.»

● لحظه‌ای با سوره‌ی بنی‌نضیر:

پیروزی مسلمانان در بنی‌نضیر، پس از مصیبت‌های زنجیره‌ای احد، رجیع و بئرمعونه بازتاب جالب و بزرگی در درون مسلمانان نهاد و بعد از این سری مصیبت‌ها اولین پیروزی بود که سخت جلوه می‌کرد؛ اما همین‌که خدا اراده کرد یهودیانی که پس از احد مسلمانان را تمسخر می‌کردند و با آخرین توطئه خود که تصمیم ترور پیامبر بود، پرده از کینه و عداوت‌های خود برداشتند با دستان خود و دستان مسلمانان خانه‌هایشان را خراب کردند و به همین خاطر بیرون رانده شدن آنان درون مسلمانان را شفا و بر زخم‌هایشان مرهم نهاد که دارای نشانه‌های زیر بود:

۱ـ آیات نازل شده پس از غزوهٔ احد از سورهٔ آل‌عمران، (۱۷۹ـ ۱۳۷)

۱ـ خداوند متعال در حالی یهودیان را از مدینه بیرون راند که مسلمانان قدرت بیرون راندن آنان را در خود نمی‌دیدند؛ اما همین‌که خدا اراده کرد با دستان خود و دستان مسلمانان خانه‌هایشان را تخریب کردند و این یکی از سنت‌های الهی در نابودی ستیزه‌جویان و دشمنان خود است؛ چنان که می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾ حشر/۲

«اوست که از میان اهل کتاب کسانی را که کفر ورزیدند در نخستین اخراج از مدینه بیرون کرد. گمان نمی‌کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آنان خواهد بود ولی خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد و در دل‌هایشان بیم افکند؛ به طوری که خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند، پس ای دیده‌وران عبرت گیرید.»

۲ـ یهودیان پدیده‌ی قطع درختان خرما را دست آویز و مستمسک جنگ تبلیغاتی خود قرار دادند و می‌گفتند: «محمدی که از فساد منع می‌کرد، چگونه امروز درختان خرما را قطع می‌کند!» حتی این تبلیغات برخی از مسلمانان را تحت تأثیر قرار داده و آنان را شگفت‌زده کرده بود؛ اما خداوند با معذور دانستنشان از آنان دفع عسر و حرج کرد و تأکید نمود که پیروزی به دست آمده به دست مسلمانان تحقق نیافته و این خدا بود که بر آنان درآمد و در دل‌هایشان بیم افکند؛ به طوری که خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب کردند و به همین خاطر بود که اموال به دست آمده در این غزوه به پیامبر تعلق گرفت تا هرطور می‌خواهد آن را در بنای جامعه صرف کند. علاوه بر این خداوند تمام این امور را به بندگی خود و اطاعت از پیامبر ربط داد:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ حشر/۷

«..آنچه را پیامبر به شما داد بگیرید و از آنچه شما را بازداشت، باز ایستید و از خدا پروا بدارید که کیفر خدا سخت است.»

۳ـ مؤمنان هرچند از اموال به دست آمده محروم شدند، اما ثنا و ستایش پروردگار را از دست ندادند و خداوند تا قیامت آنان را مهاجر و انصار و پیروان آنان را تابعین نیکوکار نامید.

شاید این ثنا و ستایش به خاطر آن است که پیامبر پس از به دست آوردن این اموال، ثابت بن قیس را مأمور کرد که انصار را در جایی جمع کرد و به میان آنان رفت و پس از حمد و ستایش خدا، در قبال زحمات و ایثار و جای دادن مهاجرین، آنان را مورد تقدیر و تشکر قرار داد، سپس ابراز داشت که مهاجرین مدت‌هاست بر دوش شما و در خانه‌های شما زندگی می‌کنند، اگر بپذیرید این اموال را در میان ایشان تقسیم می‌کنم تا خانه‌های شما را ترک کنند و از فشاری که تحمل کرده‌اید بکاهند و یا این که آن را در میان شما اعم از مهاجر و انصار تقسیم کنم. سعد بن عباده و سعد بن معاذ به عنوان بزرگان انصار برخاستند و به پیامبر گفتند: «این اموال را بین مهاجرین تقسیم می‌کنیم و ما دوست داریم که هم‌چنان در خانه‌هایمان بمانند.» مسلمانان انصار به صورت دسته جمعی گفتند: «ای رسول خدا ما راضی و تسلیم هستیم.» پیامبر فرمود: «خدایا انصار و فرزندانشان را مورد مرحمت خود قرار ده.» سپس اموال به دست آمده را بین مهاجرین تقسیم کرد و دو تن از انصار به نام‌های ابودجانه و سهل بن حنیف را که نیازمند بودند از آن بهره‌مند ساخت و شمشیر مشهور ابن ابی‌الحقیق را به سعد بن معاذ بخشید.[1]

۱ـ إمتاع الأسماع، ۱۸۲/۱ـ۱۸۳

۴ ـ در خلال این رویداد منافقان رسوا شدند و پرده از خیانت و همدستی ایشان با یهود بنی‌نضیر علیه مسلمانان برداشته شد و علاوه بر خیانت پرده از ترسویی آنان برداشته شد و ثابت گشت که آنان ضعیف‌تر از آنند که رو در روی مسلمانان قرار گیرند و یهودیان نیز مانند منافقانند که فقط در پشت دژهایشان با مسلمانان مقابله می‌کردند:

﴿بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لايَعْقِلُونَ﴾

«جنگشان میان خودشان سخت است. آنان را متحد می‌پنداری ولی دل‌هایشان پراکنده است؛ زیرا آنان مردمانی‌اند که نمی‌اندیشند.»

۵ ـ آیات پایانی سوره پیرامون عقیده‌ی ناب و تسبیح و تنزیه خدا، پروردگار آسمان‌ها و زمین به بحث می‌پردازد، همچنین مسلمانان را به بازگشت نیک و منافقان را به توبه دعوت می‌نماید. این آیات بنا کننده‌ی عقیده و ایدئولوژی می‌باشند، هم‌چنانکه سازنده‌ی نفس‌های صادقی هستند که تنها دوستی خدا را به دل راه می‌دهند.

• لحظه‌ای با سورهٔ احزاب:

۱ـ مهاجمان احزاب هرچند بیش از بیست روز مسلمانان را در محاصره‌ی خود قرار داده بودند، اما این کجا و محاصره‌ی بنی‌نضیر کجا! محاصره‌ی بنی‌نضیر منجر به تسلیم یهودیان خیانکار، خروج ذلیلانه‌ی آنان از مدینه و به جای گذاشتن اموال و دارایی‌های غیر منقول آنان شد، در حالی که محاصره‌ی مسلمانان از سوی قریش و غطفان منجر به شکست مفتضحانه و بر گشتن مهاجمان به جایی که از آنجا آمده بودند شد که قرآن به طور خلاصه پرده از آن بر می‌دارد و می‌فرماید:

﴿يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَجُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا بر خود را به یاد آرید، آنگاه که لشکرهایی به سوی شما در آمدند، پس بر سر آنان تندبادی و لشکرهایی که آنها را نمی‌دیدید فرستادیم و خدا به آنچه می‌کنید همواره بیناست.»

۲ـ با وجود این نعمت بزرگ، هرگز نباید آن فضای دشوار، آن شرایط حساس و آن خطر سهمناک را که قریب به یک ماه بر زندگی مسلمانان سایه افکنده و آنان را بین چکش احزاب و سندان بنی‌قریظه قرار داده بود، فراموش کرد: ﴿إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَ۞ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً﴾

«هنگامی که از بالای سر شما و از زیر پایتان آمدند و آنگاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلو رسید و نسبت به خدا گمان‌های نابجا می‌بردید. آنجا بود که مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند.»

۳ـ همچنین آن صافی دقیق را نباید فراموش کرد که حق و باطل را از هم جدا ساخت و سبب رسوایی منافقان و فرار آنان از جبهه‌ی حق و باطل به بهانه‌های واهی شد؛ چنان که می‌گفتند:

﴿إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلا فِرَاراً﴾

«خانه‌های ما بی‌حفاظ است، ولی خانه‌هایشان بی حفاظ نبود، آنان جز گریز از جهاد چیزی نمی‌خواستند.»

٤ ـ ثنا و تقدیر معطر خدا را از استقامت و اخلاص مومنان در این نبرد نباید فراموش کرد:

﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً﴾

«از میان مومنان مردانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنان در همین انتظارند و هرگز عقیده‌ی خود را تغییر ندادند.»

۵ ـ بالاخره فضل خدای متعال با مؤمنان را در این مرحله نباید فراموش کرد:
﴿إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُوناً۞ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً﴾
«هنگامی که از بالای سر شما و از زیر پایتان آمدند و آنگاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلو رسید و نسبت به خدا گمان‌های نابجا می‌بردید. آنجا بود که مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند.»

همچنین فضل بزرگ اوﷻ را در مرحله‌ی بعدی هرگز نباید از یاد برد:
﴿وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْراً وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيّاً عَزِيزاً۞ وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقاً۞ وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضاً لَمْ تَطَئُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً﴾

«خداوند آنان را که کفر ورزیده‌اند، بی آنکه به مالی رسیده باشند، به غیظ و حسرت برگرداند و زحمت جنگ را از مؤمنان برداشت و خدا همواره نیرومند شکست‌ناپذیر است و کسانی از اهل کتاب را که از مشرکان پشتیبانی کرده بودند، از دژهایشان پایین آورد و در دل‌هایشان هراس افکند؛ گروهی را می‌کشتید و گروهی را اسیر می‌کردید و زمین و خانه‌ها و اموالشان و سرزمینی را که در آن پا ننهاده بودید به شما میراث داد و خدا بر هر چیزی توانا است.»

همانا سوره‌ی احزاب پس از رفع محنت و ناکام ماندن هجوم احزاب، فضای روحی تازه‌ای در مدینه گسترانده بود و از پیروزی قاطعی که با از بین رفتن یهودیان خیانت‌کار و به دست آوردن اموال و دارایی‌هایشان به وقوع پیوست خبر داد. زمانی که به مطالعه‌ی محاصره‌ی احزاب و محاصره‌ی بنی‌قریظه می‌پردازیم، پی می‌بریم که بین این محاصره «فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقاً» و محاصره‌ی ناکامی که «وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْراً وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ»، چه تفاوت واضحی وجود دارد! پس از پیروزی مسلمانان بر لشکر احزاب، دوران

دفاع برای همیشه سپری و مرحله‌ی هجوم و گسترش اسلام آغاز شد و پیامبر فرمود: «از این پس دشمن نخواهد توانست علیه ما بجنگد، بلکه ما بر دشمن می‌تازیم.»

ما که در مرحله‌ی پیمودن راه خود به سوی تشکیل حکومت اسلامی هستیم، چه نیازمندیم که بر خصوصیات هریک از این مراحل واقف باشیم، جایگاه الگو و قدوه‌ها را خوب شناخته و بدون شتاب و انحراف و تکلف هریک از این مراحل را بپیمایم؛ زیرا «از کاروان بریده نه مسافتی را طی خواهد کرد و نه باری را توان حمل کردن است.»

به امید خدا مشعل‌ها و ویژگی‌های مرحله‌ی جدید در جزء سوم مورد بررسی قرار می‌گیرد و آخر دعوانا أن الحمد لله ربٌ العالمین.

* * *

طرح جلد: احسان برآبادی

پیامبر اسلام(ص) از ویژگی‌ها، کمالات، استعدادها، فضیلت‌ها، کرامت‌ها، خصلت‌ها و منش‌ها چنان برخوردار بود که هر بیننده‌ای را شیفته و هر قلبی را مجذوب می‌ساخت. به محض اینکه سخنی از زبان مبارکش جاری می‌شد، یارانش با میل و اشتیاق بی‌درنگ آن را عملی می‌کردند و در عملی کردن به رهنمودهای او به رقابت می‌پرداختند.

حضرت محمد(ص) توانست جامعه‌ی جدیدی در مدینه بنیاد نهد که زیباترین و کارآمدترین جامعه‌ای است که تاریخ شاهد آن بوده است. با تربیت درست و دمیدن روح ایمان در قلب‌ها، عناصر و شالوده‌ی جامعه‌ی اسلامی را چنان تکمیل و تقویت کرد که امواج و طوفان‌های زمان نتوانستند آن را بلرزانند یا سست کنند.

آری، رهبری اسلامی باید چنین باشد و رهروان مسلمان نیز باید چنان. لازم است جنبش‌های اسلامی به رمز موفقیت پیامبر و یارانش پی ببرند و به کتاب و سنت و اخلاق و یاران پیامبر تمسک جویند و بار دیگر مسیر تاریخ را دگرگون سازند.

ISBN 964-356-135-6

9789643561352

نشر احسان

فروشگاه شمارهٔ ۱: تهران، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، مجتمع فروزنده، شماره ۲۰۶
تلفن: ۶۹۵۳۲۰۳

فروشگاه شمارهٔ ۲: تهران، خیابان ناصرخسرو، کوچه حاج نایب، شماره ۱/۱۱
تلفن: ۳۹۰۲۷۵۰